

بسم الله الرحمن الرحيم
عنوان این کتاب فیض کمالی است

این کتاب در ادب و اخلاق و معانی مصطلحات که در این کتاب آمده است
سند و اول جهان گیرش اتفاق محققین بر این واقع است و دست آورده علمای است

جلد دوم

موسیر الفضل

مطبعه

توکل بر حق و علم و استقامت که از هر چه که در این کتاب آمده است
روایت از شیخین و هر چه که در این کتاب آمده است

مطبعه مشرقی نو است و به طبع این کتاب
در مطبعه مشرقی نو است و به طبع این کتاب

طلالہ۔ اس مطبع تین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی درست مکمل مراب شاہان
 چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و مواضع سے شائقان ادبی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں کثرت بھی
 اس ہر اس کتاب کے پیش پرچ کے تین صفحہ جو سادہ سے ہیں انہیں بعض کتب لغت عربی و فارسی و اردو وغیرہ کی
 لئے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی
 کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت عربی

تصحیح بحار الانوار مع تکرار کے چھپا چھاپہ بہت مناسب و محفوظ
 اصل درجہ کی محنت اور یہ اس بہت کی کتاب ہو کہ جسکی
 قاموس حاوی لغات عرب ہو کسی ہی یہ کتاب جاری
 لغات و احوال و سرور و عالم مصنفہ عالم جلیل القدر
 شیخ طاهر بن عبد اللہ اسکی زیادہ تھی تبدیلی پر عام نفع
 کے یہ قیمت میں تخفیف کی گئی اسلئے ہر کتاب کی
 مع تکرار چار جلد ہیں۔

۱۔ جلد اول میں لغات ہمزہ سے تا حرف راسے
 مہملہ یا مائے عطلی ہیں۔

۲۔ جلد دوم میں لغات حرف راسے مہملہ یا
 خامی معیہ سے تا عین مہملہ یا مائے تختانی ہیں۔

۳۔ جلد سوم میں لغات حرف عین معیہ سے
 تا یا سے تختانی مع الیامین اور اس جلد کے آخر میں علوم لغت

اور انکی اصطلاح اور رواۃ و محدثین کے طبقات کا بیان
 اور روایات غروۃ کا بیان تخصیص مراحت نامہ مقامات

بقید ماہ و سال اور خاتمہ الکتاب اور خاتمہ الطبع ہو۔

۴۔ جلد چہارم میں تکرار کے چھپین لغات
 ہمزہ سے تا یا سے تختانی مع سوم ہیں اور آخر کتاب میں کلام
 نام کتاب کے جو ائمہ لغات کا ہر حرف و صورت و تصریح کر دی

ہر در حقیقت یہ کتاب کیا ہر ایک معدن لغات حارث
 سرور کا ثبات ہو۔

قاموس۔ لغت عربی کی کتاب متعارف و متداول
 مستغنی الصفات ہر از مجد الدین محمد فیروز آبادی شیرازی

وہ جلد ہیں۔
 ۱۔ جلد اول۔ میں ہمزہ سے حرف سین مہملہ تک کے

لغات کا بیان
 ۲۔ جلد دوم میں لغات شیش منقولہ سے تا

یا سے تختانی و حروف معنوی کے استعمال کا بیان ہو۔
 ۳۔ جامع مع فیروز و فرہنگ قرآن مشابہ کتب معتبرہ لغت سے

تہیکہ ہر صفحہ میں دو کالم ہیں و ہر لغت سرے سے آغاز ہو کہ
 ناظرین کو اس سلسلہ سے لگانا ہر لغت کا آسان ہو۔

منتخب اللغات۔ معروف کتب ہر لغات عربی کی جسکا
 بیان معنی عبارت فارسی میں جو مصنفہ مولانا عبد الرشید

الحسینی المندلی۔

کتب لغت فارسی

لغات المہندی۔ زیلعی و لغات کا بیان حرف
 اول و آخر کی رعایت بر تہیہ حسد و تہی مصنفہ

مولوی سیف الدین عظیم آبادی۔
 انصاف لہبیان۔ قسم کے لغت غلوں میں مصنفہ ابو نعیم فراتی

M.A. LIBRARY, A.M.U.

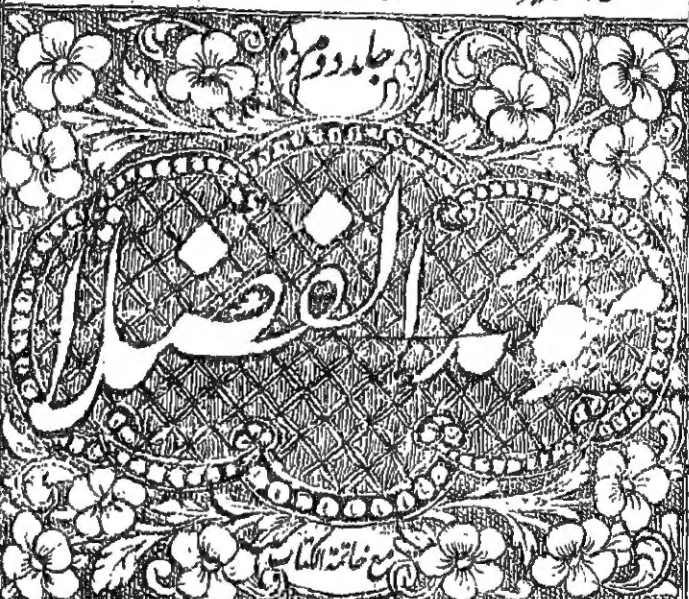


PE2853

بحر صنایع مکینان و فنون

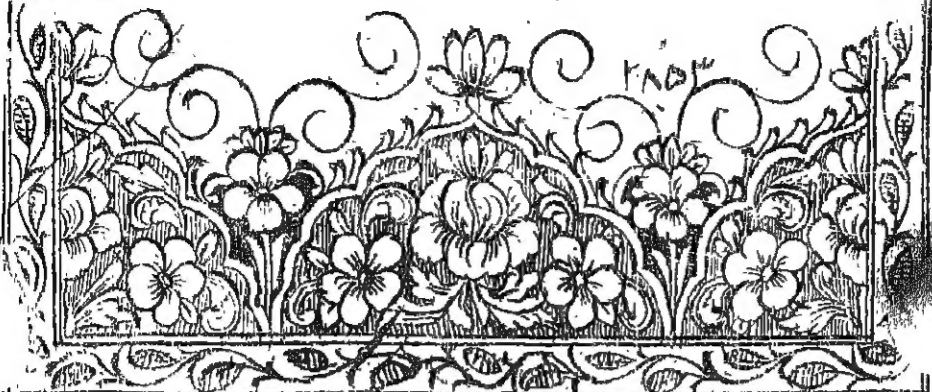
نام کتاب مدارا فاضل لغات حامل آداب شعرا معنی مصطلحات که بر تفسیر بنیاد است
سند و اول جهان گیریش اتفاق محققین بر بیان قاطع است دست آورنده علمای سده

جلد دوم



نویسنده هفت قلم لغات است که از هر حقیقه ردایش صد دریای کلمات متنوعه موج در موج
روایت از تصنیفات شریفه بحر جواهر فنون نفیسه فاضل منیر تحقیق بنیاد مولوی محمد لادو

در مطبعه ملی مشهور نوین طبع بر زمین مستطیع



بسم الله الرحمن الرحيم
 مؤید الفضل جسودوم

فصل فی الفارسی	کتاب الاطباء
طاق خضرا - آسان - طوطی خضرا - سبز -	الطار الرجل کثیر الجماع یعنی هر که صحبت با زنان بسیار کند و بحساب آنجند عسود -
طیلسان مطر اکتاب - از شب -	باب الالهت
باب الالباب	فصل فی العزنی
فصل فی المعزنی	طرفا - درخت گز -
طاب - خوشی و نپاکی -	طاهر - اقباب پادشاه که بر لغات و با خط
طالب - جوینده و من اسرار الرجال -	نویسندگانی المواد و در شرفنامه یعنی نشان
طب - بالکسر تشکی و جادویی -	بادشاه است -
طبیب - پزشک و جادوی و دانا -	طلاب - آهوی و گوساله نوزاده و چیزی بقطران
طبیب القلوب - زهره -	اندوده و رسی که برای بره و بزغاک می بندند
طحلب - بفتح کیم و سوم نثر حاتم غفر	و هر قطران و آنچه بالند و شرفانی که در سیر و
کذا فی التاج و در تشریح است نقش جزوی	رفته باشد و یقال لطلاب الخ و تمیل طلا عیار زر
اول صورت از صورت نبات پیدا میکند	که بهندش نشان نامند -
صورت طحلب است و این طحلب گیاهی است	طوریست که بوی در حد و در حد و در حد و در حد
که از ریاست آید و بهر آب می آید و بهر آب	و گویند آن گیاهی است که در حد و در حد و در حد و در حد

ایلات و اشجار پیدا میکنند تا عبودی که شجره پیوند
 نزدیک شود و در بعضی بلاد طرب که در شکرکافی باشد
 طرب - بضم و دو متجانس تپان است
 طرب - بفتح تین فرستی که مردم را غایب شود
 غایت شادی باز غایت اندوه باز و کذا
 التاج در شکر تاج است شوق و فرح -
 طرب بفتح تین است و تین بهنم که از پیوند
 طیب بفتح مع التثنی خوش و پاکیزه
 حلال و پاکیزه تن و مرد پاکیزه و پاکیزه
 خوش و پاکیزه

فصل فی الفارسی

طاق ترنم - یعنی تکلف با کوفه خود

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

طهماسب - نام پادشاه ایران زمین که
 هفت ساله خراج رعایا بخشید و بنو و بیجا سال ملک

باب التمار

فصل فی العربی

طاعت - هر چه او را بدون خدا
 پرستند صورت کمانت او غیر صورت درین
 نیز که قنایت و نیاز کرم جمع برابر است و التام
 صیه غیر اصلیت و ایضا وید کذا فی التاج و در
 لام شایخ است ما شغلک عن الحق نهی تو را از
 لیاوت - نام مرقی مسلمان را و در اصل
 قبا بوده است باری خدا و را ملک گردید

طلمات - سخنان از چپ رست کذا فی
 شرف نامه و بقلم میان قاضی شهاب
 ملتقط مردم است الامات ضد طاعات -
 طراوت - معروف -
 طست - بوزن یعنی طشت -

فصل فی الفارسی

طوق طاعت - یعنی طوقی که بکمر گردان
 بکشندگان و مطیعان خود میکنند -

باب التمام

طاهر - زنی عاتق
 طهر قوشت - نام گیاهی است -
 طمشت - خون جگر نیز جمع کردن بکارت
 طهر و رشت - بفتح نام بادشاهی که در دست
 ملک و بسیار اختلاف است اقل آن سی سال
 و اکثر آن نه سال و اوایلین با مرکب پیش
 ساخته بود و او از پیشینگان هوشت است -

باب الجحیم

فصل فی العربی

طیروج - کبک دری و هوذا الیه یسئلون
 کذا فی التاج و فی الاجال تبو -

باب الجحیم الفارسی

فصل فی الفارسی

طمر علیج - نام شهری و ولایت آنرا نیز گویند

باب الحما

فصل فی العربی

طیاح - چوپر و مشک که پخته شده باشد از شراب
 طباح - بیکار کردن دار -
 طباح - زن نگه داره برهون و کل منقطع طامح شد
 طباح - چیزهای انداخته که کسی را بهی حاجت
 دوری کذا فی کتاب و در تاج المصا و در بعضی
 بیکار داشت و در صلاح ست طامح با تحریک جاب
 و در شرقتا مستور دوری فکندن و نیز فایده
 رشته بنا استمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول
 نشانی بکشند بعد بران رنگ آمیزی میکنند -

فصل فی الفارسی

طرحه صبح - کنایه از انبیک تاریکی صبح

باب الحار

فصل فی العربی

طباح - خوالیکه روان بیرونی التاج الطباح
 قوت و قوی و بالتشدید خوالی گر -
 طبع - و یک بختن -
 طبع - هر چیزی که اندرون یک پزند بی توابع

باب الدال

فصل فی العربی

طبرزد - شکایت بنایت سفید کذا فی شرفنا
 طراو - بر یک یک جمله کردن -
 طریه - رانده شدن -
 طود - کوه بزرگ و بلند -

فصل فی الفارسی

طبع حله - ای ناموزون -

طبع طراز و کوشش شود کذا فی القیة

طوبار - بالفهم مکتوب دراز

طراز آستین کرد و اسی نصب عین کرد

طهر - پاک

طریق طاعت بسر آرند ساسی و ناز و ناز

طهور - بالفتح آید دست و آب پاک کننده

طشت بلند آسمان

طیر - مرغان و قال به و آن جمع طائر

طشت من از نام قناریه ای و از ناز و ناز

و واحد تیرت

طاهر گشت و آفتاب روز باز از من فرود رفت

طیغور - بالفتح طائر

طافند کسری و فتح دوم نام بسیاری باوش

فصل فی الفارسی

سندی که اول با پادشاه آن که بود و دیگر پیش

طاهر حضرت - آسمان

طرب و دیگر طبع او در شرف قناریه میری مشحون

طاس - کبریا کتاب

باب فی العربی

طافوس آستین بر - آفتاب

طاهر یک نام جناسی قناری و نام آدمی

طافوس بر آن حرمی اخضر کنایه از شادمانی

طائر - پرنده و کل از نایب و به

طریق نشو و - یعنی زنبور خانه

طیاس شیر - داروی که بهندی بنسوجن گویند

طریق نشویش جهات سفر ای مانند

کذا فی زنگنه یا -

طربدار - پادشاه

طبر - بتجیقین نام ولایتی که از طبرستان

طشت زر - باز از معجز پیش از مصلحت ماضی

گویند و به طبری هم منسوب است

نام جام طلاست کذا فی القیة اما در شرف

طراز - حیدر بالفتح و اشید حیدر و بر کعبه

در فصل از معجز آورده و نیز آفتاب

طنبور - بالفهم ساز است کذا فی شرف

طشت گیر - نام قوای کامل مال

و در زنگنه است که دی طولانی و آن را

طلبکار - بکانت فارسی جوینده

که می زنند یعنی کنگه

طوق بهار - قوس

طور - بالفتح کبار و بالفهم کوه و شرف

طوق دار - باقار موقوف یعنی

طوبار بالفهم آن کوه که موسی علیه السلام بر آن

مخطوط و اسیر و بنده و گرفتار و قری را نیز گویند

عزت ملاقاتی شدند

طوبیسان مرغ غنچه - شعاع آفتاب این هم

از ج علاج اشهر است

طیغور - مطلق هر قمری را گویند

باب فی العربی

فصل فی العربی

طراز - آنجا که جامه ای کلاه بسیار را

و یقال الرجل البکیم این من الطراز الاول یعنی نقش

علم کذا فی التاج و در شرف قناریه شهر است

حد و چین و آن از خلد و سلامت خلوق آنجا

رو بهایان و دارد و آنجا جامه های فاخره و

گردنایه بافتند و نیز یعنی زرشانی قناریه است و

طهر - ناز و سحر و خنده و خوشی و شادی و

خوشی کننده و زنگنه را ناز

طناز - بالشدید چرب گوی و

و زنگنه ناز و خندان و خوشی کنند

و ناز و خنده کذا فی القیة و برای ضرورت شعر

فصل فی الفارسی

طبل باز - یعنی آن طبل جزو که در پیش کوه

زین ملک و سلاطین هنگام شکار می زنند

طشت زر - یعنی جامه است ابریشمین کذا

شرف قناریه اما قنیه بدیع طشت زر است که

ترجمه طشت الذهب است و ایند اعلام بالاصواب

باب فی العربی

فصل فی العربی

طاس - جام و نیز طاس آنرا می گویند

طاقتیں۔ باقیات موقوفہ و یرغما
نام صفحہ سلیمان علیہ السلام و نیز صفحہ یوسف علیہ السلام
و سبکی ترکیب طاق ماندست۔

طالع ناقص نفس - صفت سلیمان علیه السلام
و نیز طاقی مدور و بلند و کنایه از آسمان نیم بسته
طالع ناقص زراع نفس - انگشت نیم سوراخ
طبعیت شناس - طیب -
طالع ناقص با لفظ نام مردی از زبانه مرسیان
و نام یکی که ترسای بود و انگشت ایشان و بعضی
گویند که نام پادشاه ایشان است -

طروس - نام بزرگ لشکر و سوار
طناب ترس - یعنی طلال مل انجی از می آید
کدانی الملقب -
طور سیقوس - همان طور سیقوس -
طوس - باد افغانسی نام شهر است بعد بود
خراسان و نیز نام باد شاهزاده که پدر او نوزاد
بود در اکثر جنگها کشته و او را سرش کمر میکرد

فصل فی الحسب

طش - بالکثیر کب کرشدن و کرمی -
طش - بالکثیر المصی اندل یعنی نیاو شدن
طش و طش - با زبان ضعیف باریدن -
طش - جاع کردن -
طش - بالفتح یکی و نظامی تیر کردن و طش

فصل فی الفارسی

طواف سرکش - یعنی آنکه میوه و جزای
بر سر کرده بگرد و روی فروشد -

طوطیا نوشت - بالضم با و او دوم فارسی
نام مردی روی کندم بکند ربو و چون برسات
برای شاه ملک فتنه بکند و شسته و فتنش خور
طیور سدره غشاش - یعنی فرشتگانی که
کدام ایشان سدره المنته است -

الطائر

فصل فی العزنی

طاط - مرد دراز -
طوط - پنبه -
طیوط - برانگیزه شدن -

باب العین

فصل فی العزنی

طالع - برانیده و در طالع بخان طالع
مولود آن برج باشد که ماه و آن باشد مثلاً
در وقت ولایت احمد ماه در برج حمل بود گویند
احمد طالع حمل دارد علی بن ابی نقس اگر ماه در
منزل سعد باشد گویند طالع سعد دارد و بخت
طالع - فرمانبردار -

طبع و طبایع - یعنی خورسهرشت که ذاتی است
و در شرفنامه بجای طبع طبع مذکور است و آن
تصنیف کاتب خواهد بود -

طباع - جمع طبیعت است - یعنی

چهار شرت حرارت و برودت و رطوبت و خشک
و بدانکه حرارت آتش برودت با و رطوبت آب و خشک
طالع - بر آمدن آفتاب مانند آنکه طالع
طبع - معروف یعنی طلب چیزی از کسی برود
طوع - فرمانبرداری کردن -

فصل فی الفارسی

طشت شمع - گن و آن طبقه است که شمع
در آن نهاده و یوایش بلند باشد و آن را سیم
دز و در وین و جز آن باشد و الله اعلم بالصواب

باب العین

فصل فی العزنی

طاع - از حد گذشته بخواه و میر و پادشاه کنندگان
باب الفارسی

فصل فی العزنی

طاف - مال نویافته -
طایف - و سوسه از شیطان گوشه گران
و خیالی که خواب آید و نام شهر می طول کند گران
طرف - یعنی چشم و منبری از منازل قسطنطنیه
بفتحین پاره از چیزی و گران چیزی که بر طایفه
ای الایون که ذاتی است و در شرفنامه است
نیز فارسیان یعنی هند نقره و آهن و غیر آن که بر
بند استقال کنند -

طلف - برزه -
طوف - گرد آمدن -
طواف - معروف است -

طریق - خیالی که بجز آب آید -

فصل فی الفارسی

طریق محال است - یعنی نفساناره و بد کردار
کذا فی الموائد -

باب الفات

فصل فی العربی

طریق - معرب فارسی است و نوعی از
جاذبه کیمیا و طبعان و الطاق عقد البنا و
فارسی معنی فرد که ضد جفت است نیز می آید
و معنی یکی هم آید چنانچه گوئی فلان طاق
درین قسم معنی یکی است او را دومی نیست و
در تقنیه مذکور است سان یعنی آنکه روی سوز
آسمان و در بعضی تصانیف و متون

معنی و ایشان مستمع از این سیرین شیرازی
طریق - ستاره روزی و همی طارقالان
یطبع باللیل و با آنکه ایند فو طریق که دانی تساج
و در قرآن تفسیر طریق نجم ثاقب کرده است
طریق - معروف و حالت که سبب باشد
کذا فی التلخیص و در فرائض طریق طبع آسمان
یکدیگر و ماه و یاران عام و کشف جاسته
از مردمان که مانند جاسته دیگر باشند -

طریق - بکسر طیا پنجه که دانی ز فاکو یا طریق
بافتخ آوازی که از زخم مفرغ و بجزان و شکستن
حبوب و استخوان بر آید و این مکرر آید چنانکه
آواز تویر توخیز و چنانچه گوئی فلان فلان را

طریق طریق میزند -

طریق - راه و نام شکل شانزدهم علم رمل -

طریق - یعنی جمع طریق بجا بجا شش و دانی

طریق - یعنی بافتن آواز برهم دون از غایت سیر

طریق - یعنی کشته و در تقنیه است نوعی از ادویه

و در شرفنامه گوهر گمانی که به بندش بجهر کوفتند

و در طبقات الاشیاء مذکور است که آن در نوع است

یکی سپید و دوم زرد و که بسیاری زنده و را درین زنده

استعمال کنند که طریق در سوزن طریق که بخار طریق

طریق - کدشتن زین سوزن را -

طریق - طاق و پیر می گرد و آهن را مار

شرفنامه است آنچه در گردن آنکسند و در جاسته

و در سیم سلاطین تقیه است که چون کسی را بخوازند

طریق درین دزد که بدیند و چون بر کسی شکین

شود طریق آهین در گردنش کنند و جولان در پا

فصل فی الفارسی

طریق - یعنی در ضم حارم و پنجم نام

که بازیش مقصود خوانند که دانی التقیه و در تساج

معنی بضمید پنچ جوک و روده آگویند کاسنی بر ست

طریق شش طریق - اسباب و نیادی

طریق - یعنی کیم و سوم اسباب و نیادی

طریق - یعنی کیم و سوم اسباب و نیادی

طریق - یعنی کیم و سوم اسباب و نیادی

طریق - یعنی کیم و سوم اسباب و نیادی

طریق - یعنی کیم و سوم اسباب و نیادی

<p>طلطل - بفتح ثقیل شصت و شصت نشان سر که یا بود طول - بالفتح قدرت و قوت و فضل و قیام در طویل - در از و نام جبری مخصوص بعربی که اصل فتولن و فاعیلین فتولن و فاعیلین است و در فارسی مازی ششم نر و اگویند و آن جمله هفت بازی است و اسامی آن را گفت خانه گیر گفته شده است و بعضی بجز طویل آنرا میگویند یعنی بنویسد که در آن تواریخ از این شصت پیش باشد و هر چیز که</p>	<p>باب الکاف فصل فی العزنی طراک - همان طارق کذا فی شصت نامه - طسک - پوست چیرے کذا فی القیام معلوم نیست که این هر دو لغت عربی است یا فارسی طوی لک خنکی با و متر -</p>
<p>فصل فی التری طغرل - بالضم نام پادشاهی و نیز نام جاکو معروف از سپه گمان کزنده که فارسیاشکن شاه باز نامند - طلک - بالضم میوه -</p>	<p>فصل فی الفاری طلسک - مصنف شمس - طسک - بالضم آن پیشتر عتیق که یک طرش سجده گرفته باشند پیشتر کند آن دارند و کزانی سپین که تبارش باوق نامند -</p>
<p>باب المیم</p>	<p>باب الکاف الفاری</p>
<p>فصل فی العزنی طارم - بفتح راء خانه چوبین چون قه و خرگاه و خانه بلند و گنبد و سر برده و بام این لغت عجمی طرم - بالکسر میل مسکه - طعم - بالفتح مزه طعام - خورش طلسم - بالکسر تن حکمت ساختن و چیزے و تقبیه انگینتن و تقبیه کذا فی زفا گوید -</p>	<p>فصل فی الفاری طاق باز سحر رنگ - یعنی آسان - باب الا لام فصل فی العزنی طائل - چیزے بافضل - طایل - معروف که بدوال چرمی زنند - طحال - بالکسر سپرز - طافل - بالکسر کوک خرد - طفیل - بضم کیم و فتح دوم نام مردے که بطیفین بکران و صنیافت و سور و خاتمه و سیرت طفیلی منسوب بدوست فاما طفیل معنی طفیل استعمال کرده اند - طل - باران نرم -</p>
<p>فصل فی الفاری طاق نرم - همان طارق و در زفا گوید معنی خور و نمانی نیز نوشته -</p>	

طمع خام - یعنی طمع محال که هرگز دست نهد
طابق طارم - یعنی فلک -
طابق شبرق حرم - آفتاب -
طرفدار ارجح - یعنی بادشاه آسمان آن آفتاب

باب النون

فصل فی المعنی

طالقان - نام شهر است -
طامعون - معروف و هوکاشامت و در
تنبیه است یعنی برگ نام -
طرخون - بالفتح خوانش کنانی التاج و در
نوشتن عزمان پیش معروف است در زغالکوب
بذکورت که عاقره حاج طرخون کوهی است -
طرحه بین - معروف به ترابین است -
طشین - بانگ کوس بانگ طنبور بانگ گیس
ویشه و طشت -

طوفان باران - غلبه کننده همه جا
و الطوفان من کل شی فان کان کثیرا علیا
محیط بالجماعه کما کان عرق الذی مثل البدن الکثیر
و القتل الذریع و الموت الخارق -

طین - گل -
طیاسان - بالفتح یا در که خطیب اهل عرب بر سر
میکنند

فصل فی الفارسی

طامس نیلگون طامس من طامس کون
و طامس خنکون - آسمان -
طامر واقع گردون - دو ستاره اند

که ایشان را اگر گسان خوانند -
طبرخون - چوبی است سخت سبز و گویند که
سرخ مرده است و اینگونه گویند طبرخون تره است
بشکل و طعم تره بنبر کدانی در زغالکوب -

طپیدن - بقرار شدن -
طرخان - بالفتح نام پادشاه است -

طرف لبستن - امید لبستن کدانی شرفنامه
و این شیخ محمد حضری سماعت است که طرف لبستن
عبارت است از حاصل کرون -

طرقیدن - طریدن یعنی از هم و اشدن -
طرقش طاعت لبس کردن - اخی با جزای
طغان - بالضم نام پادشاهی است -

طفل غازیان - اسی کودک غازیان -
طفل مشیمه روان - می انگوری -
طشت زرین - آفتاب -

طشت سیمین - ماهتاب -
طشت نکون - آسمان -
طفل نابندان - آن کودک که سخنان

او نتواند پانی برو که چه میگوید -
طلق حلال باروان - بالکسار و هم تو
یعنی شرابی که از باروان کشیده باشد باروان
صراحی شراب بود و حلال که بیرون آورده است

از صراحی کدانی الموانه -
طلق روان - بفتح اول ثانی و ضم چهارم
یعنی شرابی است که تازه کننده و لها و خانه است

یعنی مطلق کشاده و معنی روان جابج که ازانی
 طور روان است و شتر
 طبعیون - بافتح نامه شهری از ایران
 که شتر نگاه سالان این بود -

باب فی العزلی
 فصل فی العزلی

طبعی - بالفتح عزلیان
 طبعی - بالفتح که اندک و رفتن -
 طبعی و بالفتح و نیم و تکرار جابج که سرختری
 بافتاده اند -
 طبعی - بالفتح و ضعیف بر سر آب آلود
 طبعی - بضمین غلبه -
 طبعی - بختن -

باب فی العزلی
 فصل فی العزلی

طاهره - خانه چوبین چون قبه بی آب
 طاهره - فرمانبرداری -
 طاهره - توانائی و زور و پاره از موسی
 کینا از رسن کشاف از سپهر -
 طاهره - معروف -
 طاهره - پاره از چیری تپال طاهره من
 افلاس و طاهره من الکیل -
 طاهره - تیاره کنانی التاج و در قنیه
 طاهره - خاکینه یعنی خانه بزرگ
 طهریه - شهرت مغرب که آنجا عقارب است

طبعی - گرویی از مردمان -
 طبعی - سرشت -
 طهره - کرانه از اردو که از جوی و طهره این است
 و طهره کل منی ناهیه و پیشانی که ازانی است
 و فاکه اینی ریه و منی نیست و در قنیه
 موسی که در دوش سببست در پشته ویران
 طهره - تادگی -
 طهره - پانچم چینی که چشم خوش آید و قنیه یعنی عجبست
 طهره - ناو که تیر کرد و در کمر و زنده و چشم
 طهره - طهره - آسان بر یکدیگر و کرده طهره
 و کیمیم بین یا یاس محطه فخال ازال علی طهره
 و اعدای حال - طهره ارجل سه و ذنبه
 و در طهره سالکان طهره طهره طهره
 طهره - تکرار باطن امانه و در حدیث است طهره
 اوقالی و طهره افغالی و احمقه عالی و طهره
 طهره - بالضم وری و طهره
 طهره - نیره و مود و طهره
 طهره - کشافکی زبان و طهره
 طهره - جمع و آنچو طهره که بی طهره است
 طهره - دیدار روی و در قنیه یعنی رعدی طهره
 و طهره منی که بسیار به و امانه
 طهره - طهره آن منی که طهره و در قنیه
 طهره - طهره و در قنیه
 طهره - منافی و طهره از طهره
 طهره - اندیشه
 طهره - معروف -

طیاره - کشتی تیزرو -
 طیبیه - خوشی و نام بدیده -
 طیرم - فال بد و فارسیان بمعنی غصه و حجت
 استمال کرده اند کذا فی القتیله -
 طیبیه - بالفتح نهالی بستر -
 طینه - خلقت -

باب الیاء

فصل فی العربی
 طادی - نبات -
 طاعنی - از حد در گذشتن در گناه -
 طانی - بر سر چیزی آراینده -
 طاوی - گرسنه -
 طاهی - خدایک -

طری - تازه -
 طفیلی - منسوب لطفیل بن طفیل بن جلی من
 بنی عبد المذنب غطفان يقال طفیل الاخر
 ازانی التاج و در شرف است
 طهری - طهر و زلال -
 طنبی - بختین حجره که طول بود کذا فی
 طوبی - فعلی من لایب المعنی لیس طیب
 لم و قیل الخیر لم و قیل هو اتم شجرة من الجنة
 و فارسیان بابا له استعمال کرده اند -
 طی - در فزون چیزی و قبیل از زمین طانی
 منسوب بدوست -

فصل فی الفارسی

طاق آتش سمری - آفتاب -

فصل فی الفارسی

طارم - قوه طاق هم میا طاق قوریه
 طاقیه - آباد و و جیم فارسی طاق خرد -
 طائر سدره - روح الامین -
 طیاره - خاکینه -
 طیاره - طیاره -
 طیاره - پاکان فارسی مبلخ -
 طیاره - بالکس طیاره شیده و ابریشین که
 بر سرستان بسم بندند -
 طارکاه - کاسکاه دنیا -
 طارکاه - بالفتح فوجی که پارس روی اشک برآ
 کنند تا از لشکر خائف تنگ نباشند و خوشتر
 بگازد آزند و بتلاش طایفه گویند -
 طارنده - بالفتح آرایش برنده -
 طارقه - کعبه اول چیزی که بیدار کند و در پیشگاه
 طیفش خایه - یعنی آسان زمین و گویند
 آسان و آفتاب قیل نام باری و نام طلسم
 یعنی غیر از لسان اشعار است -
 طفل چهار روزه - آدم علیه السلام -

طابق نیلوفری - فلک - طابق روسی - یعنی فرشته - طابق کافوری - یعنی مروکند طبع و سرور و نشاط و مزه سر و طبع - طابق طوقری - یعنی یکم و سوم نام مقامی میل طوقی و بعضی گویند با نچه و در نسخه نوشته ویده شده است کنار -	طابق نیلوفری - فلک - طابق روسی - یعنی فرشته - طابق کافوری - یعنی مروکند طبع و سرور و نشاط و مزه سر و طبع - طابق طوقری - یعنی یکم و سوم نام مقامی میل طوقی و بعضی گویند با نچه و در نسخه نوشته ویده شده است کنار -
طابق حاشی - می - نامی و بی کساری معروف و معروف چشم - طابق وان گوهری - یعنی اول و دوم مقامی یعنی شرابی که کشاده کنند و نامی و نامی مردم سهل و معنی طلق کشاده و معنی طاق بنا باشد که نامی الموان - طوقی - بالضم جانوری معروف پر زده میشود بنازیش پنهانند -	طابق حاشی - می - نامی و بی کساری معروف و معروف چشم - طابق وان گوهری - یعنی اول و دوم مقامی یعنی شرابی که کشاده کنند و نامی و نامی مردم سهل و معنی طلق کشاده و معنی طاق بنا باشد که نامی الموان - طوقی - بالضم جانوری معروف پر زده میشود بنازیش پنهانند -
کتاب الطاهر الطاهر می المراته از است یعنی پستانان زال و حسابا بجد نهصد عدد -	کتاب الطاهر الطاهر می المراته از است یعنی پستانان زال و حسابا بجد نهصد عدد -
باب الالف فصل العزنی طابق - با کسر الیاء آیدان - طابق - با کسر الیاء آیدان -	باب الالف فصل العزنی طابق - با کسر الیاء آیدان - طابق - با کسر الیاء آیدان -
باب الالف فصل العزنی طابق - میل کشده - طابق - میل کردن -	باب الالف فصل العزنی طابق - میل کشده - طابق - میل کردن -
باب الفاء فصل العزنی طابق - میل کشده - طابق - میل کردن -	باب الفاء فصل العزنی طابق - میل کشده - طابق - میل کردن -

<p>فصل فی العزنی</p> <p>طرف - باروان و جابه چرمی معنی اول از شته فنامه است -</p> <p>طریف - سبک و تیز و زویش طبع و یوسف به الفتیان و درون اشپوخ و لیبی و بزرگ شدن -</p>	<p>ظلم و ستم</p> <p>باب النون</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلم - گمان و یوسن الاضداد -</p> <p>ظلمین - تمیت زده -</p> <p>ظلمیان - یاسین و شتی -</p>
<p>باب القاف</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلم حق - خلیفه و سلطان -</p>	<p>فصل فی القاف</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p>
<p>باب الهم</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلال - بالکسر جماعت و طلال البحر اواجه لانها ترتفع فظل استغنیه و يقال فلان یبش فی ظل فلان ای فی کشفه -</p> <p>ظلیل - سایه و اتم و ظل محدود سایه همیشه و در کذابی التاج و الشرفنامه و القنیه ظل سایه و تاریکی شب و موج و ریاء و حمایت -</p>	<p>باب الهم</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p>
<p>باب الهم</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p>	<p>باب الهم</p> <p>فصل فی العزنی</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p> <p>ظلمت - استخوان -</p>

بسمه تبارکی شکم مایه
ملک کاه - با هم موقوف کاهنده ظلم

باب الیاء
فصل فی العزنی

طامی - شند -

طوری - پس پشت -

طبری - آید -

باب العین

العین چشم چشمه و نقش هر چیزی و گویان
و حساب بجد و بقا و عدد بود -

باب الالف
فصل فی العزنی

عجا - بالفتح و المده کایم -

عذرا - کنیزک و دوشیزه عذاره بالضم جمع آن
و نیز نام عشوقه و امق که در عهد سندر بود
و بیج سبزه و آشکارا و نیز هر که توبه توایزده
بر داز مریت آن بازی را گویند که عذرا نبود
از مریت یکی بسمه گرد بستاند و کیفیت مذ
مشرح در لغت مذب گفته آید -

عرا - با کسر مده که بیان رخ و شاف و شلر
مائل بود و اصل این عراست یعنی زمین که در
درخت و پوشش نباشد لیکن آن مده که عرا
میگویند بدین که مقام عراست از قبیل استیمه
باسم محله لیکن عین کسر و دانه تا و لا است
بر تخیله فقط و تخیله معنی -

عرق النساء - بالفتح نام زحمتی که از غلبه باد
پیدا شود و آنرا بسند باد و یکم گویند -

عروق اصغرا - در و جریه -

عرا - سال تنگی و سختی و صبر کردن بصبریت

عشا - از نماز شام تا نماز صفتن -

عصا - چوب دستی -

عصبا نام ناله رسول الله علیه و سلم

عطا - بخشش -

عفا - خاک که از پا پوشند -

عملا - بالضم بزرگوار -

علیا شکر و سرگشته بلند -

عما - ابر تنگ -

عما - فروتنی و خواری نمودن -

عقد قمار - بمرغ و نیز نام نواکی که از نغمه عفتا گویند
و در زنا گویا یعنی چنگ آینه آمده است -

عوا - منزلی از منازل قمر -

عیشا - آن اسباب که جنین بدان در رسم
موجود گردد -

عین اصفا - چشمه روشنائی -

فصل فی الفارسی

عاشقیا - چشمت از طعام ترش است -

عاقه قرخا - اگر کربای طرخون در تنه است

بنج طرخون است نبات او را کللی باشد چون
در شب طعم و او زبان ابوز و هندی که گاه گویند

عامل جان را - ای حضرت عزت را قوی

عنا صر بعد را کذا فی الاصطلاح -
 عرطیشا - بفتح کیم و سوم غریزه سرخ که میان دو
 سید باشد کذا فی القنیه و گویند چو یک آستان
 علی کلام نام وی از اولیای خدا می غریز
 کذا فی القنیه -

باب الباء

فصل فی العزنی

عاقب - آنکه از پس کسی آید و نام حضرت
 رسالت پناه زیر او آید خدا را نبی است -
 عتاب - بالفتح والتشدید نام مردی که خارا
 عتابی را وضع کرده -
 عجیب - استخوانی که پشت مردم بر وی بود
 عجائب - عجیب شکفت -
 عذب - آب خوش -
 عذاب - رگت تنگ و شکنج -
 عرب - تازی زبان -
 عریب - مروی درن -
 عصب - نوعی از بر روی و تخمین بسیار است

عصبینه - کما -
 عصبیه - کما -
 عقیب - پاشنه پنهین پس از هر چیز و
 و خلعت مردوزن -
 عقیاب - بالضم الیه یعنی پرده است
 که بر آن کشاکش کنند و علم بزرگ و الکسره عقیاب
 و یا پیش بری -

عقرب - که در مکی از برج فلک است و عقرب
 عقیب - آنکه از پس کسی آید -
 حکما ب - بوزن عتاب و خان -
 عجب - آنکه -
 عجب الثعلب - یک آنکه -
 عذاب - بالفتح والتشدید پنجه سیاهان و
 آن بود است هم چند کنار که در میان دو و طبع
 دارد باکستان خوابان او را تشبیه کنند -
 عذیب - بالفتح هزار داستان -
 عتاب - عتابوت -
 عیب - معروف -

فصل فی الفارسی

عروس عرب - کعبه -
 عشره اوب - ای سبقت اوب -
 عو و اصحاب چوبی است که آتش بر آن
 کار کنند ترسایان بدان توبه کنند و نیز
 آن خوب سه گوشه که در قویدهای کوب و کان
 در رشته در آرد تا بخواب ترسند -

باب التاء

فصل فی العزنی

عرقا - جایی استادن حاج -
 عقریت - بالکسر آدمی دپری که گردش
 و در شر قنانه و پیستیز نه است -
 عکابوت - جولاک -

فصل فی الفارسی

عربان

عروسان و رخت - یعنی شاخهای نوین
 علم کائنات - بکبریم آسمان کذافی
 علم انداختن عثمان یافت - یعنی
 منزه شد بکبریت
 عثمان تو سبک گشت - ای حمله کردی
 و سفر و حلت و نمودی

باب الثانی
فصل فی العزلی

عجبت - باز و بی فایده
 عشت - فساد
 عشا عشت - شدت
 عمر و لیث - نام پادشاهی شیراز آبادان
 اوست بعضی گویند آبادان کرده متسلطان علیهم السلام

باب الحامی
فصل فی العزلی

علاج - استخوان میل و لایمی بخیر البقیل عجا
 و یقال لکس علاج کذافی التاج
 عجلج - گرد و غبار
 علاج - دارو

علاج - خیزنه سنج که میان کوه سپید باشد کذافی
 عروج - بکبریم و فتح دوم کثری و با بعضی نام
 بعین ادر او دشمن آدم علیه السلام مد و سه هزار
 و با بعضی سال عمر داشت ملک قان فوج اگر گاه بود
 تار و زنگار موسی علیه السلام بر سینه پیران زند
 از تیه قصد کرد او کوهی مقدار و فرخ بر سر گرفت

تار و زنگار موسی علیه السلام بر سر گرفت
 تا آن شک استخوان کرد و آن شک کردن
 افتاد و باز موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد
 عوج بنقیا و جهان بدو کذافی عجا سبب البیدان
 عوج - بفتح کیم و سوم نوعی از خارها و رخت
 بسیار خار کذافی استلاج - در قنیه نوشته گیاهی که
 چون خشک شود آنرا خریج گویند و رسته طبع است
 پاری اشتیاق گویند بندوی انگاره نامند

باب الحار
فصل فی العزلی

عمود اصح - صبح صادق کذافی
 اما عود عبارت است از سپیدی که پنج پیران
 بر آید و آن علامت صبح کا و سبت زریا چادر و
 صبح صادق سپیدی بینانی ظاهر میشود

فصل فی الفارسی

علم چهل صباح - یعنی آن علم که در چهل صبح
 بخیزد طبعیت آدم علیه السلام مخمر گردید
 عیسی - یعنی آن روز که خوانش بتی بد عوت
 عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد

باب الحار
فصل فی الفارسی

عروس خرج - یا خیم فارسی آفتاب
باب الدال
فصل فی العزلی
 عاوی - قبیله یهود و پیغمبر علیه السلام

عابد - پرستنده حق -
 عابد - گردنکش -
 عابد - بنده -
 عباد و - قبائل چند از عربانند که جمله ترسیانند
 عابد - جماعت -
 عباد و - ساز راه و فی التاج آمادگی -
 عابد - آماده -
 عابد - شمرده -
 عابد و - شمار -
 عابد - زب -
 عرضده - باز و نام مردی -
 عطار و - تیر -
 عقد - بالفتح گروه و طاق خانه و میان نماییست
 ده عدد را یعنی ده عدد که عقد گویند و نیز
 نکاح را عقد گویند و بالکسر کردن بند زمان فی
 شرفنامه سلک مراد و قیل عقد آنکه بندگان
 بار نامند -
 عباد و - ستون و بناهای بلند -
 عباد و - ستون و چوب نیمه فی القنیه
 کشش که افی ز خاک بیا -
 عابد - محتر -
 عابد - بزرگ و کشش فی القنیه مویز
 و عابد - مویز را گویند -
 عابد - ستیزه کار -
 عابد و - چوبی ست معروف که به فتن آن

بوی خوش آید و بر بط که ساز نیست بالفتح باز
 عابد - وصلت و منزل هر کجا که بر و تمام
 باز آیند و باران پس باران و امان و بدین
 و زمره و نوش و قیل و فی القنیه و فی القنیه
 الذی یوجد علی من تابع الخلیفه اکنون عابد
 زان مستعمل شده اما آخذ آن عهد است زیرا چه
 گفته میشود در عهد فلان خلیفه چنین شد و در
 شرفنامه سجای و وصلت و صیت ست القنیه
 عابد - معروف و در زفا گویند نام مردی
 که خوش زر و دشت ست فی القنیه نام محلی

فصل فی الفارسی

عالی مرد - چیز نیست که بندگان و سیکی گویند
 و گفته بابت بندگی شیخ محمد مرقوم است سی که
 یک دور و زگر و دوازده سال کس شود و چاکر آید
 تا که اگر اصل در و زره نیستند و از حقیقت او را
 نگردانند هیچ نبود مقصود درین بودم که اگر سی و
 سیکی بگویند دست آید -
 عالم کون و فضا و - دنیا این هر دو لغت
 از آن کشیده است -
 عجب و - باده او فارسی آواز فرامی شل
 چنگ و رباب که دانی شرفنامه و در قنیه است
 ساز نیست که می نوازند یعنی جهره -
 عروسان - خلد و حوران بشی -
 عطسه و عین و هر - امی بوی خوش از او
 شلق و منتشر گردد که دانی المواید

عمر و سرشند - ای عمر تمام شد -
 عنان باز کشید - اسب باز آمد -
 عنان باین دو - بفتح و اویشی بنا برود -
 عیسی خورود - بفتح یعنی خوشه انگور -
 عیسی هرود - یعنی می -

باب الدال
فصل فی العزلی

حایر - بجه نوزاده را تا هفت روز گویند -
 عفو و عیاف - بجا کنانی شرفنامه و قیل
 عویناه و پناه کردن کسی -

باب الراء
فصل فی العربی

عار - آنچه بدان سرزنش کنند -
 عازر - نام مردی که کافر مرده بود و بعد
 قرنها بدعای موسی علیه السلام زنده شد این
 آورد و همان مان باز مرد این لغت عجیب است
 عاقر - زن نازیده و فی شرفنامه زن مرد نازا
 عاصر - آبادان -
 عاجر - زانی -
 عاجر - خاشاک کبیر در افتاده -
 عجبقر - بر دوزنی ایشل مبر و من عبقو
 قیل اسم موضع فی الحجاز کثیر کن -
 چهار - زکس و بنستان افروز یا خیری
 و یا زوک و مرد فرجه جل آکنده گوشت -
 عجیر - زعفران و يقال یونسلا یج

بالزعفران اما دین و یا رب عیبر از آن معذل است
 از گل پرورده میکنند -
 عذر - پذیرش ای بهانه -
 عذار - با کسر خشار و فساد سپ کذا فی القنیة
 و یک سوی ریش -
 عرار - بالفتح حال کسی یا چیزی و گل گاو چشمی
 و گاو دشتی که آنرا گاو چشم خوانند -
 عرعر - سرو و نام مرغی -
 عسار - درویشی -
 عسیر - بالضم دشواری و بفتح کیم و کسر دم و شوا
 عسیر - مشاء -
 عسکر - لشکر و نام مقامی است منسوب بشکر -
 عشا - بالفتح و بالتشدیده یکستان باز و این
 حشر بالضم و یک و ففتحین دو و در مطلق اشعرا
 یعنی ده آیت است و کسر دوم هم عشر است
 عشیر - مشاء یعنی اول آخر در طه باشد
 درخت اک است -
 عصر - شپیلیدن و آخر و ز وقت نماز و یک
 و زمانه و فی شرفنامه آخر و ز کار و پناه و زمانه و
 یعنی اعصار نیز آید -
 عصا - بالتشدید و عنین گر -
 عصفر - معصفر کنانی بعض لغات القنیة
 عصفور - کنجشاک ملک کتاب و منج کشتی
 و استخوان سرون برآمد بهر چهار سرگاه و سپ
 و پاره از دماغ و کرسنگی و لوعی از دزخسان که

مهرت کجنگشک دارو ملخ نروسیجا که چوبیالاتر بود
بسیاری روی اسپ که بی بی رسد -

خجیمیر - شیر و شراب -

عطر - بوی خوش -

عطار - خوشبوی فروش و در قاهره از فروش
را نیز گویند -

عقار - بالغمی بوی از جامهای سرخ و بالفتح
زمین و ضیاع و درخت خراب -

عقار قیر - در و با گرم تر کسب کرده -

عمر - بالغم زندگانی و در اسم عین افتخ میزند
و بعضی کیم و فتح دوم نام غایب دوم حضرت سالت

عالیه سلام و بالفتح پیاکان دندان و در گاسنه
و نام مودی آن بزرگام شیر اداوی نویسنده

فرق باشد میان عمر و عمر و -

عمار سالت و التشدید نام مودی که عمارتی خوب
بر دست بیکه وضع اوست اما در شاهنامه

عما مخفف یعنی عمارتی مندرج ست فی التلج
هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه قلیج و غیر آن

عشیر معروف و در عجایب البلدان در حق
در دنیا که غیر کیم اوست و بعضی گفته اند عشیرت

در دنیا از قریب جوشد و بر سر آب می آید و بعضی
گویند سر گدن و آب است در طبقات انبیا نوشته

عشیر بوزن چهره صورت است معده را در کله
و غیر آن از درزهای سنگ شمشیر میگویند و در کله

انواع عشیر شمشیر و اشبه با اعتبار از کله او

گویند و جرم او تو بر قوت شسته بود و چون شسته شود
میانه او سپید بیرون آید بزرگی مائل باشد و

در میان آن بر شسته چشم قطعا بود و نوع
و گیر و غیر بنام و خندانگی را حیدر کند و اگر

طاسی بالای آتش بدارند بگذارد آن نیکوتر باشد
تم لفظه و نوع و گیر هم پیشود که آنرا عشیر لادن میگویند

عشیر - بوزن عجم نام کافی علیه لغته -

عشیر - بوزن عین و صاد اصل و حسب یعنی
گوهر مردم و بزرگی و بزرگاری عنایت و عشیر

که انی العنیه و قیل عنصربنا و سرشته عین
و باد و آب و آتش که ایشانرا عناصر اربعه گویند

عوار - بوزن عیب -

عجور - برهنه فارسیان با و افارسی تها کنند -

عیار - بالکسر عایرت به و الیاء الکلیال
و الیزان کنانی التاج و غیر عیار آن را گویند که

عیار زر را بر محاکم میزنند و در سکه عیار او معلوم
کردن می خواهند آنرا هم بسط و در سکه میزنند

و طلا هر دو برابر میکنند بعه معلوم میکنند
قد آن کامل العیار است فی اهل هند از بان

می نامند و بان نه از و از و نه زیاد شود و نه
هفت نقصان بلکه روی نیز هفت بان بنویسد

میشود هر زری که در و از و بان باشد آنرا کامل
میخوانند معیار را در هند بوزن می نامند و محاکم

کسوفی می نامند و کسوفی لغتین با تا سه بندی
شکست سیاه در آن درازند و سه شود

مجرد مساس کردن بقوت و بالفتح مع التثنية
 اسپي که هر سوي ر و از نشا ط و کذاک ...
 اذا کان کثیر الحركه و کثیر الطوان و العرب
 یسبح به و تدم و يقال غلام عیار شیطانی الکجا
 و غلام عیار شیطانی طاقه التذ و در زغالگو با ...
 بیابک و شب روست -

عین البقر - گا و چشم و بعضی گویند نوعی از
 انکور کوی است و قيل عین البقر نوعی از انکور
 عین المثور ویران که یکی از نادرل قرست

فصل فی الفارسی

عالم امر - عالمی است که بے ماده موجود
 گشته باشد همچو عقول و نفوس و این عالم ملکوت
 و عالم غیب نیز خوانند -

عالم نثر - بفتح لام عالم جا بهت و کبر لام ویم
 و فتح فوقانی و سکون راء ترشت کتایه از
 شخصیست که خود را صلح و فاضل و عالم و انما
 و جاهل و فاسق باشد -

عزاز - کلی است که آنرا با بویه گا و گل گا و چشم گویند
 عدت و ابر بکر - آن می که هنوز از آن خورده باشد
 عرش اکبر - قباب انسان کبیر -
 عرق گیر - اسی شزمده آن جامه که آنرا
 عرق چین گویند -

عزیز مصر - پادشاه مصر -
 عقاب اکیمین - منقار - یعنی تیر بایگان
 عقیق ناب - جرمه نزر - اسی اشک

خون آلود بر رخسار زرد -
 علف خوار - حیوانات و نیز وظیفه نور یعنی
 چاکر و نوکر و خورنده علف -
 عتاب تتر - سرانگشت -

عنب تتر - خط نو مید -
 عینه فقیر - در اصطلاح کنایه از انقطاع و بریدن
 از خلق است که سبب وصول الی الله است -

باب الزا

فصل فی المعربی

عاجز - معر و بی ضد قادی نامی توان بود
 عاجز بفتح کیم و ضم دوم و گویند و بالفتح عاجز
 عجوز - گویند و عجوز به با غلط است کذا فی
 شرح نامه اما اگر برای وحدت بود از و
 قاعده منافی نیست -

عزیز - بی هتا و با صفة الله تعالی و هو الغاب
 الاعز القوی المتنع فلا یغلبه شیء علیه بلکه یکنه
 و چیزی درشت و ایدون پادشاه مصر گویند
 هر که باشد و من قبیل و وزیر مصر را گفتندی چه در عهد
 یوسف علیه السلام یان پادشاه بود و شورش
 و فی القنیه ارجمند و اطلاق برادر نایب پسند
 کرده اند -

عزاز - بالکسر حاجت نام سکیا پسندی که د شیر از بود

فصل فی الفارسی

عروس روز - آفتاب -
 عقد شب فرور - سیارات و ثوابت و

روشنائی شبازیشانت -
عقد شبافروز سیارگان -
حکم روز - آفتاب و صبح -
علمهای وز - صبح صادق و کاذب آفتاب
و ستاره سحری -

باب السین

فصل فی العربی

عالمس - تیریشروی -
عالمس - دختری که در خانه پدر ویرانده باشد
بے شوهر -
عالمس - نام خلیفه وزیر نام مرد بود که بیست
گرمه بیکروی کیفیت او در جملات الکتابا مرقوم
عالمس - روز ناعوش -
عالمس - بنشین معروف یعنی نمکه که بنشین
مسو گویند و در اصطلاح یساق لغتی مراد است
از هر چه بود و فی التاج العدس سنگ -
عالمس - بگشتران باغ و بالضم همانی عروس
عروس - زن نورا گویند و مرد را نیز گاهند
وزیر نام بیایانی سفت بر آه کعبه الله که آن را
وادی عروس خوانند و ایضا نام گنج کاوس
که بشه طوس نهاده بود و گنجش و آنرا سیلیم گویند
کرده که پزال و ستم و گویید و وزیر شاه ملای
گنج بود که عربین نام داشت -
عالمس - آنکه شب که در برای اخراش
وزدان الواحد عالمس -

عطاس - بالضم عطسه عارضه که از آن عطسه
عین الشمس - نام خوشی است و مصر که نسبت
در انجاست و آن دانها باشند و نیز گفته اند
که نانی طب حقائق الاشیار -

باب الشین

فصل فی العربی

عروش - تحت فلکات آسمان خانه عرش و این
مانند چیده چوب گیاه و عرش نیز بنشینند
که بر بنشینند و زنان در انجا بنشینند -
عطاش - بالضم عطشی که تشنگی آرد -
عیش - زندگانی بکری که زندگانی باشد و نیز
عالمس - بنشین - نسبت غنایم -
عالمس - خوش نره آب -
عالمس - کش - قادی سوار -

فصل فی الفارسی

باب الضا

فصل فی العربی

عقص - مازون و آن داروی است
که نانی القینه و در تاج ماه نو و بغیر نون است
بنشین با جو فصل آمد -
عقصا - گویوند -
عقص - اصل مردم و پنج دست -
باب الضا
فصل فی العربی
عارض - ابر یا یکن و دندان

فصل فی العربی عکاظ - نام بازار عرب در ناحیه مکه	و آنست که پیش آید از دنیا وی و از بیاری و شکلی و ناتوانی که مردم را از قدر و آنکه لشکر را عرض کند و دودال گام بر پیشانی است کیسوی ریش و ناریان معنی رشاره آفتال کرده اند.
باب العین فصل فی العربی عاطل طبع - یعنی روح و دل و نفس عاملان طبع - یعنی سیارات و عناصر ربعة عالم نافع - اسی العلم بالقد و لاخ الهمم الکلی الی اکت کمالی	عوض - بالفتح پیش آمدن و پیش آوردن و کران و آن موضع که خوی گیران اندام و پنهانند طول و متاع خانه و بالکسرتن و يقال شیخ و شیا ازین و يقال عقیقه اجل ششم و یفتخون بچ مردم از دنیا وی و شکسته و بیاری افتد - عروض - که آن چیزی و میزان شعر و یک و در و بیاب و برابر معنی سخن و جزو آخر طبع اول که فصل نیز خوانندش -
باب العین فصل فی الفارسی عروسان بلخ - کل و نهالی خوب و زیاده و درخت میوه دار -	عرویش - پهن - عرویش - معروف می بل - عرویش - جمع عارض و فی شرفنامه و ندان پیشین و شانزده ندان که از لب پدید آید عارضه یکی از آن بیاریها و حاجتها و نو و عرویش بالضم نام کوهی -
باب الفاء فصل فی العربی عارف - مرشد است و خدا شناس عاصف - باد سخت - عاطف - مهربان - عبد مناف - پدر حضرت رسالت پناه چهارم محل واد بن قضی القریشی بن کلاب بن مره بن غالب بن کنع بن لوی العدن القریشی عرف - بهنم کردار نیکو و نیز معنی معروف است عراوف - کاهن و طبیب - عطف - بالفتح نهدن کردن و حمله کردن و بازگردانیدن و وق کردن و بالکسرتن و شایع	باب الطاء فصل فی العربی عاط - شتر را ده که اسبق شود - عبط - بالفتح بهانه - عبط - بالفتح بهانه شکافت - عوطا - شیر درنده - باب الطاء

و بر گردیدن از پیروی و قول حق تعالی -

عطوف - مهربان -

عفاف - زینتی -

عقیق - نهفته -

علامت - معروف یعنی خورش ستور بزرگ

علامت - جمع علوف است علامت قیاس

عذیف - مردور شیت -

باب الطاف

فصل فی العزلی

عارق - برادر مملکت نام شامی -

عاشق - شیفته شدن بدستی و شقیه و یوا

عشق - آردوی -

عقیق - امیر المؤمنین ابابکر را گویند نیز

از او کرده و بر گردیده و نام گوهری مرد شریف

و گوهر و کعبه الله و قدیم از هر چیز عقیق

هوا بازی -

عرق - بختین خونی و بالکسریخ درخت

عراق - بالکس نام ولایتی و نام پرده سرود -

عروق - الفتح بار درخت پسته چون نغز در

نباشد کذا فی القیة -

عشق یکم تر نفس شبنم معرکنا بیست

عشق - معروف و قیل و حدیث عشق بنام

عشاق بالضم و التشدید جمع عاشق و در

عشق طوره فی التاج عقیق بختین نام

مشهور که آنرا اسپر نیز گویند و آنرا شوم دارند

کذا فی زنا گویا -

عقوق - بختین با فرانی کردن کسی را که

حق او گرداردن واجب باشد -

عقیق - گوهری است درین که از آن عقیق آید

و عقیق سنگی است چون گوهر انگشتری کنند اندوه

از دل برود و در غیر است ختمه با عقیق و نام

سپارک و در حقائق الاشیاء مذکور است عقیق

انواع است از همه مرد و ام و صاف و شفاف

بهتر بود و فی التاج عقیق اسم مودع العز

یقول کل سبل ما هقه الیه و وسعه عقیق -

علاق - بختین خونی که نیک سنج باشد

و خون بسته و مشکله جانیه و در اجمال حبیبی می

این جمله جامه نوشته است فی التاج خون

و مشکله چاه و دیوچه آبی و چرخ چاه با جمله آله

و بالکس نفیس از هر چیزی -

عقوق - الفتح مرگ کذا فی القیة -

علاق - الفتح فرج زن -

عقوق - بالضم منافی -

عقیق - مناک فی الشرفنامه جوهری رود و رود

عقیق - الفتح الت مرد -

عقیق - نام مقامی است و عجایب البکدات

که چون عیوق در آید همه آنها با کد و کد و کد

باب الکاف التازی

فصل فی العزلی

عاکب - بتا شیر ترش -

عاجل - زاننده و شک گشت -

عاجل - خون سبک -

عاجل - بخت چیدن پنهان رفتن -

عاجل - مالیدن -

عاجل - زدن -

فصل فی الفارسی

عاشق خشک - یعنی عاشق غیر ساقی -

عالم خاک - قباب بشر و دنیا -

عروسک - صغیر وین کرکی است که شب

چون آتش نماید و نیز شسته است از جنین که در

از است و نیز زنده است که شب بیدار کند

و فی القنیه و قریب و شیر که کار غیرش شده باشد

و ما و به هم -

عروشن فلک - آسمان فلک قبل از قیام -

عشک - ازار و فانی نام ساز است که مطربان

دارند و به بیاطن و است -

عنان طهراسک - اسی نو می شده -

عوامان فلک - ستارگان سیاره -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

عالم و وزمک - روزگار و دنیا و نفاق و دنیا

عذر انگ - یعنی ستم -

باب اللام

فصل فی العربی

عاجل - شتابنده و دنیا و شایسته بی ملک

عاجل - بخت چیدن -

عاجل - شازده بی بهت و دواگر -

عاجل - خالی و بیکار و زن بی پیرایه -

عاجل - خردمند و نام کوچی است -

عاجل - کار و راه و نیزه که زیر سنان بود -

عاجل - بی شوی پا و شایه که با اسب او

پادشاه است و در جزای است -

عاجل - درویش -

عادل - داد و گوهر است و مرد صالح

در که استی و برابر و پسندیده -

عادل - بالغم شکار کردن -

عادل - عتا و تمک -

عادل - اکبیر -

عادل - بالغم حرقی که درون نیاید -

عادل - فرد و دانش و نوعی از جامه است

سرخ که زنان عرب بدان موعج پوشند -

عادل - بالغم زانو بند شتر و خراج یکسال

وزیر کو که یکسال -

عادل - بالغم خردمند و بالفتح جمع عقل -

عادل - بیار -

عادل - کار -

عادل - ماده شتر بزرگ و نام شاعر و شاعر

عادل - پای که بی آزار پای و شتر و نیزه گویند

عادل - معروف -

عادل - عید ترسانان -

عین العجل - جهان عین البقر
عین الکمال - چشم زخم

فصل فی الفارسی

عام اول - پارسل -
عقل اول عقل کل - عرش اگر گویند
که زانی شیر نامه و قبل عقل اول مهر میل
علیه السلام در کشف الوجود که کورت عقل او
جهان روح عظم است و آن کنایت از نور محیی
و الیه شاد قبول علیه السلام اول خلق الله بود
و اول خلق الله عقل آدم عقل کل نیز گویند -
عکس لال - یعنی لاله -
عنبر بن سنبل - چشم مرقون و سیاه چشم

فصل فی العربی

عام - صدغاص -
عالم - الفتح لام آن جهان و این جهان است
آفریده است اندر دو بکر لام و اما و ایل کایان
عجم - بالفتح نقطه و اعراب حروف و تفتین
غیر عربی و دانه خربا -
عدم - بفتن تین نیستی و درویشی -
عذیم - درویش -
عزم - آهنگ و کاردی -
عظم - بالفتح استخوان و بالضم بزرگ -
عظام - بالفتح عظیم بزرگ و عظام کاجات
عظام - بالفتح و بالضم زبان و بخلق و کلام او را

منه زنده نشود و جنگ سخت و درونی دوا -
عقیم - بالفتح جانه سنج و ناز ایندگی و عقیم باضم
زمان ناز اینده -

عقیم - بالفتح ناز ایندگی و ایندگی فرزندی نیا
عکام - با کسین که آن خبری یا بار بند
علاقه - درخت حنظل و فی القنیه خربزه -
علم - با کسره دشمن و علوم جمع آن و سلم
بفتن تین نشان که اندر پایان بود و کوه بلند
و جابه و جاکلی که در لب بالا این میباشند و نشانه
علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند و ثوب است

علم - وانا -
عم - برادر پدر -
عموم - نزد خصوص -
عمیم - دراز و تمام -
عندم - بالفتح اسپر که در فی التاج خون
سیاه شان و در پر بنان -
عوام - صد خواص -

فصل فی الفارسی

عذر قدم یعنی آن تو اصح که ایندگی
نادر رسانیدن آید و شکر قدم -
عزم - خسته انگور -
علم - بالتحکیم نیزه -
علم ماتم - علمک پیش تابوت برزند -
عندم - بقرم را گویند -
عنم - کمان را گویند -

عقبات نام - و زشت چنار -

باب النون فصل فی العزلی

عمان - بخت خود معاینه کننده -

عثمان نام خلیفه سوم حضرت سالت
صلی اللہ علیہ وسلم و نام برادر او عثمانی شج
ناتانی بمعنی بچه مار پیل هم آمده است -

عجین - سرشته و خیر -
عدان - نام شهریت همین که عقیق اشجا
شوخ و جنوبیشو بخت عدان نام بختی است
عده ان - بالضم ملکم -

عراقین - عراق عرب از ان سوی جلد
یعنی بغداد و عراق عجم ازین سوی است یعنی
شیراز و فی انصراح عراقین کوفه و بصره است
نیز نام کتابی است -

عروق البهائمین - زرد چوبه که ذافی القنیه
عرب - بالفتح بیشه یعنی جنگل و بیستان
و تاج ست خانه شیر -

عریان - بالضم بر بنه -
عریض البطان - تداکر -

عصیان - بی فرمانی کردن و گناه کردن
عصف - بفتح تین و کسر دوم آنکه در هوا
برشکال ازین سرگین ناک و امثال آن
برآید هب رش اچس - گویند کدانی و رنگ
نختره اس اما عصف صفت تین نیز واقع میشود

میگویند زمین عفن و صانع است عفن مصدر
عفنیت است و آن را گیر میگویند و بپاشد
عقدین - یعنی است و پ -
علس - آشکارا -

علوین - زحل مشتری -
علیون - بالکسر بالام و بیا بر شد دو
علیین کسرتین و بیا بر شد و جای می باشد
اندر بهشت و گویند زیر قوس آسمان لا واحد و در
تفسیر اودی مذکور است که علیین جمع و احد
و قیل لقی علیین ای فی الملک الا علی است
الموضع الغایه و هم در تفسیر اودی مذکور است که
جان و نیز کتاب اعمال مومنان ابرار در علیین
زیر رفعت آسمان و هم در تفسیر مذکور است که نام
نیکو کاران در پایه عرش بود و در تفسیر بحر الموات
که علیین بالای هفت آسمانست -

عثمان - بالضم و التثنیه نام مقامی است و
در عجائب البلدان که قصه است که ویرا اصجار
خوانند و آن کناره و ریاست و در زمرگی است
که دریائی است که در ان مروارید میشود -

عنان - آن هر دو دوال که سوار بدست گیرد
عنقوان - بضم کیم و سوم اول جوفانی و اول
نبات و فی شرفنامه اول هر چیز است -

عنه ان - بالضم نامه فی القنیه نشان شماره
عنین - بالکسر التثنیه که بازن صحبت تواند کرد
عوان - بالفتح یاری -

عروسان - بالفتح والتشديد تحت گیر و بفتح
 زن میان سال -
 عروسان - بالکسر ششم رنگین ریزه شده -
 میان - ظاهر -
 عین - بالفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب
 و چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشمه زانو و
 دنیا زو و هر هم نقد و دیدان و با سوسن و
 و گزیده هر چیزی و بهتر و نفیس هر چیزی باری
 پیوسته و دست رست و بقیله عراق و آب
 که از روی قبله عراق بر آید و چربی یک پخته تازو
 و فساد و فساد و اتم و پستان و حتی چربی
 منظر و مشاهد و مشک که آفا کرده باشند و بدن
 و عین الیه و چشمه السیت و نیز کم کتابی است و
 بالکسر صفت و جمع عین

افصل فی الفارسی

عالم جان - اسی عالم ارواح -
 عامل دریا و مکان - آفتاب -
 عباسیان - یعنی خانهای که ابوالکاسر بن
 عباس بن علی اند و نه بوده اند -
 عجمه لرزان - گیسوی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم کذا فی القلیه -
 عجمه رشک لستان - اسی دنیا -
 عجمه اران تران - کنایه از خضای یا
 پر از شراب که بنویسند آنها را کشیده باشند
 عراق استخوان - خاییده را گویند -

عروس ارغنون - زهره کذا فی القلیه -
 عروس روان - ابلیس علیه السلام اولیا
 و هم نقد بالروح القلیه اهل دل -
 عروسیان - که بیان و حله عروسی -
 عروسیه کون - عروسیه عالم -
 عرق کرون - کنایه از چیزی که اونی نیز خجل
 عرق چین - باجم فارسی رومالی که بد
 نوی از اندام چینند و چیننده نوی و در قیاس
 حاینه که فرو و جامه پوشند تا نوی از اندام
 گیر و جامه بدان سلامت ماند -
 عروسان بیابان - شتران راه کج -
 عروس چین - درخت گل و میوه دار و
 شاخ تو از درخت بیرون زده و جان چین -
 عروس ارغنون - زهره -

عروس خشک لیستان - دن بی زرق
 نازا بنده که شیر در پستان او نباشد و نیز نشانی
 از دنیا است -
 عروس عدن - شیی که در آن تاجران
 بسیار باشند و نیز اشارت از دنیا -
 عرویه تریان - شیر خشکین -
 محمل لبین - نوعی از صنیع باشد که
 مانند کندن سوزانند بعرنی میند تا که خوانند -
 محمل قللین نام بلده است که در آنجا آثار
 قدیمه بسیار باشند بطرف دریا و این آن
 و غده سه فرسخ راه است و درین زمان

خواب است کسی از یک کمان در دست نیست -
 عشاق سگ جان - یعنی طالبان دنیا
 بحرین و معنی سگ جان سخت جان است کذا
 فی الموائد القوائد -
 عیش و این قاری و حافظ کلام -
 عصمت است از وسوسه و در کتاب عثمان -
 بر دست پای آن مثل منی بود که در آن چنگ
 خدای نیست -
 حق و بیان - انبیا علیهم السلام ملائکه
 و اهل عزت و مندرجات -
 عین و من - با کسر ف و ده من قوائد
 عوالم و غیره - کناه از بوی خوش
 عیادت کرده آن - کناه از روی برگردان
 عقیدت - بالفتح آواز و قیاد کردن سگ
 کذا فی الموائد -
 عقرب بر لشیان - یعنی برق
 عقار گمراختن - و نیست که آنرا عاقره خوانند
 عقربان - و نیست که بشیر می زنگی دارد گویند
 نکس من یعنی نم -
 علوان - سادات سب -
 علم و تفکر - یعنی غافل شو -
 عامل و مایه و کان - کناه از آفتاب و قنبر
 غلمان مان و قنبر - کناه از شتابان
 عیسی و یحیی - معنی انگوری -
 عیسی و کشین - آفتاب -

باب
فصل العربی

خدو - و من -
 عصفو - اندام کذا فی الصلح -
 عفو - در گذشتن از گناه و مال بسیار
 عکس - بضم و و چهارمین و فی التلخیص مری
 و در هم بافتن و در هم بستن موی سر و هر آن که
 عکس - ضد افضل و نهبتین مع الکشف
 بزرگوار شدن یا بد شدن بزرگوار شدن
 عو - بالفتح یا بک شتر و بک سگ کذا فی التلخیص

فصل فی التشرکی

عظیم او - ای چشم

باب
فصل العربی

عاجله - این جهان
 عاوه - خوی
 عارضه - حاجت و قدرت و پوی پروردگار
 کیمیش آید و یکی از شانزده دندان که از لب پر آید
 بهشت زیر و بهشت زبر -
 عاوه - کردار نیکو -
 عاریه - موقوفه یعنی آنچه از آن گیری چیزی طلبید
 بایرند تا اوان از آن خود برد -
 عاظمه - مهربانی -
 عافیه - صحت و تندرستی و عاریه
 پارسائی نیز استعمال کرده اند -

عاقبت - آفریدار و نیکوئی آسمان -

عالمیه - زیر تیره و بالای هر چیزی -

عاجیه - آفت -

عبد الله - نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق

رضی الله عنه و نام والد بزرگوار حضرت سیدنا محمد

عمره - بالفتح اشک و بالکسر چیزی که بوی خوش

عبرته و عجب انیمه - لغت جهود است -

عقیده - آستانه فروزین و عقیده الداخل نام

یستم شکل علم بر مل مشتم عقیده الحارجه -

عمره - مالک خورشید و ندان نزدیک فرزندان

عجه - غافلگینه کنانی شرفنامه -

عجالة - بالضم پیش خورده -

عجلیه - شتابانی -

عجمه - بالضم بستگی زبان و لغت غیر عربی

که در عربی مستقل کنند -

عده - بالضم ساخته شده و کاماگی و بالکسر

حدف زمان که بعد طلاق سه عین در خانه می نشیند

بعده از شوهر علیحدّه می شود و بعد از مردن شوهر

چهار ماه و ده روز بجا شوهر می نشیند از آن بعد

میگویند و عده شمار هر چیز -

عداله - داد -

عداوه - دشمنی -

عذبه - دوا و علاقه تازایه و سب زبان

در شاخ و خاشاک که بر سر کرب باشد و نیز

خاشاک چشم -

عراوه - منجیق خرد -

عراضه - بالضم راه آورد -

عراقه - بالضم گوشتی که از استخوان بسایند

عربده - آرزون ندیم -

عرصه - کشادگی که در دنیا و درخت نباشد

و بسیار شطرنج را نیز عرصه نامند -

عرصه - نمودن و اظهار کردن مقصود پیش

دشمن نامه نوشته -

عرفه - روز نهم از ذی الحجه -

عروه - امکان پذیر کن و گوشه هر چیزی و شیر و زهر

عروقه - روز آورنده را گفتندی در جای است خاشاک

هر هفت نام دین و و بیت آورده است -

بر اهل آن عیسی و آن یونی + بادل او باران

او جبار از لیلی و یار او قیومی - بونس او

عروقه او تار -

عزّه - بالکسر غریزی و بی همتائی و بالضم

آیه بیهوده و نام زنی مشوقه کبیر -

عزله - بالضم جانی -

عزمیه - معروفات و الفرائم الکلیات یقیناً

علی الرض و جایزه که تا و کانه ایسون الممنی افرام

کنانی التاج و در شرفنامه افسون و غریت بین

قصه و در خدمت نیز آمده -

عسره - بالضم دشواری -

عسلیله - نام یک بابی است در راه که بر عظمه

و بالضم کم و فتح دوم کنایت از لذت جماع -

عشیره - اسم من المباشرة ولدت -

عشقه - کذاب -

عشوه - گذاشتن امری غیر مهین -

عشیره - خویشاوندان -

عصا به - سر بند و دستار -

عصاره گنجاره و نیز چیزی که از فشاریدن بچکد و قیل آید بنا -

عصمه - پی سپردن و خوشیانی به نیازها -

عصمه - با لکسنگها پوشیدن و بازداشتن از

معصیت از خوف کسی را و بر سن و کل شستن

اعتصمت به و تعلقت به فیه عصمت و شستن

عفت و پارسائی نیز آید -

عصیده - معروف یعنی کاجی -

عصمه - گوشت ساق -

عوطسه - معروف که تبری دماغ پیدا آید

و آن علامت صحت است -

عطله - بیکاری -

عطیه - عطا یعنی بخش -

عطمه - بزرگی و سطریری و ساق دست

عفه - با لکس و التشدید پارسائی و تشنگی

عقیقه - مستور و فی شرفنامه زن پر مهر گاه

پاکدامن -

عقبه - معروف یعنی امری عظیم و شوا و سخت

که پیش آید عقبات جمع آن -

عقده - لایضم کرده -

عقوبه - بالضم معروف یعنی پادشاه بدی

و فی شرفنامه شنگه -

عقیقه - بالفتح و قول گرفته -

عقیقه - بالفتح و ستین بره که ذاتی الحقیقه

و فی التاج موی کودک چون بزرگ و همایون

گوشت که بوی بر داشتن کودک کنند و هم گوشت

و آب اندک و شمع برق و بدانکه عقیقه است

که چون فرزند تولد شود هفتم روز بر حلق کنند و

بوزن آن نقره قدر اربابند و یک گوشتند و

کنند اگر دختر بود و اگر پسر باشد و در میان را

خیشیش کرده بدیند و استخوانش نشکنند و بر

زمین دفن کنند حضرت سالت ملی الله علیه سلم

عقیقه خود کرده بود بعد نبوت -

عقیقه - چیزی گرامی و معنی پای بند نیز آید -

عکبه - بالضم و التشدید جانور است که تبارش

عقوت گویند و گفته اند که آن زرافه و شتر است

که ذاتی زرافه و فی التاج چنک و عن اوده گاه

عکاشه - بالضم عکبوت و نام صحابه از بنی اس

که دعای عکاشه منسوب بدوست -

عکمه - بوز و شکم و فی زرافه و تشنگی اندام و

شکن هر دو پاه از کمری -

عکبه - بالکس و التشدید بیکاری و کل حدث شغل

عکبه که ذاتی التاج و عطله اصولیایان منطقیان

چیز نیست که موجب باشد وجود آن و وجودی

و دیگر امان غیر از غیرها آنچه وجودش معجب است

مروج و بنا بر امن غیر ناخیر -
علامه - بالضم دوستی که دل را ملازم گرفته باشد
و با لکسر و دل تاز بایند و شیشه و غیر آن -

علامه - نشانی: بالتشدید مرد بسیار دان
علامه - سندان -

علامه - آشکارا -
علامه - بالضم متعلق شدن دل بدوستی
و فی التاج اشپیر -

عاج و فیه - اشتر و اسپ و گو سپند که در خانه
بسته دارند و علف دهند و بچراغ آفرستند کذا
فی التاج این زمان اسم شده است مرغوش را
که روزینه داده شود آدمی را یا حیوانات را -

عمره - بالضم و بالتشدید خواهر پدر -
عماره - بالکسر آبادانی و دیرین یا اسم شده است
مربای خشتی را -

عماریه - لبه از محل -
خماریه - قومی که مصر العلیت شطراک کنند -
عجاء - معروف و امینی آنچه بر سر بندند -

عجیه - بالضم مقصود و مایه عذریه -
عمره - بالضم معروف -
علامه - بضم تعین عالمان و فی التاج عمل

و فی التاج الکسب کسب -
عجوه - شکرانگی که در عورت مردم و بر سر
که از آنجا خون برود کل شکرانگی منزه عورت -

عجوه - بالفتح کرکس سیاه که بر روی آب
شنا کنند پندش بھونزه نامند و فی التاج
ماهی ست درو یا -

عجوده - بالضم و ثقیه و یتھال عوده علی فلان
ای ماورکنه من درک فاصلاحه علیک انی

و در عرف تفویض کن امر کسی بر امری صلاح کن
علیه - معروف و شکیبایی و عود و شکرانگی و غیره
عجودیه - بالفتح زن شیرینی که کجا قرار نگیرد و از

سبکباری -

فصل فی الفارسی
عجربت شش وزه - آسمان در این مخلوقات
که دیرین هر دو ست -

عربانه - دین بزرگ که در آن جابلما وصل کنند
عصه تنگه - خانه مرغ یعنی اندر عمارت -
عطسه حایه یعنی بلال -

علم انداخته - ای مندرم ش و دیگر بخت
عطف خانه - دنیا -
عناطه رعبه چهار طبع کذا فی القیاسه فی طبعه

چهار طبع حرارت و برودت و رطوبت و
یوبست است و آن بمنزله جانشین چهار طبع است
که عبارت از خاک و باد و آب و آتش است

عشیره - آنرا عشیره نیز گویند و یوریت که زنا
بر گردن اندازند -

عجیه گواه - با سه موقوفه چهارم فخر ناما و گوا
عجیه شش ماهه یعنی آنکه روزی شش بار دیگر
در تاج

در ایام بهار که آفتاب نقطه حمل آید برگرفته بود
چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه با
شش ماهه گرد و چخته شود.

عیسی کده - آسمان چهارم و خانه عیسی
علیه السلام و آنرا صومعه و معبد نیز گویند
و خانه مریم رضی الله عنها -

عیسی نه ماهه - یعنی خوشه انگور که این
می سازند -

عیش و روزه - یعنی زندگانی اندک -

باب الیسا
فصل فی العزنی

عادی - دشمن و پیزی قدیم و نیز عادی
در از قدر گویند -

عاری - برپند و فارسیان بهی جابل نیز
استعمال کرده اند -

عاسی - بدبخت و خوشه خربا -

عاصی - بی فرمان و گنا کار خپاشی گوئی

فلان دین کار عاصی است ای گنا کار گشت

عالی - بلند و بزرگوار و برتر و هم در صفت
خدای تعالی واقع میشود -

عانی - اسیر -

عبری - بالکسر زبانی است -

عجقری - مردی که کس از وی بفضیلت
نباشد و بساط نیکو و کرانمای -

عجهری - نام کتابی است -

عجابی - بالکسر و جامه است خطوط ابروی
که آنرا عجا عجابی نیز گویند -

عجمی - معروف یعنی غیر عربی -

عدلی - منسوب بعدن -

عربی - مازنی زبان -

عدوی - مابعدی من حربا و بیخه فی شرف

سرايت کرد غیر آن -

عزبی - بالکسر اسمی است بخت و قبل صنف

عسری - دشواری و دشمنی -

عسکری - جنبی از شراب که از شکسته یا زنده آن
از آن جوش گویند که از پیش آن عجمی و یا عجمی

میشود که زانی القنیه و نیز لشکری -

عسلی - معروف و فی شرفه اسان جهود

عصافیر الکر - گیاهی است که اورا صد پیوند
گویند که زانی القنیه -

عجته - سر انجام و پاوشن فی شرفه از غیر

عالی - بالکسر بلندی و بزرگوار و علی بالفتح

بلند پایه و نام پیرامیر المؤمنین حسن حبیبی

عجصری - نام شاعر سبزه که بدیم سلطان محمود
سبکدین بود -

عکبوتی - نام یک پرده از پرده های چشم -

فصل فی الفزاری

عاریت سراسی و نیا -

عالم عکوی - آن جهان -

عالم معنی - در اصطلاح متصوف عبارت از

ذات وصفات و اسماست و دریافت یعنی قصد

کردن باشد

عش سبائی - کنایه از تخت باقیین بلکه شهریار

و مردم مهر سلیمان علیه السلام بود

عروس خاوری - آفتاب

عقرب نیلوفری - برج عقرب

عکس رومی - مصطفی

عماری - هودج

عود قماری - جنس از عود است

عوری - ما و او فارسی برینگی

عیدار صفحی - عید که سفند کشان

کتاب الغین

الغین الابل لوار علی المار و ابری که همه بر

آسمان پیوسته و بحساب یکدیگر عدد

باب الالف

فصل فی العربی

خجرا - زمین

خدا یا - بالفتح و المذنی که بابد و چیزی خورد

خدا - بالکسر خوردش

خمرات - بالضم و بالفتح چشمه آفتاب در زنگاه

بمعنی روشنی است و عمارتی که عربی آینه باشد

آزانه عبارت غزاهند

خوشیا - بالکسر بوسه دادن و پوشش دل

خول - مشله و در شسته فاسد معنی پوشش است

غلو و بالفتح و اعدای دل جوانی و تیزی آن

عمیضا - بضم کیم و فتح دوم ساره است از

شعری معروف و معروف علی من الغفور

غنا - بتخفیف بندگی و بالفتح و المذنی و

در نصاب است و چون آوازه نیازی بخواهی سرود

خو غنا یعنی که پیش بر آید باشد و فریاد و گریه

که از مردمان کثیر بخوانند و بی التاج و التوعنا

شبی مشبه بالبنو من

فصل فی الفارسی

غمر خا - بازاء فارسی جهان غمر خا و معنی غمر خا

در دنیا گویند گویند از بندگان و حیوان و آن در

زمین و درختان و در جان و فرکان بسیار بود و

شرفنا و معنی قلاده پرچم مذکور است

غمر پاپ - با و فارسی و در امر موقوف قلمیه و غمر

خوشیا - بالضم با و فارسی ایچاک شنی

باب الباء

فصل فی العربی

خاب - بضم سین و در ادوات است که است

با و و پیوده و چیزی از کار بازمانده که باز نماند

خاست - نامید یا ضد حاضر

عجب - بالکسر آخر کار و انجام چیزی که یک و زیاده

و یک روزی و شب و ایستادن شب که شستن

و گندیده شدن

عجب - عجب است او نه از گلوگاه و زنگاهای

عرب - زانغ و نام کبک و غراب البین

زاد خ شخ نول -

مخرب - دلو بزرگ و جایی رفتن آب چشم
و جاب فرو شدن آفتاب -

مغریب - معروف و الغریب من الکلام
الغامض و غار بیان معنی لطیف و عجیب
استعمال کرده اند و معنی نادر هم آمده است -

مغضب سخت سنج و سختین چشم
مغضوب بالفتح نیک خشکین الحبه نوشته ایم
عذاب - با لکسر جایی ناپدید -

مغیب زمین پست و جاب ناپدید
و ناپیدایی خدای تعالی و قبل قرآن قبل آخرت
مغیب - تاریکی در شب شب تاریک -

فصل فی الفارسی

مغرب - بالفهم با د فارسی انگور دانده
که شیر و تخم اندرون او بود و چشم آمدن و در
لسان اشعار یعنی نوشته فراموش است کذا فی شرفنا
لیکن در لسان اشعار که غرض کاتب است
در آن نوشته انگور قوم است و رای آن بیخ
بیان نکرده است بلکه بودن سرب گفته اند
ادوات بعد معانی سخت گفته و بزار غرضی تیر گو

مخوک چوب - با چارم و پنجم جاذبان چوب
که بچکان بدان بازی کنند یکی در از بود و مقدار
که دوم مقدار یک شتر تازیش مقلد بالفهم
و تخفیف نموند مقلد با لکسر المذکوبند بنده شا
گلی دندا نامند و آفرای زمین نیز گویند و علاج

ترجمه مقلد مخوک چوب نوشته است -
مغیوران شب - شب بیداران از عباد و عشا

باب التاء

فصل فی العزلی

عافت - دارو نیست که از عافت هم گویند
غلت یضمتین سهو و غلط کردن -

غمت - گران آمدن طعام پر دل -

غمر است و سختیها -

غوایت گمراه شدن -

غیبت - ناپیدا -

فصل فی الفارسی

غخت - بالفهم اول و سکون ثانی
جابل و احمق و ابله و نادان -

غمرشت - بالفهم یکم و کسر دوم آواز سب -

غلت - غلط کردن در حساب و در رواند معنی
آن غلطیدن است -

غوشت با و فارسی و شین قون برهنه نادر

باب التاء

فصل فی العزلی

غث - بالفتح لان غشتن و لا غر گوشت

غرث - بالفتح کر سینه -

غوش - فریاد رس -

غیث - بالفتح باران بے هنگام -

غیاث - با لکسر فریاد رس و چیزی که بدان

خلاص یابند و آواز فریاد رس -

باب الحیج

فصل فی العربی

عجاج یعوج - یعنی و تظف یعنی فرخ سینه
 عسلوج - والغسل اللین -
 عیج - نیک رفتن است -
 عیج - جرمه جرمه نوشیدن آب -
 عیج - یعنی عیج عیج یعنی کم و سکون و کم
 کرشمه و کرشمه کردن و با حرکت یک یک درین
 یعنی فرامیدن و کرشمه کردن و فراموشی
 و بالضم سرین مردم و فراموشی ناز کردن غیر
 و درسان اشعار بالفتح مصحح است و معنی آن
 سرین مردم و کرشمه آورده است -
 عجنج بالفتح و التشدید کرشمه کننده -
 ععوج بالفتح و تماشیدن و بیک در آمدن نرا

فصل فی الفارسی

عماج - بوزن غارت صوب یعنی شراب
 ععج - بایر فارسی عیج و از آنچسبند
 ععج - بایر گویند -
 ععج - سندان بهندش نهانی گویند و
 وراوات باجم فادی است -
 ععج - بوزن فرخ گری که آسان کشاید -
 ععج - زیر بغل بشکم کسی انگشت زدن
 برای عین دیدن و از آنرا ععج نیز گویند
 که گدی گویند که افی شرفنامه و وراوات باجم
 فارسی صحیح است و درسان اشعار و ععج

ولام دوم کسور و لام اول و یار ساکن و در
 زنگ گویا الفتح و و تجانس نیست -
 علیوانج - بایر فارسی جانوری معروف که
 سالی ماده و سالی نر بود -

باب الحیج الفارسی

فصل فی الفارسی

ععج - سندان -
 ععج - همان ععج مذکور -
 ععج - ععج به شکله کذا فی الاولات -
 ععج - کبیر کم و سوم بشکله -
 ععج - اینها بشکله کذا فی شرفنامه -
 ععج - بالضم و نوبه سرزن -

باب الحیج العربی

فصل فی الفارسی

ععج - بالفتح شراب شباهت که تباد
 ععج - خوانند که افی فرنگ علی سگی -

باب الدال

فصل فی العربی

عما - قبیلہ ایست درین -
 عدا - فردا -
 عدا - بالکسر نیام شمشیر -
 ععید - بفتحین که از شکست رن بازگی
 فصل فی الفارسی
 ععج - بالفتح خانه و استانی -
 ععج - کلاهها بالفتح زنی که بشکله

و زنی شرفی نخواهند شد و او با کرمه نبود و در سال شصت
 بهشتی و غیره بفرستد -
 شصت و یک - با لقمه چربی با هم شده -
 شصت و دو - با روغن فاسی و جامی کاروان گوشت
 و چاه گاه و دیوان و قیل و شتی است بلند -

باب الازال
 فصل فی التصدی

تصدی - با زغال سفید و گندم و ریش پخت
 چار واکه ریخ و آب زیزو -
 شصت و سه - با قلع و ریح و گندم ریخ و آب زیزو
 چار واکه ریخ و گندم ریخ و آب زیزو -

باب الازال
 فصل فی البصر

عصاره لشکر و شکاف کوه و نبات خوشبو
 در وقت سوختن و الفاران الی یمن و الصبر
 فی زفا گویا گیاهی است که دانه او مقدار لوبیت
 بر روی نعل و بر او نیزه و چوب دارد و تفار باو
 عصاره شرباب بد و پوشند بجا و رت او شراب شوی
 میشود و تباد نکند و کذا فی طب حقائق الاشیاء فصل
 عصاره بی همت آن بار و رخت جندست و رخت
 سکه نامند و پوست درخت غار چون شربت کرد
 خورده شود و سنگ گرده را بشکند و بول و برگ
 بهشتی را بشویند و در او ویه و بشدید را
 یعنی فاعل آید -
 عصاره - باقی و کذا است و کاینده

عصاره - بی همت و بی وفا -
 عصاره - با لقمه کرمه و فاسی و جامی که در
 نیز است فاعل کرده اند -
 عصاره - معروف گویند فلان عذر که معنی صاحب
 خوشی است و گشت او موافق مخالف گشت فی التاج
 و الله که فاعلی زمین -
 عصاره - با لقمه و التصدی عذر کننده و لشکر انبوه را
 گویند که لشکری عذر است -
 عصاره - گندم و ریش و آب زیزو و مناک
 با فداگان و فی اشرافه که در آب دشت گیر و
 و تار یک عذر خواب اندک و قیل خواب کردن فی التاج
 آب خور و اندک -
 عصاره - نفختین روشنی کذا فی فوسک علی بیگی
 و فی التاج الفخر خطیب و السک فی التاج و بضم کیم و غیره
 عصاره - یعنی سر حلقوم است -
 عصاره - فرمیده و شیطان و اروی غره -
 عصاره - بی تجربه و فوی خوش و بالان بسیار و علم
 عصاره - شیر درنده و مرغ غلیظ -
 عصاره - یکی از منازل قر -
 عصاره - آب بسیار و زرافه و شیدن آب بهشتی را
 و نفختین کینه که فاقن کینه و فاعلی و با لقمه کرمه و فاسی
 کذا فی زفا گویا -
 عصاره - با لقمه و فاسی و جامی که در
 عذر کل شے قهر -
 عصاره - با لقمه و فاسی و جامی که در

نخستین درخت که می بینید

نخستین درخت که می بینید
نخستین درخت که می بینید
نخستین درخت که می بینید

فصل فی الفارسی

عالمشهره و از بهر جلیل علیه السلام و رکابدار
خالی به بار - بوی خوش به منده -

عذر - جبهه جامه -

عذر - بالفتح و به خانه و کسیکه باو اندر زمین است
و دیگری بنشینان هر دو کلاهش بنما و باو از
بیرون آید و زن بدکار و در اتم غرض از پندنی گویند
و بدول را نیز نامند و بالضم آنکه در گلولی مردم باید
بریدن و شکافتن آن غرض از -

عرق چشمه سیاه و قهر - ای فریفته روزگار
غریب و لا در - بنغم کیم و سوم و پنج و نهم
و بهر کجین غرض از بهر -

عذر - اختر - روشنی ستاره -

عذر - ای که بجز فلاح و اطلاق غم و اندوه از دنیا
شعشعای بالفتح آن سرخی که زنان بر رخسار دارند
نارنگ دی و پشیمان و غمناک -

عذر - او را فارسی نام شهرتی و نیز نام ولایت
خوار از کز کار - ای طالبان دنیا و دیومرسان

باب الزام الفارسی

فصل فی العربی

عذر - سر داده گم شیر -

عذر - بالفتح و غم و کوفتن -

فصل فی الفارسی

عذر - چرخ که بهیم شکافته و باز رفت باشد -
عذر - چوب دستی باریک که به آن خنجر برانند -
خنجره ستریز - یعنی حرکت ستریزه -

فصل فی التترکی

عذر - بالضم صیغه از ترکان که از آنی لاجمال صیغی
و در ادوات افضل و مندرج است قومی که مکانشان
در عهد ملک شاه بزرگ رفته بودند -

باب الزام الفارسی

فصل فی الفارسی

عذر - بوزن و معنی غرض از -

عذر - همان غلیبواج -

باب اسپین فصل فی العربی

عرس - بالفتح درخت نشاندن و فی المثل
الفرس و الفراس نهال فرا بوقت شناختن و
و در ادوات است غراس و عرس خشم و خراس
و خشم آلوده و بشین معجمه هم گفته اند که لفظها
در لسان اشعراف عرس را در سین معمله آورده است
بعانی مذکوره لیکن بجای خراس خراشیده آورده
و خراس را در شین معجمه آورده معنی خشم فقط -
غلس بفتح و تین تاریکی آخر شب -

عمر - سوگندی که صاحب خویش را در بزرگو
انگندیدند که او را کفایت چنانچه سوگند خورده
بر امری که کرده است نکرده ام یا بر خلاف آن
و معنی کار سخت و فرورونده و فرورنده در آب

و در لغت

و یا چیزی دیگر و نیزه که حکم فرودفته باشد و نیزه

فصل فی الفارسی

شکوگیس - بالفتح بار بار بوقوع نوعی آواز بوز و
مانند گیس که بوقوع چشم سبز زنگ که او را طوف هم
نیش بود و تار شیش بفره گویند -

باب الشین العجیبه

فصل فی العربی

شوش - با کسر ک تیره و در شرف نامه بدین
بالفتح است و نیز بمعنی خیانت که نسبت به دو قتیله
کسی بمعنی کدورت است -

فصل فی الفارسی

غاشوش - بوزن چاوش خوشه آلوده که هنوز
خرد بود و خیار که برای تخم دارندش -
غاشش - شور و غوغا و کثرت و نیز کسی که عاشق
سخت بود و گویند عاشق غاشش است و نشسته
عاشق است و قیل بلند طبع -
غاشش غرش - کلامها بالفتح خشم و غراش
که از فی الشرف نامه و در زنگوبه غراش بالفتح خشم
و غراشنده و خشم آلوده -

غراشش - بالضم با و و فارسی طرخون -
شغشش - بمعنی کوز و غوک است -
شغشش - بمشک -

شغشش - پنبه زده و گرد کرده را گویند -
شغشش - با و و فارسی چوبی است که از ان
سلاحه داران تبر سازند و مطربان زخمه رست کنند

غشش - با یاز فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی
ابنوه و بد حال و همیشه و بیکل -

باب الصاد

فصل فی العربی

غشوص - ستاره است معروف -
غشوص - مقامی که اذان مرا وید بر آید -

باب الصاد

فصل فی العربی

غامض - زمین مفاک چیزی پوشیده و بیکل
غرض - بفتح ن نشاء و آرزو مند گشتن و نگذاشتن
غیض - بالفتح قبال ما عنده غیض و لا فیض
ای اعطای منع -

باب الطاء

فصل فی العربی

غایط - زمین مفاک و در قرآن کنایت از حد است
غایط - آواز خفته و خراخرا کردن -
غلاط - فی السطوق و الام و غلت فی الحساب
و بعضه جعلها یغ -

باب الطاء

فصل فی العربی

غلاط - سبطه و درشت و نیزه سبطه و غایط شدن
غلیظ - بالفتح اندوه لازم و يقال ان غلیظا کثر
و خشم و بخت آردون -

باب الصاد

فصل فی الغزل

تخت صفت بختین درختی ست مانند خرما از
 فروز با بالابر گسای پوشیده -
 غنچه لعلی - با کسر مشرق و جو اندود و بچ پاز -
 غللاق - با کسر پیشش شمشیر و خنکان -

باب الکاف

فصل فی الفارسی

خاسق شایری اول شب پس از شش و درتیه
 یعنی ماه است -

غلق - آواز زلف -
 غنچه - شراب شباهنگاری -
 غرق - بختین آب بسیار -
 غرق معروق یعنی آب فروزان ابوهری -
 غسق بختین تاریکی اول شب -

غساق بختین و غنچه سر کشته و خون پر شده
 که از اندام در خون چلنی زده و بختین
 غللق - او بسته و کلیدان که زانی التاج در کاس
 هیچ بصحت نه پیوسته اما بمعنی اول بختین و دوم
 و شانی بختین و فی التاج فنامه غلق اسم که غللق
 و بسته شدن چنانکه باز نتوان شدن ششم گرفتن
 غللاق - بالفتح تمام مودی از بی تمام -

غللاق نام موشی است بزرگ و پشت خفایق
 که تیرای آنجا یک سخت و در است میباشد چنانکه
 اگر بکشد نزن نشکند کذا فی زفا نگویا -
 غللاق - موم بزرگوار و جوان نازک ما

در شرفنامه پیمینی غلاق بالاصح بجای و الکره
 و فی التاج الغللاق و الغللاق سوسار و بچ و
 کووکل نرسیده و جو اندود و فرخ خوی بسیار و لار و
 غنچه غللاق غنچه غللاق و غنچه غللاق
 غللاق است در شرفنامه -

فصل فی الفارسی

غنچه - بالضم غنچه -

باب الکا و الفارسی

فصل فی الفارسی

خا بکر که خا بکر - کمان کوه به که علوه
 آهین و سنگین و کلین و کلین و کلین و کلین
 کوه به مذکور -

خدریک - فی عی و اسلمه و پش پش فی که پش
 کدر نامند -

خمریک - بوزن خمریک آواز نرم و گلو با گره
 و ناله و قرا و در زفا نگویا بختین مر قوم است -
 خمر الیه فلک - آفتاب و غیر هیچ حل -
 خمر کوراک - همان غر لولادر -

خمازک - بالفتح و التشدید چه کی با چهری و کی
 در شست ماهی بندد و آن در آب فرو نهد و
 اما چون ماهی بقلایه می آویزد آن خمازک اندک
 فرو میرود معلوم میشود که ماهی در و ام آمده است
 که زانی الفتنه و در زفا نگویا کور است خمازک
 بر زده کشتی را گویند -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

غنا و شک چو بی که بدان گاو را برانند -
 غنایک - بفتح تین به اندام و ابله -
 غنا و رنگ - بالفتح تحت بزرگ کذا فی زفا گویا
 غنایک - بفتح تین بهمان غنایک مذکور -
 غنایک - بالفتح آن چوب گردن سنگ عصاره
 دارند و مندرش لایحه خوانند -

باب اللام

فصل فی العری

غافل - گول و بیخبر -
 غریب - بالکسر معروف یعنی چیز که از مادر و پدر
 غریب - بفتح تین معروف و بکسر آن ناشی
 ریمان فروش کذا فی شرح فنامه و در اصطلاح شعرا
 غزل اقص پنج بیت است و اکثر ایده و قبل
 سیزده و بیشتر غزل آنست که در مطلع او قافیه بود
 و در آن تذکره می و محبت و وصف و خیال باشد
 غزالی - بالفتح و التثنید ریمان فروش و
 بالتحقیف آید و به چون بحر کت آید و فی القافیه
 غزالی آقا القائل این مجاز نیست -

غسل - معروف یعنی سرو اندام شستن -
 غل - بالکسر کینه و کینه و رشدن و بطنم به آهنی و
 حرارت و خنکی تشنگی غلال جماعت و فی القافیه
 بالضم طوق -
 غفل - بضم گیم و سوم شوریدن ببلبلان
 پرندگان از غایت شش و فریاد کثیر که با یکدیگر آید

و معلوم نشود که چه میگویند -

غلول - طعاعی که در آید و شکم -
 غول - بالضم آنچه مردم را بکشد و يقال الغول
 شیطان یا کل الناس و کل ما غنا لک من جن او
 شیطان او سبع فیه غول کذا فی التاج لیکر فی رسیان
 اباد و فارسی میخوانند چنانچه و راد است غول با و
 فارسی شباهگاه گویند و آن دیو بیابانی که مردم را
 در درشت از راه ببرد و بکشد و بترساند -

فصل فی الفارسی

غزل - بفتح گیم و سوم کابل و ترسیده
 و در شجاع غنایک و لا و -
 غلوال - طعاعی را گویند که در راه گلو بند شود
 و بر حمت تمام فرود و -

باب الهم

فصل فی العری

غرم - بالضم نادان و فی الشرح فنامه غرم بالفتح
 نادان و نادان و نادان و بالضم مذکور پیشین و شش
 و قبل گویند می که که بکمان بروی سواری آموزند
 کذا فی الایه قور -

غرام - مذهب داعی -
 غریم - دوام دارد آنکه بر دوام باشد و پند
 من الاضداد کذا فی شرح فنامه قول دوام دارد
 آنکه بسته باشد به یک چیز و دوام خوان و دوام دار
 و فی التاج الغیم و الغارم و الغرم دوام دار -
 غشم - سه شکار -

عشقم ستم - بالضم بنایت شجاع و دلاوری که از انی شرف
 نعلام - فارسین که بر گویید اما عربان مرد
 نعلام که بنیاد خواهد شد خواہ صید -
 غم - اندوه و فراوان شدن و عکین کردن -
 شجاع - بالفتح ابروی که قاق را بدو شد -
 غم - گویند آن و در شرف نامه است که ام
 جنس است و بالضم غنیت یا فتن و غنیت -
 غنیم - بالفتح ابریکه آسمان را بدو شد -

فصل فی الفارسی

عظم - بازار فارسی عظم آمدن خوشه انگور و
 و انگور که شیر و تخم اندر آن بود که از انی لایق
 و در سان اشعار آباد از بدو است -

باب اللون

فصل فی العربی

عجین - ضعیف راسی -
 غث و سمین - یعنی اندک و بسیار تو نگ
 و فقیر و نیک و بد و ثمری و ضعیف و بیش سار کم از
 خربان - گریخته -
 عسلین - بالکسر سوزان بغایت و آنچه از اندام
 که از پلاید چون صدید و جگر آن و در فرخ -
 غصن - بالفتح شلخ و درخت و شکن پشانی
 غضبان - خشکی و فارسین یعنی غنیمت
 استمال کرده اند -
 غصن - بالضم شکنج -

علمان - طفلان صغیر کافران که مرده اند و
 می میرند در بهشت قرار کرده اند و میکنند و در
 هر روز قیامت یکبار برای خدایت سید -
 غمیان - بالفتح چیزی و جوانی -

غمین - بالفتح ابر که در آسمان را بدو شد و انی
 نیز از گرفتار آسمان و تشنه شدن و بدو شد و انی
 و در این شیدن چیزی دل او بالکسر درختان نیز بسیار

فصل فی الفارسی

قار شیدن - تاراج کردن لغت نازی و بالضم
 فارسی کرده اند مثل طلبیدن و فهمیدن -
 خا ریقون - بازار مملکتی است چون او را
 بشکنند جرم او بود و بیرون آید و گرانه و نیز بود
 بود که از انی ز فاکو یا در بازار مجتهد و درونی است
 که برای اطلاق شکم بکار آید -

خاثر کردن - بازار فارسی یعنی داد و بپاش
 بیرون آوردن و صلح گردانیدن بر آریین
 غراب زمین - کنایت از شب است -
 غراشیدن - بالفتح خشکی و شکنج و کدانی فاکو
 غر جستان - نام ولایتی است و در شرف نامه
 مذکور است با سوم فارسی ولایت غر جکان -
 غرشیدن - بالفتح همان غراشیدن -
 غر تبیدن - یعنی آواز بلند و در آتش و در کلو
 کدانی شرف نامه و در فاکو یا است با گسخت
 به شمشیر زدن و در آتش و در آتش و در آتش
 غرو زین - بوزن و معنی پرویز است -

غرض همان - بافتح بایای فارسی شک و در اوان هر وقت
 یعنی خلاب سیاه که در بن حوض و تالابها و تپه جوها
 میباشد مسطوریست و در لسان اشعرا انت آیه
 بر وزن کشیدن یعنی غزال و سلاطین بر وزن
 که یورینی کشا و بدین غزال است و در نقطه بدین
 غزلیان بالغ و قوم است -

غزین - بافتح و التشدید غزین
 غزین - باکسر بار اول میشود و بافتخ و بافتخ
 غزینان - بافتح بایا فارسی فراوانان باکسر
 غزینین - باسوم فارسی غزین و کنایه
 غزینین - نام شهری در خایت شرت و ولایت
 در حدود هندوستان که دوازده هزار در ساج
 و سرحد سلطنت -

غلبکن - بودن سر مرز بری باشد شک و
 که در پیش دریا نصب کنند -

غلطان و غلطان - غلظت امر غلظانیدن
 و غلظتیدن -

غله و ان - آنجا که اهل دهکان سیم نهند کدانی
 و فاکه یا فزیر چیزی که غله و ران دارند چنانچه
 کند و جز آن -

خلیون - بایا فارسی گل سیاه که بریز
 آب باشد کدانی مشرقا و در قنیه عکس است
 یعنی گل سیاه که در زیر آب بود و در اوقات
 گل سیاه که در آب بود و معنی از قنیه نیز است -
 غلظت - اسی شکفتن گل نسرین -

حکیمین - باکاف فارسی عین و غم کین -
 حنن - بافتح و التشدید چیزی که سنگ که
 عصا ران - از دیش هندی لاجه خوانند -
 غنودن - خواب سبک کردن -
 غنوج - از غوان - اسی شراره آتشین -
 غوغا - کلرندگان استغفار تائبان و غوغا
 ترسندگان و نادان -

غولان - باضم جمع غول یعنی دیو سپید بافتح
 گاهی است -

غولین - سبوی سر فراخ -

غیرین - باو دم و سوم فارسی بزرگو و دوست
 رفتن گوید که در جزان و در کشت مسطوریست که
 برین رفتن گوید که تباریش ترحم خوانند و اعظم

باب فی العربی

غاو - گوئی که در زمین باشد مسوع از در پیش
 سیل است کدانی القنیه -

غالوسه - که ده کسان و گوئی کسان که در کدانی فاکه
 غوغا - بافتح بر وزن جل جلاله و غوغا -

غدر - بادا کردن و بادا و بجای رفتن -
 غدر - بافتح غدا و اوان -

غزو - یعنی شکفتن و شستن و برش چیزی
 چپانیدن و خاریان فی میان تهر را گویند
 و بزار موعه قصد که سوی دشمن بود -
 غلظ - از حد و رگد شستن -

فصل فی الفارسی

عزیز - یا فتح بایا - فارسی آواز نرم در گلو با گریه
زیاد یا گریه کثیر -
عزیز و خوشگوار - سکاهما بفتح باز از فارسی
ناتی یا نالت نیز فارسی تلامذہ برچشم که آنرا گزگ و نیز
گویند کذا فی شرح تلمیذ و در ذفا گویا مذکور است گویند
از گامان وحشی و آن در زمین بد نشان و در آن
و مژگان بسیار بود -
عزیزه - ای دبان تو -
غوغا - بفتح لیمه و آواز صدای بلند -
غوغا - بایا فارسی مشله -

باب المار

فصل فی العربی

غما - پیشه و نیشان -
غماره - بازار کاسه و تاراج و خیل غارت کننده
و تانین رسیان و در قنیه است نوسه از
سازگفته تانان -
غماشیه - زمین پوش و در قیامت -
غمالیه - عطریست بنایت لطیف و در
ذفا گویا بر زمین است خوشبوی و سیاه و گویند که
مجموع خوشبوی از مشک و غود و کافور و دمنه البان
ترتیب دهند در صراحی است که سیاهی خوشبویست
که موی را بوی غضاب کنند -
غمانه - شهر است در مد و زمین هر روز بوقت
باد و خاها بر و بند و خاک آن بگرازند از آن

در بگرازند از آن گویا تادیناری بر قدر فراخی سراسر
کذا فی عجائب البلدان -
غما - زنی که بشوی خود بده باشد و نیز زنی
که بی نیاز باشد از زیور و مستحی باشد سخن خود -
غما - علم که در دکان خا و زنده نشان را و گران
چیزی و پایان کار و نیز آخرا جزاء مصراع ثانی که
و عجز نیز نامندش -
غما - و ششانی شری و عیب بدی و ستمی -
غما - صناعت رای -
غما - حسن الحال -
غما - میان نماز با دعا وین بر آن
آفتاب کذا فی التلج -
غما - سخن غریب آوردن این باب کلام
غما - تادان -

غما - بالضم معروف یعنی تنهایی و یکی -
غما - بالضم سپیدی است زیاده از درم مردم
مشرب و غرقه الشی اکرمه و غرقه و زاول هر دو
و اول هر چیزی کذا فی التلج و در قنیه طسلا
بر روی هر مای نیز کرده اند و با کسر غفلت وزن
کار نا آزموده و بفتح مغزوری و فی المولد غرقه بفتح
و الله شدید فرقیه و زنی کار نا آزموده -
غرقه - بالضم بالا خانه که بر بام خا باشد و بفتح
مقدار یک گفت دست آب و با ده خوی -
غرقه - موزون و بی طبیعت برآمده -
غرقه - معروف و بی شهر قنامه قصد سه که

سوی دشمن بود بحرب -

نخراله - آفتاب و يقال الغزاة ارتفاع النحر

يقال طلعت الغزاة لا يقال غابت الغزاة -

غزیه - نام شهر -

غساله - بالضم بالای برنجی -

غشاه و غشوه - بالحركات التثنية پیشش

و فی شرفنامه پیشش چشم که بسیاری افتد -

غشیه - بوزن غشیه بیوشی -

غصمه - بالضم طعام در گلو ماند و اندوه گلوگیر

و در دماغ یا معنی خشم نیز مذکور است -

غضاره - فرائض عیش -

غضا صه - نرمی -

غطیطه - آواز خفته -

غطفه - پیغمبری و خواب ولی -

غلبه - معروف یعنی غالب شدنی بسیار و زکی

غله - بالفتح و التثنية معروف یعنی و طیفه و

مشاهده و نیز غله آذر گویند که اهل حرفه و پامیان

در آن مبلغ می دارند و شالی و گندم و خنود و ارزن

و مانند آن را نیز غله نامند و در قنیه بجهت کشیده بخت

درخت است مانند نبات -

غلاک - بالکسر آن جابه که در زیر زرد و پوشش

پوشند و در فرهنگ علی یکی بمعنی شمع آفتاب است

غلفه - بالضم بستگی و در تاج است و بسته که

درخت نیزند -

غلقه - بالضم و خنوت است که اوچم را بوی پیرا مید

خلوه - بالفتح تیر پتاب -

خمره - که داب و سخن مرگ -

خنه - بالضم آواز بینی -

خنیه - بی نیازی و توانگری -

خواب - گمراهی و پیراه شدن و بالفتح نوید شدن

خوصه - سرفرو بدون باب -

خویه - بمشله -

خوطه - موضعی است برین شام و آنرا بهشت نامند

گفته اند که اخی شرفنامه و در قنیه مذکور است که خوطه

و غوصه و خویه سر باب فرو بدون باشد -

خیا به - تک پاره و تاریکی آن و آب دوی

و جاب نامیده -

خیمه بالفتح خای و سر نیم حلقه و میان حلقه و کمر

گفتن عیب کسی در عقب -

خیره - خیمه که اخی التاج و در صلیح است غیره

با شکی و در شرفنامه است غیره بالفتح رشک -

فصل فی الفارسی

خاسانه - بمعنی بازی و آن چنان باشد که

پس پشت درین طلع شطرنج را فراتر کنند چون

حریت دوم مهره روان کنند او را اعلام و نه که

فلان مهره فلان خانه بفلان خانه روان کرده است

و او بیاد اعلام کنند که چنان مهره بهان خانه روان

کنید بمرین طریق بیا و حریت را مات کند این بار

خاسانه نامند که اخی شرفنامه اقول خاسانه از آن

لغت است و خپ از آن غائب باشد و مشهور است و

غائب بدین معنی است که او را چشم حاضر نباشد گویند
 غائبانه است یعنی از غائب است -
 غبار - بالفتح و قیل بالضم و جوت پستی که در باران
 غبار و بالفتح و قیل بالضم بلیه گند طبع و در بون
 گرفتن در بون گیر و آنگاه گیر -
 غداره - بالفتح پیکان بزرگ و در تنبیه معنی دین
 برنجین نیز است و نوعی از پوشش سلاحی چون
 کذا فی الادوات -
 غراره - بالفتح بوزن کناره آب آهین کردن
 و جنبانیدن باشد برای پاک کردن و برون آرد
 بهر بی غرضه گویند و در شعر قنانه یعنی غافل شدن
 غفلت و در دین و ناز از موده گشتن از روزگار
 و بالکسر نحو از ایشان مانند جلال است میکنند گاه
 و امثال آن در آن پر کرده می آرند و نوعی از
 سلاح جنگ است که آنرا در روز جنگ پوشند و بپوشند
 گویند فراده بدال است و آن خود از زمین باشد -
 غراشیده - بالفتح خشم آورده -
 غریبه - بالفتح باجم فارسی نادان و نامرغوب
 و غیر اصلی است و یک نفر غریبانی را نیز غریبه
 غریبه - بصفتین با یک تشبیه و چشم زدن
 کذا فی زلا گویند -
 غروینه - شکله کذا فی شعر قنانه -
 غرواشه - بالفتح گیاهی است که در لایه گان
 امثال ایشان از آن یکس سازند -
 غزاره - بالفتح باز از مجله پیکان بزرگ و

و به برنجین و چیزی مانند شریط و در تاج معنی شریط
 جامه که بر سن افکنند -
 غلبه - بوزن کلبه جانور است پرند که آنرا سبک
 نیز گویند -
 غلغله - غمزه شری چشم به چشم و در حرکت چشم
 شکرگاه - نقصان کنند و غم و آنگاه دیدار و غم
 اندوه از دل ببرد -
 غمگده - بالفتح یکم و سوم غمنازه یعنی خانه غم -
 غمزه بصفتین ملکین و کدر شوند -
 غناده - بالضم سازیت و طربان را و در فاکو یا
 مسطرت که نام بازیست که تباریش از جوهر گویند
 غنچه - گل شکفته و قیل باجم فارسی -
 غنچه - بالضم سنگبوت و نیز منبه بر زده و گرد کردن
 رسیدن را باندش گاه خوانند -
 غنوه - نیم غنچه -
 غنوه - صفت کلبه فرو بریدن کذا فی الادوات -
 غنور و غنوشه - بالفتح مایه موتون چنان غنور و
 غنور - بالضم انگور رسیده که هنوز تریش بود -
 غنور و غنوشه - بالضم و فارسی گیاهی است که تریش بخورند
 و خشکیش ایشان سازد و سی دست شوی -
 غول و ارباب و چیه و نیا -
 غیثه - بالکسر گیاهی است که آنرا تبار و جابل
 باغ و سوزش نیز خورند آنرا رخ نیز گویند
 تبارش طر فاخته و تیر بگل انده که آنجا شیر
 و قبل ایشان در تنبیه دیگر است و آنرا کاشان

<p>کتاب الفار</p>	<p>باب الیاء</p>
<p>الفار بد البحر معنی گفت و پایا و فایا بحساب و برهمنی است</p>	<p>فصل فی العربی</p>
<p>باب الالف</p>	<p>خاخری - معروف یعنی غزا کننده و نیز باز گیر</p>
<p>فصل فی العربی</p>	<p>که پامی چوبین بسته آید -</p>
<p>فایا - آنکه زبانش با فاکر دو -</p>	<p>خاوی - بیراه -</p>
<p>فایا - جوانی و در شرفنامه معنی جوان و جوانی</p>	<p>خجی - نادان بکار -</p>
<p>فخشا - معصیت زشت -</p>	<p>خجری - یا کسر الف مقصوره سرش معنی</p>
<p>فخا و فحوی - معنی سخن -</p>	<p>و فحوی از خبار و فحوی از پوست گاو و نوسه از</p>
<p>فدا - یکسر از فیدین در شرفنامه است بر سر</p>	<p>از نای که از فخری الکب گویند -</p>
<p>که خوشین را بدان بر مانند -</p>	<p>خشی - بهوشی -</p>
<p>فضا - زمین فراخ و کشاده -</p>	<p>خشی - پیشیدگی و بهوشی -</p>
<p>فنا - بالفتح و المذنیست شدن -</p>	<p>خشی - یا کسر الف مقصوره تو اگر در بی نیای</p>
<p>فجا - بالکسر مفاعلات و بالفتح فحش و فحش</p>	<p>شدن و تقیم شدن و دنگ گامی کردن تو اگر</p>
<p>فجبا - بالفتح برین که اگر ادمه و دیگر گویند -</p>	<p>و بفتح یکم و کسر دوم المذنی بی نیازی و نیز نام صیغه</p>
<p>یا کسر و مکه که کن رحمت است فحوق با کسر نه</p>	<p>بخجی - بیراه -</p>
<p>و فی الفج فجا حالش است که آدمی از نور وقت</p>	<p>فی - پیرای و نام بهوشی در دوزخ -</p>
<p>در آمدن لب واقع شود و آن خمیازه و کش کش</p>	<p>خیلانی تیری است سخت که از شکست گذرد</p>
<p>و کمان کش برین باشد و بر لبی قشعره و موی خراش</p>	<p>و منسوب بخیلان که نام مقامی است -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>فاشرا - با شین موقوف هزار چشان -</p>	<p>خارجی خاوجی - بفتح یکم و بار جمله موقوف</p>
<p>فاوا - شش منده -</p>	<p>و دوم با و او موقوف صبحی لغت از خازن فاکر</p>
<p>فرا - بالفتح بالا پیش چنانچه گویند فرائز شریف</p>	<p>خبرت گرامی - با کان فاکر کس و کسب کنند به خبر</p>
<p>بالا تر و پیش رو در میان و سطر اجم گویند فیز</p>	<p>خجی - با جیم فارسی در عراق سر مار گویند -</p>
<p>معنی قریب و صید یعنی نزدیک و دور و نیز اشو و نیز</p>	<p>خجی - بار جمله و جیم فارسی شد -</p>
<p>معنی هر دو در میان و نزدیک نیز معنی آید چنانکه</p>	<p>خوشامی - با و او فاکر مکرین شود این بدست کش</p>

گویند فراخ هم که بعضی در هم آورده هم آورده و معنی گنج و مخزن نیز
 آورده و مخزن را گویند و معنی شنیدن هم آورده است
 و باشد بدشانی بگفت عربی معنی که بختن و گریزان
 شدن باشد و مختصر فراخ نیز گویند و فراکن بحدوث
 ناپدید شدن آید چنانچه گویند فراپاشند و معنی تمام نیز
 آید چنانکه گویند فراپوش معنی تمام پوشش و فرا در ستر
 بتخفیف فتح را خروشی معنی که خرو و فرا باشد و اتمام
 یک سخوی که او برستین و در بود و فرا بالکسر و الیکه و فرا
 و کسب تینها و ارفیع فرو و فرا هر دو آمده است که کن
 دمن نگویا -

فراخا - کشادگی سرای -

فروا - صند و زاینده و صندوی و معنی خرد و نام
 فرما و روا - بادشاه و نافع الامم -

فرا - بالکسر همان افزا بحدوث جزه که معنی آن
 افزاینده و افزودن است -

فیروزه گون ویرا - بکاف فارسی آسان -
 فکانه سرش را - بادوم فارسی می در مرقه
 نشسته را و نام زنده را -

باب الباء
فصل فی العربی

فتح الباب - نام شهریت -
 فتح الکلب - نام ستاره ایست -

فصل فی الفارسی

فیاریاب - نام موهنی که طبع مشوب بدو است
 فتح باب - آغاز بیکال که ذاتی الاصل مطلق

اما معنی ترکیب کشادگی درست -
 فراسیاب - همان افروسیاب -
 فرسب - بفتح سین جامه که بدان بام را پوشند
 و در شرفنامه بدین معنی با بار فارسی است و در
 زنگارها هر دو لغت است -

فرزند آفتاب - عمل و جواهر الطیس -
 فریب - باید فارسی غافل گردانیدن کسی را بر غا
 فلک مگو کب کرسی -

باب الباء الفارسی
فصل فی الفارسی

فرسب - همان فرسب مذکور و ان چوب
 که بدان سقن کنند و معنی نیز و یک و وزیر آید -

باب التاء
فصل فی العربی

بقات - بریده هر چیز است -
 نخت - بالفتح ما هتاب -

فرا ت - بالضم آب خوش نام و آب کوفه
 قوت - بالفتح از دست شدن و فنی التلج
 هر انگشته میان بد را و فنی الصراح در گذشتن -

فصل فی الفارسی

فخته حضرت - ای فخته فروشت -
 فراخ پوست - با خا و موقوت معنی سخت جوهر
 فرت - بالضم گیاهی است که در دوشکم را سود
 دارد و بالفتح تار که ضد پوست و قیل بندگان
 ایضا بالضم -

فروت - بالفتح بی سخت سال هزرو -
 فروت - به نام بسیار و بسیاری و قلیل و افراطی
 فرو و اشت - با و افراطی یعنی تسکین
 فرو و همی - اسی شتاب همی نوشت -
 فروست - بفتح یکم و سوم با و وی -
 فروست - بالفتح معروف یعنی آنچه در کتاب
 بر طریق احوال ابواب تمام کتاب ذکر کنند -
 فلک ثابت - عرش -
 فیروزه تخت - به ششم موقوف که پنجم
 تخت کعبه و کنایه از فلک -
 فیروزه طشت - فلک -

باب الشار

فصل فی العربی

فت - بالفتح نام گیاهی است -
 فرث - شگافه تن پاره پاره کردن جگر -
 فلهث - فرج زن -

باب الیخیم

فصل فی العربی

فالج - مرد مظهر مبادی معروف -
 فالوذج - تعریب پالوده -
 فج - راه فراخ و عورت مرد و زن کشادگی
 فرج - بالفتح و التثنی و جوزه مرغ -
 فلیج - بوزن خرج نقل بالتحریک ظرف یافتن
 کذا فی شرفنامه فی التلخیص الفلج پیاده -
 فلک البروج - یعنی کرسی -

فنج - بالفتح جماعت مردان جنگی -
 فیروزج - تعریب فیروز و در طب کتاب
 مسطی - فیروزه جوهر است معروف در غایت
 شهرت قیمت او اگر صافی و پاکیزه بود و شال
 برده و پیار بود و قطعه سه مثقال بحد پنهان و نیاز
 بپیرز و دو پیر و ام را بهای کم بود و بهترین الفالج او
 اسمی است و آن بفایت صاف باشد و بهای
 سیلانی از بهر از وی از بهی و این زرد بود که در
 نقطه باشد زرد و سفید و هم و فیروزه را آنچه در این
 نگاه دارند باطل نشود -

فصل فی الفارسی

فج - بالفتح فرد و ششک -
 فرش - علاج کما می برت یخ -
 فرنج - بهشتین و قیل یقینین بر امون و ایمان
 باجم فارسی فیروزین گفت است و در وقت گویا
 مذکور است فرنج یقینین و یقینین -
 فرمانج - ششک و معنی او در لسان الشعر است
 فریج - بوزن فرخنج شام بزرگ و در شام و گریز
 فرنج - بوزن کذا فی القامیه -
 فرنج - بالفتح نام شهر است -
 فرج - بالفتح و به جای و در شام ای فرنج و در
 مذکور است یعنی آماس خضیه که تباریش در ده گویا
 بهندیش گماند چون به اسطوخودوس پیوسته است
 که در آن طلا کنند به واسطه شام پیوسته است
 چون عموک با تک کنند چون این گویا فرنج

شود و فتح ماوه نامند و بعضی هم بدین فتح با و منقوطه

فرشت و خاز عجمه گویند

فیر و زه تاج - یعنی تاج کینه و

فیلم و برج - و زنت و خض و گویند و فر

مثل غلظت و خض و عصاره او است و انی است

باب الحیم لیت از می

فصل فی الفارسی

فرخ - یعنی کفل و سپ و رشوت

فرخ و بختین و قیل و بختین و مان فرخ و بخت

فصل فی التتری

قر و غلظت و الفتح ماوه گا و کدیک و فر و بخت

باب الحیم

فصل فی العربی

قاصح - کشاید و در حاکم

فتح کشاید و فریزی و آبی که از جانی برین

آید و یا از چشم و یا بضم و فرخ کشاده

فتح و بختین کشاید و فر و فر و او جمع

فتح است و فتح و فتح و ضم و ضم و ضم و ضم

سپهانش کشاده باشد و نیز هر چه فتح باشد

فصل - بالفتح نام خوبی بهشت

شرح - شادی و در شرفنامه یعنی شاد و شاد است

و در قنیه فتح و بختین نام نوازی است از تنگی برین

فصل فرخ و در شرفنامه یعنی شاد و مانی است

فصل - تیر زبان

فصل - بالضم گپای است و بعضی کل و فر و گو

فلاح - رنگاری و پایدگی در چیزی

باب الحیم

فصل فی العربی

فتح - گذشته می بنی کنین که باقی التاج و در قنیه

بمعنی فتح است و ام را گویند

فرخ - بالفتح و التشدید مبارک و هایون و شاخ

زرع که از دانه برآمده باشد و نزدیک باشد که

شاخ شاخ شود و چو زهره و فرخ و در قنیه است و بخت

فرخ بود و معنی فر و بخت بود

و کما فتح - بالفتح آن شیر که بر خود و بی زیر و مکه افی

التاج و در لسان الشعر بالضم فتح است

فرخ - فرنگ که سهیل باشد

فصل فی الفارسی

فرخ - بالضم بیا و معنی کشادگی است

باب الدال

فصل فی العربی

فار و - تنها و گا و و شنی و نیز بازی و بخت

بازی و رو و اسامی هر بخت و در لغت خا و کیر

گفته شده است

فرد - تنها

فرصاد - بالکسر و بخت توت

فرقد - گوساله و یکی از دو ستاره بنات

همان فرقدان و فرقدان یعنی دو برادر و نیز آمده است

فرند - بالکسر بوزن و رنگ گوهر تنخ

فرید - تنها و میان و تسلاده و نیز نام درویشی و عروضا

فساد و بکاری و بزاری و دراج است و لغت
سن اهل العرب يقال من الفساد و عالمه
ففساد و بالفتح رگ زن -

فصده - رگ کشودن -
فم الاسد - نام تمامی خطرناک دریا -
فم - یوز -

فمید - بالفتح فرامیدن و زیاده شدن
فنه الفاتمة و موی لب است و قشری است
در راه که در قنیه است و عرفان بوده -

فصل فی الفارسی

فشر و بالفتح درنده و دریده و دریدن است
فرا و فر بالفتح چوبی که پس در نمندش تا
دیگری باز کنند -

فر تو و - بر وزن فرسو و پیوست بسیار
کذافی القیة منقول از صراح -

فر جرد - بدرج -

فر چمند - بوزن درو مندر خداوند بیایی و شکوه

فر زو و - بوزن فشر و سبزه ایست که در باره

در آب روید و برافشد و تباریش آشک نهند

فر سو و - بوزن فر کوش سخت کمنه و بریزند
کرده و سخت کمنه و بریزند ساخته -

فر شید بالفتح یا فارسی نام برادر پیران
بن و زینه که در جنگ و دوازه نوح بعد کشته شدن
پیران یا مبارزان گرفتار گزری زده چون
از ننگاه یا پاک گر خفته گرد از لشکر ایران گستم

بن نودر شاه را نام زد کرده گستم ایشان را از
عقب تعاقب نموده چون بدیشان رسید هر دو را
عاصمتی که روانیده و کیفیت جنگ گفت و از ده
در شرفنامه مردم است -

فر غند - بالفتح گیاهی است که بچزار و بهر درخت
که بچید خشک کند و نیز یعنی گندیدگی آید که بگویند
فر کنند - بالفتح جامی که ز آب چه بر دیوار و چه برین
فر مو و - بالفتح یکم و دوم و چهارم یعنی فرماید چنانکه
سلام و دعا از فلان مطلق فرمود بدین طریق بسیار
موجود است -

فر و و - فریفته و غره شده و در قنیه است فر و
بالضم یا و فارسی زیر که تباریش سخت خوانند -
فر و و و - اسی فر و شست و نیز شست
فر و و و - نام سیدان که با و شش ابرائی من
و نام پسر گو و در شاه که باز پانه در جنگ و شش و چون
بطایب آن رفته کشته گشته و نیز نام پسر بوزن که
مبارز لشکر ایران بود و نیز نام مشک تراسته که
عاشق شیرین مشوقه فرسوده شده بود چون او بمبار
یا فتن شیرین در میان کوه راه کرده پرویز کسی را
فرشاد او بدروغ بر فراد گفته که شیرین مرد و شمع
این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته جان شیرین
بیا و شیرین داده -

فر مند - یعنی خداوند و قیل یعنی دانا و فر و مند
فر سو و - بضم تین شکاری و نخبه شده -
فر سو و - جان فرسوده یعنی سخت کذافی ز خاک گویا

فقدت - بالحرکات جریتن و غنند زون
 و در نفاک و بایعنی و غنندست یعنی عشقه
 قضاوت از و کشاید - یعنی تفاخر بدو کند -
 فخر و و غنند - کلا با بالفتح غنند و اند -
 فاختند - فتح یکم و سده و قبل بضم غین چیرین
 و غنندست که جوت می افطنت گشت و بستان
 نصب کنند و بستانش باز گویند -
 غنک از از و کرد - اسی بلند قدرت بلند و
 کرد و بزرگ مرتبه شد -
 غنود - فریفته و غر و رمی گویند -
 غنست - بالکسر نام شاعری -
 غنیر و زده گون گویند - آسان -
 غنیر و زنده - بایر نامی و و و فانی خدا و
 که مایه و و باشد و غیر یعنی او و غیر و فو و
 غنیر - بیل که نامی القینی -

باب الاول
 فصل فی العربی

قاله و - تعریب بالوه -
 غنمید - تعریب پانده و آن نوعی از شکرت
 و قبل شده -
 غنم - زانود و بیل که کم از بطن باشد -
 غنم - پاره و بکر و بکر شتر -
 غنم - تعریب و لاد -

باب الامر
 فصل فی العربی

فاجتر - سست -
 فاجتر - بفران و و غن گوی -
 فاجتر - چیری بلایت نیکو -
 فقور - سست شدن و شکست شدن گشته
 و زمان میان و و پیامبر -
 فقور - فسق -
 فقار - بالفتح و التثنی و سفال و بالکسر
 نام شهر ترکستان -
 فقیر - از زمین و افرون آمدن از کس -
 فقیر - نازده -
 فقیر - آنکه بیا و غن کند و در تاج سست آنکه
 با کس مفاخرت کند -
 فقار - گریزه و در غازی یعنی غره و درانی
 و شکسته است چنانچه و اوقات است فرار بکسر گنار
 و و اکا و پید از غنیر -
 فقار - معرب پرگار -
 فقار - بالفتح آفریدن و افکار کردن و کار
 و افکار کردن چیری و شکافتن چیر و
 بالکسر و زده کشادن و هر چه زود و ساید شود
 فقیر - خیر به نایه -
 فقیر - درویشی -
 فقیر - درویشی -
 فقار - اندیشه و رای و تدبیر -
 فقور - بالفتح ساعت و هنگام و بچو شدن یک
 و بچو و بالضم بادشاه قنوج که سلطان سکند

در سیدان او را کشته و نیز آهوان -

فهر - بالضم کتابخانه و حیوان و بی کل و بیطیه اعتراف

فصل فی الفارسی

فخاخر کل چنانکه زانی اطرب -

فخته را کشاوه کمرای فخته از کینه کشی

ابنانه کزانی الاصطلاح الشعرا -

فراخور - بالفتح لائق و زیبا -

فرخار - بالفتح هر چیزی که آریسته بود و نام

شهری مشوب بخوب و بیان و نیز نام تنه است

فرخورت بالفتح با و او معدله جای گذر آب -

فرور - بالفتح همان فرا وند -

فرنگسار - با کاف فارسی موقوف بگلین

که از بهر نشان و رنگ بر سر راه کنند -

فرخار - بالفتح نیکو شده و سرشته و نام ترکی

که از اسپا بکش سچا سوسی فرستاده بود تا بپایند

که در تهمیم مقدار لشکر دارد -

فرش غر - بالفتح کیم و سوم و ص و بین که آبش

گداخته جاسی مانده باشد -

فرش - بالفتح شباب خواندن و بعبث نشستن

و باو زنده و در زمانه است که در و روان -

فر فرور - پیروا -

فرمانبر - خدمتکار -

فرودار - بالفتح گدازه چاه و پهلوی و خانه تابستان

که فراز با هم بود -

فر وایرم - یعنی خون گرم -

فر و زنده خاور - یعنی خورشید -

فریر - بالفتح گیاهی است خوشبوی و بتاری

زبان گوشت بود -

فرور - با یاء فارسی آنکه را هر است و در و درین

فرار - با کسر آلت هر چیزی -

فسار - با کسر سرانشار -

فشار - با کسر امر از فشار و در و فاعل آن -

فغفور - پادشاه چین را گویند هر که بشد نیز

پادشاهی از اهل اسکان که از فرزندان یافت

بن فتح بود و بعد از سکندر پادشاه شد و از و پهل

تاری ولایت داشت ملوک دیگر او را خدایت میکردند

شصت و دو سال حکم اند و ملوک دیگر که در آن

ایام بودند ایشان را ملوک طاعت خواندند -

فغار - با کسر و گمانی و کامرانی -

فغیا - بالفتح عطای شهر و مرغ گمانی و شاگردان

و با یاء و زخم خوانده اند -

فگار - با کاف فارسی افکار -

فافل مور - یعنی پیل بود -

فلک پرده دار - عرش و آسمان دنیا -

فلک سیر - ای سیر السیر -

فغور - بالضم دانی -

فور - با و و فارسی رنگ سرخ که سرخ و سرخ

سرخ باشد که سپیدی و زردی و سرخ و سرخ

در نسخه سرخ که زرد و سرخ است و بالا -

سند نقد و است که از این لغت -

قیاروار - بالفتح و قیل بالکسر فتل -

قیارور - مشد

قیار - بالکسر و سحر و فسوس -

باب الزار

فصل فی العربی

قار - رسته کار و سپید و زردی آستانه بلند -

قار - معرب بالینز -

قار - کسرتین گوهر گداخته که از وی برون کنند و در شرفنامه است قار کسرتین جوهر وین مثل زرد سیاه دس و امثال آن -

قوز - بالفتح و قوزی -

فصل فی الفارسی

قار - نام مردی از رای زنان فارابی است که او را چون یک سنگ در رخصت نداده -

قار - بالفتح کسرتون و بیست و یک کثا و نریک پیش و بالاد بلند و قار -

قار - نام پسرستم که سرش بن قار سیاه رنگ گرفته آخر الام از همین شاه باغی شده و چون بپایستان لشکر کشیده و فراموشی از جنگ کرده بعد از قمار شد و چون تمام پذیرفت که بر سر او را کشته بود و بر او کرده -

قار - بالفتح یا فارسی پیوند و کشش که بیشتر است و گریان و در زاری و گریه و زاری که در آن گفته -

قار - بالفتح با سوم فارسی نام پسر کبابی

که در جنگ دو از و رخ گلاب و بن و یسه را کشته و نیز نام عورتی است -

قار - بالفتح گیاهی است خوشبوی و کبابی -

قار - بالفتح عطای شمر و قرد گمانی و قار وانه

قار - بختین چتری که از خودی و خیزران در جامه و از ارباب بزرگه زنند -

قار - یا فارسی آنکه جانش بر آید و بشد و نیز نام خمر گوشتی که کینه تان در کلبه و مننه کند

باب الزار الفارسی

فصل فی الفارسی

قار - فاده که هندی بهمانی گویند -

قار - بختین گیاهی است تلخ وافع کتاک -

باب اسپین

فصل فی العربی

قاس - پیره و نازنه لغام -

قاس - سوار و بار سال و در شرفنامه است

قاس - کاتی است آن چهار شهر اندیش بران و سپاهان و کرمان و یزد و اغلب و اکثر در قار است و ناز فارسی خارج وزن آمده است و بر خوانند که هم را ظاهر شود و هم سینه قی قیاسین

قاس - بالضم ایل فارس که باقی القنیه در تاج ست الفرس نقلی علی الذکر و الاثنی و قاس بالکسر گیاهی است -

قاس - بهشت بسیار و نشت بهستان انگور

قاس - بالفتح چنبر حسن -

نویس

فیلان قوس فیلق قوس سکا با با نصیح نام پر
 ذوالقرنین که میله و نشاء او یونان بود و او را
 میر تقی ریوئه و بوم و روس ولایت داشت
 رومی زبان امیر لشکر را گویند

وکیل - با فتح بایر فارسی کاظمی و صاحب
 رن و کاری و در قنیه یعنی بیکار و بی
 رادات کاظمی و عظمت انور گزشت کار

فرش - با کسر بای و فارسی بر این گذاشتی لکنه
والاوات و در بفرشتا - برین معنی فروپیش
آورده است و آن خطای کاتبان است که با و آ
فرنگیش - جان فرنگیس مذکور -

فرنگیش - یعنی رست وین -
فرش - بالفتح مانند مردن و شوم و م
و بالضم موی گردن است و نه با که هر چیز
و نه که جازیش و نه گویند -

فرش - بای و فارسی مترادف این است -
فرش و فرش و فرش - آواز تیر -

فرنگیش - نام کیمی -
فرنگیش - بالهم موقوف و کاف و و فارسی
نام کلی است و نیز نام خلایق است و بگویدش نیز
درین لغت است -

باب الفصا و

فصل فی العروى

فحص - بالفتح نیک و پیر و هیدن -
فحص - رنگای کردن -
فحص - نگین و پیر و چشم و اصل کار
و حقیقت و کنه چیزی و بنگاه و بنگاه کردن
فحص جمع و نام کتابی در بیان سیر حقیقت

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرشت - فرموده خدای تعالی و فرشته گردان
و عطا دادن و عطا به یقال ما عطا فی

فرضا و لا فضل و کل جز و فضل -
فاحل المبیض تخم سبخته -

فیض - رختن و دادن و فی شرفنامه
است رنده و در و بصره و افکار شدن
چیزی و بسیار شدن چیزی و بسیار -
فیاض - جو انداخت -

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرط - بیش و شافتن بر روی آب
شدن و تقصیر کردن -
فرق و بالفتح و لیده و گندم کوفته و در نیم کرده
و مدانی که آنرا فروخته نیز گویند کزانی القایه
فرطاط - سر برده و شتر طایع و نیز شتر است
در ولایت مصر -

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرط - درشت و محمی -
فرط - مار الفضل فی رحم الناقه -
فرط - بالفتح نردان -

باب الفضا و

فصل فی العروى

فرغ - برنگاه و درین و مصیبت رسانیدن
و اندوختن کردن -
فر و الشجاع - نام کوب -

فرغ - شاخ و موی سر و اولین بچه دختر و فرزند
فرغ - ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن
و بیم و ترسیدن -

فصل فی الفارسی

فصل بیج در ادوات اشغلات تمام وزیر
مارون رشید و فی الموائد نام حاج ابی الکریم
بن علی بن محمد بن عباس که در فراست و
کیاست یگانه روزگار بود -
توقطاع - بالضم و التشدید نوعی ست از شراب
که از جوسازند -
توقا فینع - جایهای آب روان -

باب الغین

فصل فی العربی

فارغ - پرداخته ای خالی -
فرائع - فرقت و خوشی دل و باد سر و مهر
و آب خانه و ریخته شده کدافی شرفنامه و در بیت
بیت الفرائع انحاء الفرائع الناحیه التي تصب الماء
من الدلو و کل اناء عند العرب فرغ -

فصل فی الفارسی

فرورغ - ساوا و فارسی روشنائی -
فرغ - بالضم آن دوست که بجای معشوقه
دارندش و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه
بت را گویند فغانستان مرکب ازین است -

باب الفاء

فصل فی العربی

فراغت - یعنی پس -
فرفرف - چرخیدن است که در ناخن پدید آید و همچنین که در رو
استخوان و از آن خبر باشد و خط سبکی که بر چیزی باشد
فیفت - بالفتح جای هموار و فوف جسیع و
فیفت الریح نام یک روز است نزد عرب -

فصل فی الفارسی

فصل خمری - آن وقت که آفتاب در پس
و عقب و قوس باشد -
ففت - بالضم معروف است ای و میدان دم -
فیلسوف - بالفتح و باللام معروف زیر کلاه
و استوار تباریش حکیم گویند و گویا فیلا و دستار
است و معروف حکمت بود معنی ترکیت شد است
باشد و جمعه فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست -

باب الصاد

فصل فی العربی

فالتق - در ایام جاویدت ماه رمضان الفتنه
فاروق لقب عمر بن الخطاب صنی الله علیه
و ابر جدا شده از برابر -

فارق - جدا کننده -

فاسق - بیقران و در شرفنامه معنی دروغ زنی است

فالودق - معرب باطوده -

فالوق - شکافته -

فایق - پیونگاه کردن با سر و آنچه پالان
بر چیزی باشد -

ففتق - بالفتح از هم جدا شدن و کردن و دور

شرفنامه است فتمی مرضی میخواند و بالند منداونی
 الفتح الشانیه و روشنائی صبح و فراخی سال -
 فرق - بالفتح به اگر و کشاوگی میان چیز
 و فرق بمعنی کشاوگی که میان سه باشد هشتش
 باگت مند و بالضم فراق و بالکسر نه گویند و گویند
 مردم و پاره از چیز -
 فراق - جدائی -
 فرز و ق - بفتحین و بفتح چهارم فرزند و فرزند

و نام شاعر عرب -
 فریق - گزوه اکثر من الطائف -
 فستق - بالکسر تقریب است -
 فندق - کبرکیم و فتم سوم میوه است به او
 بسیاری میفرزاد لعل سیاه و امه باشد و در قندینه
 که کبرکیم و فتح سوم میوه است مانند کنار و نیز نام
 بازاری است که بچکان بازند و معنی اخیر از لسان الشعرا
 که کبریت و آن چیز است که رسیان خام گرد کرده
 می چینه محکم طریق گوی میشود بر زمین میزنند
 بکف دست و بندش گیند نامندی التاج الفندق
 فندقه و کارخانه است -

فواق - بالضم نشانه که بهندیش بچکی نامند
 و بالفتح کین اعلی و کینون اقل -
 فیلاق و فیلق - بالفتح سیاه و در شرفنامه
 قیاق بالفتح کشاوگی که آورده و بالکسر عربیلاق

فصل فی الفارسی
 فحل فاق و فاقی فاق بزرگ چنانچه گوی

فحول علمای علمای بزرگ و این حاصل معنی است
 اما از روی لغت فحل ترکش را گویند -

باب الکاف
 فصل فی العربی

فاره الشک - نام مشکانه -
 فادک - نام موطی که ملکه آن فاطمه زهرا
 رضی الله عنها بود که زمانی شرفنامه اما در تاج و ک
 را به نام قرینه است فذلک وزن که ذلک عافیه
 حاصل پیچری و سبزه از حساب کذا فی القندیه و در
 شرفنامه است جمع حساب بقیع فیل اما معنی ترکیب
 پس از آن است -

فلاک - بالضم کشتی و بالفتح باوریش و فتمتین
 گردش آسان و پاره با زمین گرد و گرد و بلند -
 فلاک المافلاک - عرش مجید -
 فلاب - معروف و در قندیه است فلاب
 بفتح کیم و کسر دوم جنبه ست از پیشینه

فصل فی الفارسی

فتراک - و ده الهامی زمین که رسته است و چپا
 پس و پیش که به زمین آویخته باشد -
 فدر شجاک - بوزن و شجاک پیرامون و بان
 و نیز آن گران که مردم را در خواب فرو گیرد و
 و در لسان اشعراست با فار کسور و یو خاند -
 فدر و فک - بوزن و فک سنگی که بر ای دفع
 فتم بر کنگره حصار دهند باز پیش ترس خوانند -
 فترک پیشترک -



فرشتک - بالفتح باشین
 موقوف مرعکست سیاه و سپید که خانه و در
 آشیانه ساز و بامک کند تباریش خطاف مانع
 و بهندوی چمرک کنانی الاوات و در قفسه
 لغت فرست گشته است که مرغی سیاه منسوب است
 فرشتک - بالفتح بشک -
 فرشتک - نام مادر فریدون شاد بن آتین
 فرخاک - بالفتح موی فروخته بود در لسان اشعرا
 فرخاک بالامست یعنی موی رست -
 فرخاک - وزن در خواب گوشه به دور
 فرخاک یا با قاف آورده است -
 فرساک - نوعی از شفتالو -
 فرش خاک - زمین -
 فرخ خواران خاک - آدمیان -
 فرخوک - بالفتح با و او فارسی تا غیر در کار و
 و تن زدن -
 فرخمشک - فیهنیم باجم معنوم استنی است
 که بوی خوش دارد و آنرا پلنگ موش نیز گویند -
 هندی کسی نامند -
 فرموک - آنچه از چوب تراشیده که در کمان
 برین چیده گردانند و هندی را میخوانند -
 فرخک - بکسرتن و فرخک فیهنیم این دو نام
 فرخاک - وزن فرخاک ابله و لزم داده که
 لسان اشعرا و در شرفنامه بالضم است و در اوقات
 بالکسر مرقوم است -

فرورک - بوزن بوسرک نام دختر پادشاه هفت
 که بهرام گور در جباله خورشید و رده -
 فریلک - بوزن بیلک که بیدیر شایسته او نام مقامی
 بره کعبه الله کنانی شرفنامه ازین معلوم می شود
 که بهر دو معنی بوزن بیلک است زیرا که نام مقام
 فریلک است بکسریم فتح نسیم اما در لسان اشعرا و
 نوشته که بکسرتی در غایت بدشانی که یکا در شاد دارد

باب الکاف الفارسی
 فصل فی الفارسی

فدرنگ - بالفتح و قیل بالکسر حوبی که در پیش
 در نهندش تا دیگر یاد کند کنانی شرفنامه و در
 لسان اشعرا و اوقات بالضم یعنی دستور زیر است -
 فرخچنگ - باجم فارسی یعنی در چنگ و قیل
 یعنی تیر کردن کنانی شرفنامه -
 فرشک - گریه زمین -
 فرنگ - بالکسر نام ولایتی مشغولیت شهرت
 بیشتر کافران دارند -
 فرینگ - ادب و دانش و بزرگی و نیز کتابی
 در علم لغت و ادب و کفر فارسی باشد -
 فرزنگ - بالفتح یکم و دوم و چهارم مجب آنکه
 در ازار کرده بندگانند -
 فرخچنگ - باجم موقوف و ششم فارسی آنکه
 بر وجه و ششم طفر یا بد کنانی الفتنه و در
 اصطلاح آنکه همیشه مظهر و مشهور بود -

باب اللام

فصل فی العربی

فقال - معروف و مرد ضعیف را می -
 فافضل - صاحب فضل و توانا و هم بچه سنگ
 که زانی حواشی ز خاک گویا -
 فیل - توب و قیل باضم غل گشتی قیل خال خرا
 فصل - کی از چهار فصل سال فیل کتابت شد
 ففیل - شیر بچه از شیر باز کرده و در پاره وین
 جمار و قلعه -
 ففصل - افزونی و نام بیشتر بچگی بن فاله بر کی
 که از همه برگیان کرم تر بود و نام برادرش خنجر بود
 ففصل - نام وزیر امیر المومنین بارون شد
 ففیل - بضم کیم و فتح دوم سن سار الرجا -
 ففیل - بضم کیم و فتح دوم و هر دو باز گشت
 از خلقت آدم بود -
 ففعل - که دار و فعال که واز -
 ففصل - بضم کیم و سوم فیل و بکسر تان پیل
 و آن دو فتح است یکی در از و دوم گرد -
 ففول - بالفتح باقله -
 ففیل - پیل -
 ففیل - ماکم -

فصل فی الفارسی

فقال - بالفتح و زیت نوشانده و بالک زره
 بیدین و بدین آرم شکستنی چندی باز گشتن -
 ففقال - بالفتح موی فرو بسته و در بیان
 موی است -

ففرغول - بالفتح همان فرغول که در باب
 کان گذشت الی صحح بالامست -
 ففر و فل - بالضم با و او فارسی نام مبارز ایرانی
 در لشکر کجی و شاه که در جنگ دو از ده رخ زنگنه
 مبارز تو را بی را در میدان گشته و امر فرمودند
 ففر و فل - مرده دل و سخت دل و بی در
 و نام هر بان -
 ففصل - چوب درخت آبی و نیلوفر -
 ففصل - پنج پیل -

باب الیم

فصل فی العربی

فطیم - آنچه از شیر باز شده باشد -
 ففر - آوایان -
 ففصل - ایاز غلط - یعنی عرش -
 ففصل - المستقیم - آشفته و قیل کرسی -
 ففصل - در یافتن قبیل از قبیس -
 ففصل - دریا بنده -

فصل فی الفارسی

فقال - مانند گوشت و وام که تباریش من خواند
 ففصل - بالفتح چادری که شاربچینان شارباز هر
 بر آن گیرند -
 ففصل - بالفتح یکم و دوم و چارم یکجا و گرد آمده
 ففصل - نیکوئی آفرین -
 ففصل - بالفتح فروماندگی و در لنگی -
 ففصل - فرو بردن و ندان بجام - یعنی کامیاب

گشتن رستولی شدن -

فسروده قدم - ای ثابت قدم -

فلک کشینم گای آفتابم -

فندق سیم گای ستاره -

باب الفنون

فصل فی العربی

فغان - زگر و قنیه انکیر و شیطان -

فران - بالضم فرنی کذا فی التاج و در شرفنا

کینه نوری است در قنیه میگویی سماع است که آنچه

انفشت رست کنند در میان آن حرج کمال

بنند فرو و چرخ آتش بنند و بالای آن کنگ

وان پزند و آن زمان فرنی گویند -

فرزان - با کسر فزین -

فرعون - با کسر نام عجی و هو اسم کل ملک

من ملوک العماقه مثل قیصر الروم و کسری الفار

و اسم قابوس و قیل کیاکاوس و قیل ولید بن

مصعب کذا فی عمدة التفسیر -

فرعین جمع فرغان بالضم قرآن -

فرقدان - دو ساره پسین بکات آتش کبری

فوطن - زیر کن فی التاج الفطنة بالکسر الخاق

خلان - بالضم کنایت از آدمی است و چون

از بهایم کنایت کنند معرفت بلام الهت آرند -

فوقه یا عین نوس بنندی میگوید کذا فی الفتنه

فصل فی الفارسی

فازشترین - سپندان سوختنی کذا فی شرفنامه

اما در ادوات و قنیه برین معنی فازشترین باشند

موقوفت مبارک موقوفه و را موقوف و زمین مجزوم

خاتو لیدن با و فارسی و در تر شدن و کسوف

شدن و رست شدن کذا فی الادوات و لسان الطیر

بوزن آمد دیدن یعنی رستته کردن و در تر کردن

خاثریدن - بازار فارسی فازه آوردن -

فاسقون - نام بیشه ایت در روم -

فنا لیدن - با کسر فنا شدن و بختن -

فستون - بکسر کم و نفع دیدن کذا فی شرفنا

فقتنه از جای استجایی برودن یعنی سخن چینی

کردن کذا فی الفتنه -

فراخ استپین - یعنی چو افرو -

فراختن - بالفتح و با چهارم موقوف قرآن

یعنی بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن -

فراخیدن - بالفتح برتن خواستن بتا ویش

اقشوار خوانند کذا فی الفتنه و نیز در قنیه است

فراخیدن بالفتح از هم جدا شدن -

فراسیون - بالفتح گیاهی است که اورا گندم که

نیز گویند تباریش صدق الارض خوانند و

گویند که آن علقه است کذا فی و فغانکوب -

فراشتن - باشین موقوف بر آوردن بلند کردن

و بر کشیدن و بپای کردن -

فراگدن - بوزن خلاص بلند -

فراوان - بسیار -

فراوان - بالفتح ستواری و کار که بتا ویش

حکمت خوانند.

فرزندان بجاوت تازی لفظ جمع فرزندان که
مصرف فرزند است و آنکه بجاوت فارسی خوانند
زیر که جمع بزایوت لفظ گان در آخر مختص است
بالفاظی که در آخرش را باشد چنانچه فرشته گان
جمع فرشته است و بیکان مع نیک.

فرزین - از بندگان شیخ واحدی که در فاحش مع
مصرف و در طبع که از ادویه نیز گوید و قبل از فتح
فرساییدن فرسودن - کلاه ابلق معنی کینه
دیده شدن و گردن و کامهیدن و غل پذیر
که زانی الشرفنامه و در زغالگو یا فرساییدن یعنی
مانند شدن است.

فرستادگان - پنهان و رسولان.

فرستون - بهشتین گیان.

فرشته تمان - درویشان و خوبصورتان
و صاحب هفت و پاک دامن و روحانیان
فرغاییدن - بالفتح چیزی سخت تر کردن چه
آب و امثال آن.

فرغفتن - مختصر فرغفتن.

فرغیون - بفتح اول کسوم و قبل بفتح
معنی تا فریون کذافی الشرفنامه و در زغالگو یا
سیکوی که نام دارویی است.

فرگن - بفتح کیم و سوم جوی کذافی لسان الشعرا
و کمن - بالفتح بجاوت فارسی کسو و کسک
و فرغانه کذافی الادب و در شرفنامه نیز

همچنین است اما در معنی اخیر تصحیف کاتب است
فرغانه را خور و مانده نوشته است زیرا این لفظ
بر کس است از فرم که معنی آن فرغانه گوی
فرغوشن - بیع کردن و مختصر فرغوشن.

فرورین - بالفتح مدت ماندن آفتاب در محل
که فارسیان بکانه و اندوه فرورین ماه گویند.
فرورتن - یعنی متواضع.

فرورین یافتن - با واد فارسی یعنی باز گویند
یافتن و آن است که دست رست را وقت
تاختن بسوی اندام خود بکشی.

فروران - بالضم با واد فارسی سوزان تابان
فرورستاندن - دور کردن.

فرورگشتن - ناپدید شدن.

فرورگشتن - زدن سخت.

فرورماندن - یعنی گشته و تخریب شدن.

فرورگیدن - یعنی فرو گذاشتن و بیلگیدن.

فرورگشتن - نیکو و باوشتن کذافی زغالگو یا

فرورگشتن - بجاوت فارسی ادب آموزان و

اهل ادب.

فریدون - بیا فارسی نام پادشاه ایران زمین

که منجا را گشته بموافقت کاوه آهنگر که از منجا

روگردانیده بود بسبب گشته شدن پیشش

بسیالان با او موافقت کرد بسبب ظلم او

و اول روز هر کان بر تخت ملک نشست

خالد آن روز را مبارک گرفتند و جشن کردند

و عید شمرند و نیز او حکیم پیشه بود و شرابانگویی
و حکمت‌های دیگر ساخت و پادشاهی او مدت
پانصد سال بود.

فرزگردن - بالکسر بایز فارسی سترودن ششم
به موسی و مانند آن و نیز نوعی از ادویه بتاویز
موج گویند.

فریغون - بایز فارسی نام مردی -
فریغیت - فریب دادن یعنی نمودن چیزی
و گردن چیزی بگریه غافل ماند.

فریغورین - بالفتح بایز فارسی یعنی رشتن
فرزون - زیادت و بسیار و افزون زیاد
چیزه نیز لغت است.

فسان - بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند
برای تیر کردن تیغ و کار و امثال آن را در
حکایت گذشته‌گان یعنی افسانه.

فسانیدن - بالکسر لغت است در افسانیدن
کذا فی زفا نگویا.

فسره پستان - بالشمس موقوف زن عظیم
وزن پیر که از نادن بازمانده باشد.

فسردن - بهشتین بر بسته و بنده گردان
و امثال آن.

فسرن - بالکسر همان فسان مذکور -
فسون - بالضم کلماتی که سحران بکار برند
برای حصول اغراض.

فسارون - بار بار موقوف همان فسادون

یعنی شپلیدن -

فشان - بالکسر ریز و ریزنده و ریزان -

فشانیدن - همان افشانیدن -

فشردن - بهشتین شپلیدن و پای حکم و شوق

فشردن بیکسرم و خیم موقوف قوس انداز

شکان صحرا نشینان که از علف گاه به علف گاه

روند کذا فی زفا نگویا.

فضل مروان - نام وزیر امیر المومنین معتصم که

در غایت عقل و نهایت کیاست پادشاهی نمود

در درایت قصب السبق از اقربان خود می بود

کذا فی القنیه -

فطره المیون - نوعی از ساروغ است -

فغان - بالکسر فریاد و بانگ و نعره -

فغانستان - بهضم کیم و کسر و هم مرم خانه فوغ آن

دوست باشد که او را بجای معشوقه دارند و صورت

ترشیده فوغ زبان فرغانه بت را گویند -

فغویان - چینیان را گویند -

فلاخان فلاخن - چیز است که بکام شنگ

سنگ و کفج بدان اندازند هندی که چین گویند

فلاطون فلاطون - همان افلاطون مذکور

فلکیندن - چینه برزدن کذا فی زفا نگویا -

فلخون - بالفتح پنبه و پنبه واه

جدار کردن کذا فی الاموات -

فلطین - شهریت در شام -

فلفل و قش و فگندن یعنی پیراگر مانیدن

فلک تیر غنان - ای تیر زو -
فقدون بالضم و فقدون بالفتح مرد با عزت
فریفته شدن -

فوریان - شهری قنوج -

فوریان - بالضم بارامو قوت جهان فرورد
فوریان - بالضم بارامو قوت و دال کسور
پنج روز آخر از ماه آبان که آفتاب برج عقرب بود
و آن روز جشن منان است -

فوریان - قنوجیان -

فوطه نان - یعنی جامه که بالای خزان اندازند
فیبرین - بوزن ریزیدن بر نعمت شدن
افسوس داشته اند کردن -

باب الواء

فصل فی العربی

فجوة - جوانان و جوانمردان -

فجوه - کشاده سپیده شدن کمان از زره -

فرو - پوستین -

فصل فی الفارسی

فراخ رو - بالفتح و باخار موقوف یعنی تابان
فراشوق - باشین موقوف جهان فراشک کور
یعنی شیر که در هند آزار باور گویند کدانی القینیه
فراشوق - فتمین باسین مملکت است سیاه
منسوب بر لغت شاهان کدانی القینیه و در
شترنامه یعنی فراشک مذکور است و در ادوات
بین معنی باشین مجبه است -

باب الهاء

فصل فی العربی

فاخته - اول کار و نام سوره الحمد در پایان
و در قنیه مذکور است نام حرکتی است مخصوص در
کافغزی که بندگی و الهم فم فقا بر بندگی
خاصی علامه الدین طوسی نوشته بود و در فاخته
س رنجور حسین مینی و بس فاخته می خوانی
ای دوست نمیدانی که فاخته رنجوریم و در
کاغذ معنی بدین طریق نوشته بود یکی حسین که نام
درستی مخصوص دوم مینی آنکه هر که در معشام
طریقت خوی بلا در محبت گرفته است و عطا
نعمت سبب بلا میداند و از فاخته خواندن کسب
میگردد و تم لفظها و این را سوره و دایع نیز گویند
زیرا چه هنگام و دایع دشمنان برای خیریت
ایشان می خوانند -

فاخته - معصیت وزن بدکاره -

فاره - موش و نافه رشک -

فاصله - آخر آیات در قرآن و فاصله عربی
جمع شدن سه حرف متحرک و چهار هم ساکن
مثل فعلن و چون نیم ساکن بود و از فاصله
بعضا و مجزیه خوانند -

فاغره - نوعی از عطرسات که دانه آن مقداره
نخود و دهن شکافته و سخت -

فاقه - درویشی و در قنیه یعنی حاجت تیر
و در عرف چون شب بخورند گویند فاقه شد

میر لعل چون کیشانه روز خور و گویند فاقه شد
فرا گهره - میوه -

فرا گهره - معروف یعنی نفع -

فقره - سستی و بدتی که میان دور و دور
بود آنرا ایام فقرت گویند -

فقره - آزمائش و معنی وایه و بلا و عشق نیز
آید و فی شرفنامه مفتون فقرت معروف نام کنیز که

بهرام گوید که پیشکار بر ابروی خود روزی بهرام
بیکت گیر شتم و سرگور و دوست او گفت که کار

بکثرت است بهرام بخنید و بکشتش فرمود مشک
او را بکشت و در خانه بدشت بدینکه شایسته

نا ورم کرد و کنیز یک کوساله پرورید و هر روز
گرفته بالاسی بام رفیع می برد تا که آن کوساله

کاه باشد آن کنیزک سرنگ را گفت که سلطان
همان گیر سلطان چون پیش رفیع دید گفت

خوش ایست لیکن بهنگام پری بکار نیاید
سرنگ گفت مرا کنیزکی است که کار او را گردن

گرفته بالای آن می برد سلطان تعجب نمود و
اعتدالش فرمود چون دید فرمود که کار بکثرت

آن کنیزک سر بر زمین نهاد که خداوند عالم
برین سخن مرا بکشتن فرمود سلطان بدین سخن

خوش شد و او را نواخت و سرنگ انعام او
فقطیله - بالفتح قطیله که بدان چراغ افروزند -

فقره - بیرون رود نگان از فرمان خدا تعالی
فقدیه - بالکسر بدلی که خوشتر از ابدان باشد -

فوزره - بالکسر و باذال منقوطه پاره گوشت
فرا حله - برداشته و باید کرد -

فرا حله - بالکسر کیاست -
فرا حله - بالفتح و ایراد اخته شدن از پیش

و فقرت و خوشی دل -
فرا فضله - بالضم شصت و نه -

فرا حله و فرا حله - کلاه بالفتح زیر که
فرجه - بالضم کشادگی میان دو چیز -

فرجه - بالفتح کشادی و فرج و مرد جنگی -
فرصه - بالضم معروف و نوبت آب خورد

و رخنه که بر آب جوی باشد و رازد و رخت آنجا
که سیاهی درو بود -

فرقه - بالضم جدائی و بالکسر گروه جدا کرد
فریضه - معروف یعنی آنچه بر زنده لازم بود

مانند صلوة خمس و صیام رمضان حج و زکوة
فرضیه - بالضم فراخی -

فرضیه - بجا و ممله خون دندان نزدیک -
فرضیه - رسوائی -

فرضیه - افزون آمدن چیزی بود و بزرگی
در فضل و طاعتی که نه فرضیه باشد و نه سنتی

قطره - بالکسر آفرینش -
قطره - بالکسر آفرینش -

فقره - بالکسر آفرینش -
فقره - منافی که اندر زمین باشد و پست

ناده و نیز علامتی که در میان تو و معراج بود -

فکره - با کسر اندیشه

فکره - با ویریه

فوارده - بالفتح با و هم شد و معروف

فوطه - بالضم فو ته یعنی ته بند

فوه - بالفتح و واس هندی مجتهد

فصل فی الفارسی

فازه - سیایان کذافی القنیه و در شرفنامه

فازه با ناز فارسی جهان فازه مرقوم

فاشیه - چرند و پراگنده

فانجه - گل جنبه و یعنی گه بند چون خوشه

بیرون آید و گلهای شکفته فانه گویند کذافی شرفنامه

و زیادت است فانه گل مینا گل کرده و شکفته

فانه - چوبی که میان شگاف چوب سطر نیست

در وقت پاره کردن کذافی الادوات و در مکتوبات

است که فانه آنست چوبی که در درهای خلعت

تا کسی در را بجهل نهد آنست که اسدی گویند

فانه بقا است یعنی چوبی که در شکافه ننهد و حکم

کنند کذافی نه فانه گویا

فتح ماده - عاتی است که بان فرج زن نام است

و چون بر مرده شود خصیه با ماده فتح ماده نیز گویند

کذافی القنیه

فتمه را پنجاه ساله ایان با فتمه ای

فتمه را گوشت نشین و خاوت گیر یافته

فدرون - بالفتح چیز نیست مانند بویا که از شاخ

نزار است که کشته بالای سقف خانه نیست

تا گل درون نیستند

فرازنده - بفتح کیم و چهارم بالا کنند کذافی القنیه

و قیاس تقاضا کنند که چهارم کم کسور باشد

فراسه و ده - یعنی فرسوده

فراسه - بالفتح پروانه چرخ و بالشد کینه

و کینه جابوب که بان خاک برورند

فرا همه - بفتح کیم و سوم نیک و روف و مروت

فرهمه - شله کذافی دفا گویا

فرحش - نقیضین نامی که از شاسته یا لوزینه سازند

بناز شش قلیقه که جمع آن قطاعت است

فرخنده - بفتح کیم و سوم مبارک

فر دره - بوزن غر غره چوبی که پس در نیست

مادگی که باز کنند و در فاکو یا بزا بجهت نیست

فرزانه - استهرا که که تباریش طبعی خوانند

فرستاده - رسول خواجه نظامی مستطاب

فرستاده خاص پرده گار پذیرنده محبت استوار

فرشته - کبوترن مملعه پیایه کذافی لسان الشعرا

در شرفنامه است فرستاده و پیغمبر رسول

فرسوده - سخت گشته و بریزیده شده و فلان نیز

فرشته - کبوترن روحانی صلبی فرشته بالیا

نیز گویند شش

فرغانه - بالفتح سرود و شعبه نهانند و نیز شمر

فرغمه - مختصر فرغمه

فر دره - بوزن غر غره چوبی مدور بریده که

بچکان در رشته پیچیده گردانند و بندش بچکان

و با و نه را نیز گویند -

فرمان ده - بوزن و زبان ده امر فراق دادن
و حاصل آن بود و شرفنامه است یعنی پادشاه و
نواب و کارفرما -

فرسوخه - بکترین ولایتی است بر ساحل دریا -
فرجواره - بالفتح بوزن چهاره گنجینه و در ادب
معنی گذاره چهار پهلوی و خاوند تائیدی که بالا
بام باشد نیز است -

فر و مانده - ای عاجز و درمانده -
فر و مایه - یعنی بی مهر و تقیه و آنکه کار خودی کند
فر و زیننه - با و او فارسی آنچه بدان آتش فروز
و است -

فر و منده - با و او فارسی فرشته که افی الادات
و شرفنامه -

فر و خخته - بوزن برجسته و قیل و خیمین جان
فر و خخته مذکور یعنی با او ب و فر و روی که اسف
فر و گمانا کتاب لغات فارسی -

فر و - بکترین بخت -
فر و - نفرین که تباریش لعنت خوانند -
فر و - بالفتح با و هم معجزه و با سوم جمله مفتوح
جان فر و که گذشت -

فر و - بالفتح با و از فارسی مفتوح و رشت و زهر
معنی پلید یا که گدافی شرفنامه و در ادب است
زشت و پلید و زاجه الصبح و در شرفنامه بجا
پلید پیل بد و متجانس آورده است نصیحت کائنات

و در لسان الشعرا مذکور است فر و بوزن زده سپینه
و رونق و پلید و پشت و غالب شدن و از فاکتور
مذکور است فر و بالفتح با و از فارسی و نه امانه کلید -
فسانه - با بکسر جان افسانه -

فسرده - بضم تین بیکاری که گدافی زبانه گویا
و در ادب است فسرده بر لبه ای نموده شده و
در ادب لفظا در حرف دال بهر دو معنی شبنم
معجمه نیز آمده است -

فسرده - با بکسر زده در صراح ترجمه فرآورده است
و در تاج اسمی معنی آخر زده گفته است پس
فسرده و زده بیک معنی است و آنکه جانی مذکور است
که زده و فسرده و عطف تفسیری است -

فصیله - بالفتح کله اسپان و ستوران و شکاری
فصله - بغير یا شله -

فوکانه - با بکسر با کات فارسی مولودی که نقش
درت زاده شود و به از انسان و به از بهائم -
فلانه - بالضم و الفتح ملوای شیر و گاو و گاو است
که در فارس آفراسیبه گویند -

فلانده - بالضم بهیوه و بیفانده و قیل بالفتح
فلانده و فلانده - پنجه از پنجه دانه جدا کرده -
فلانده - به شد -

فله - بالضم و الفتح شیر بهیوه و غیره که چون گرمی
رسد زود بند و نه پس پیوستی نامند و عرب لبار
مندانند که افی الادات و در قیام مذکور است فله
بالفتح و بالضم و اوی است که هند بهی گویند -

فلک ساوه - عرش و کرسی -

فغوه - یعنی فریقه و مغرور -

فواره - چیزی که در میان حوض خرو بقدری
ستون از شک و یا از چوب و یا از مس بیان
شالی برای کنند و از زیر آن آب جاری آید
و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا آید
و در بعضی اوقات -

فوت - با و او فارسی و یا موقوفه از راه نادر
فیلافه - بالفتح نام زنی که امیر ولایت برقع
بود و از او شایسته گویند -

فیروزه - جوهریت مبارک قیمتی بهرام
نایت شهرت و باداد که چشم بر آن آید و روی
بیقرار و کیفیت آن در لغت فیروزی گذشت
فیله - بالفتح رخساره و پانیز گویند که از آن
باز

باب الف

فصل فی العزیز

فانی - نال گوئی -

فانی - پیر سخت و یعنی منعم بر استمال کرده
چنانچه میگردد دنیا و آنچه در دست فانی است
فتمومی - بالان مقصود معروفه با بالانیز خوانند
فخومی - یعنی سخن -

فخری - معروف -

فی - بالفتح سایه یا از زوال و نواح غنیمت
فدائی - کسی و چیزی که آزا فدا کرده باشند
و فداستی کفانی شرفنامه و در تهنیه مذکور است

فدائی بالکسر آن دزد که نقصه را باک جان کس
در آرزوینش آید گویند -

فصل فی الفارسی

فر - بالفتح یا یا فارسی فریه مند لاهر -
فرزانی - باکات فارسی گشت -
فرسائی - امر فرودن چیزی که سوخته و بزرگ
فرشته - معنوی - اسرافیل علیه السلام سبک داشت
و فریخ و او چون خوانی مبنی فرشته صورت نشی
فرموشی - توقف فراموشی -
فروتنی - تواضع -

فرومانی - بالفتح با و او و یا فارسی مبنی درانی
در بسته زبان گرویی و متغیر و عاجز شوی -
فره - افزونی -
فره آید - یعنی شکوه و فداوندی -
فستق - ساز مطربان -

فشن کردن - یعنی فشردن بی و اندام
اسخه درون آست و حساب گوئی یعنی گوئی
فلک سحر کرده است -

وعداین از لغت بابی پرگندن است -
غیر ویزی - روانی حاست و ظفر و فتح -

کتاب القاف

القاف استغنی من الرجال یعنی توانا از مردان
و بحساب ابجد صد عدد -

باب الالف

فصل فی العربی

قباً - بالفتح والمده معروف بابسته که میگویند
قوما - زنی که او را قرن باشد یعنی در فرج او
مانعی باشد از رفتن او که خواه عذرو باشد
یا گوشت یا استخوان -

قضا - حکم خدا در ازل و بعضی گویند قضا
در مرتبه اجمال است و قدر در مرتبه تفصل -
قطا - سنگ خوارک -

قضا - سپس گردن و نیز معنی سلی میخواید
گوئی از وقت خوروی -
قلیا - بخار و این را قلیه شمال کرده اند -

فصل فی الفارسی

قبة - سرفراز دنیا و قبة مدینا - آسان
قرا - بالکسر مخفی -

قروانا - خوب باریک یعنی از دو بعضی
گروه آم باشد که انی القینه -

قسطا - بالضم نام حکیمی صاحب کتاب
و قیل نام کتابی در حکام دین آتش پرستی که
یونقا حکیم ساخته -

قلب ریای - یعنی ایر که معنی آن مره است
قلب شتا - آتش -

قلب غمقا - یعنی اقع که معنی آن قانع است
قلما - بالفتح غاخن -

قلولا - بالفتح قما یعنی بجا -

قلیمیا - بالکسر همان اقلیمای مذکور -

قندیل ترسا - یعنی آن قندیل که ترسایان

در بعضی لغات میگویند -

باب الب

فصل فی العربی

قواب - اندازه و فاء کمان میان سه قوس که

قابل انکلب کرب و شتی که انی القینه -

قالب - کالبد -

قرب - بالضم نزدیک و بفتحین نام مقامی است

قرقوب - بالضم نام مقامی است که آنجا جا
خوب باشند -

قرب - نزدیک و قوس -

قصب لفتتین می و جابمه که از کتان باریک

سازند و حریر و کر میزد بالضم بریدن و عیب کردن
و معنی روده و تهنگاه و میان هم آمده است

بر سهیل ستاره -

قصب الجیب بفتحین نوعی از خنجر و قصب

نوعی از شمشیر و قیل نوعی از شمشیر سموع از میان

علیه الرحمه و القدران که انی القینه اما میان شیخ

بسیار قیام نقل از میان این مذکور است که بزرگ

که قصب الجیب است که شوهر مرزن را بزرگ

شوهر را گل آگذه نیز مذکور در هند که کسی نامند

اما این معنی مناسب مقام یافته نمیشود -

قصاب بالشدید نای زن و کاکش -

قضیب با صا و عجمه ایر و زده و شاخ باریک

و شمشیر باریک و میگردانی و جران -

قطب - آن شاه که میان جد و زنت

که مدار فلک برده است و فلان قطب بنی فلان
 ای سید هم کذا فی التاج وزیر قطب سید و شهاب
 و شش تن که اختیار اند تمام عالم پیش آنان بخیر
 گفت دست راست است بقای عالم همین او گفت
 قطب - دل و عقل کل شی فالصراط اشراف
 کذا فی التاج و در قنیه است قلب از گونه
 بخیر می و نیز یعنی میان استعمال کرده اند و صد
 راست و قلب یعنی ناسره هم آمده است -

قطاب - بالتشدید کثیر که هندیش برده باشد
 و بالتخفیف در دول و بالفتح و بالتشدید قلب کثیف
 و غنا بار -

قطب - بالکسر و التشدید درخت کتب
 مصر به قبیل عربی و فی القنیه قطب شاه دانه

فصل فی الفارسی

قطب آب - بالضم و التشدید حباب
 قطب محرق - نام شعله از منازل قمر
 در برج محرق و فی شرفنامه قطب محرق به برج
 قنذ آب - باووم موقوحن که چهارم است
 شراب و شربت -

قنذ زرشب - ای سبای شب -

فصل فی التترکی

قرب - دروشی -

باب التبار

فصل فی التترکی

قانت - فرمان بر دار -

قوت - اسبج و روی بران بگذرانند -

فصل فی الفارسی

قابل امانت - انسان -

قبیه زربفت - آسمان در شب که پرستاره شود

قل نیست - ای صاحب نیست -

قوی دست - توانا و سخت باز و غالب

باب التبار

فصل فی العزنی

قت - فراهم آوردن کشیدن

قریش - مارهای -

قعات - جاری ست که در گردن جاری باشد

قعیش - بخشش بسیار -

باب التبار

فصل فی الفارسی

قائب پنج - یعنی خباب -

قنج - ناز و کثرت و آن کشیدن معشوق است

از عاشق -

قنوج - نام شربت -

قونج - بغم کم و کسر سوم زحمتی است در شکم

که در با سوزناست -

فصل فی التترکی

قرج - فراشک -

باب التبار

فصل فی الفارسی

قج - بالضم کوپندی که کو دوکان بران هواری

آموزد و بهر شایسته بخواند و بهر لایمی بپندد
 و در شرفنامه یعنی دینیه سرزدن نیست
 قنچ - باقیم چهار پانی که هر دو پایش از هم جدا
 بود و سر زانوی سپین او پیوسته باشد
 قنچ - همان قنچ مذکور

باب الحجار
 فصل فی العربی

قنچ - زشتی
 قنچ - زشت
 قنچ - بالفتح صندرج و بالکسر تیر که بدان
 قرار کنند و بفتحین کاسه غرد
 قنچ - بهضم کیم و فتح دوم کمان شکل ملوک
 که در ابام به شکل آلی بکرازه آسمان در آید اگر آفتاب
 طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب بر آید
 و بر عکس آن و آنرا قوس قنچ نیز نامند گویند
 که قوس قنچ بگویند چه قنچ اسم دیوانست بگویند
 قوس شد گویند غاما اساتذة فارسی تعالی که آید

فصل فی الفارسی
 قوس قنچ - همان قوس مذکور

باب الحجار
 فصل فی العربی

قنخ - بالکسر نون و زین خوبه
 قنخ - نام شاعر
 قنخ - بانگ کردن آشنایی

فصل فی الفارسی

قاصد حرنج - باجم فارسی قناب قبل آفتاب
 قنصنی حرنج - باجم فارسی مشری
 قنصم حرنج - باجم فارسی و بهضم توف
 کفت دست سنی و کریم
 قنصم نه شاخ - آسان
 قنصیل و حرنج - باجم فارسی آفتاب و آفتاب

باب الدال
 فصل فی العربی

قادر - مقدار
 قاصد نزدیک و بطنی بر این نیز استعمال کرده اند
 قنادر - باجم کنه و سرستان
 قنمود - باجم کیم و کوی
 قنصید - بالکسر شست سخته
 قنصد - آهنگ و راه بهت
 قنود - نشستن
 قنند - معروف و بهو عصارت قنصیل شک
 کذافی التلج و در شرفنامه است قنند و قنسان
 و فارس از نباتات مصری خوبتر میشود و قنند و قنسان
 مارا آنجا قنند یعنی نامند
 قنندید - بالکسر شرفانی است از اهل خیره را که
 بر عفران ماند
 قنید - بالفتح بند

فصل فی الفارسی

قناله شد - اسی از بنیاد عظیم السلام شد
 کذافی القنیه و در مطلق الشعر معنی ترسیده

قافله رفته است و آن معنی که در قنیه گفته است
شاید از آن قافله سالار مراد باشد گفته اند لیکن
لفظ سال از کتابت متروکه است و اقتاد سهوا
قواقم آرند - یعنی روز آرند -

قادر و - تمام مخلوقات -

تجرا و - بالضم نام پدر نوشیروان که جلوان
و گار از آن بنا کرد و در چهل سال در ملک ایران زمین
پادشاهی داشت و بنابر چهار و در بزرگتر که سو فر
نام داشت و وزیر او بودند و قنیل نام در قنیه
با غار شتران آن روز بخورند مگر آن سال که باران
نبارد و کثیره جمع او است معنی اخیر از زنگنه پادشاه
قبایلیک شد - با کاف فارسی یعنی طاقت نماند
خود و علم خانه او قضا و یعنی طاقت نماند و
سپری شد که در فی المولد و علما که کنا از وینا
قیالفت جویم کرم و - ای قار است چون گفته
سیم کرده و در قافه فت و سر جیب فری برود
قدح لا جود - آسان -

قرص خورشید و سیاهی شد - یعنی آفتاب
فری و سیاهی پدید آمد -

قرص کرم و سر و - یعنی آفتاب و ماه تاب
قرص حضرت که در ده بابا موقوف و او فارسی است
قرص غنچه - نوعی از گل که هنگام شکوفیدن
و کند باد و قریب یکدیگر میکنند و فیه شیم
منام در و سه آگند که از فی شرف نامه
کامه از آن سیاه نامند و در زنگنه است زور

و در زنگنه یا یعنی طاقت است این لغت خطی
قرا کند - بالفتح با کاف فارسی شده -
قضای بد - ناگهان

قطره دزد - اسی دزدند و قطره و نیز کنا یا او
ابر است که آن ادر را قطره می دزدند -
تخل و کشید - یعنی محو کرد -

قلعه - یعنی زمین یا ناک سپید که از فی القنیه
قند ز آرند - اسی شب آرند -
قید بند - قافه حصار -

باب الدال

فصل فی العزنی

قوتد - جانور است که از آن غار است گویند
و هند ساسی نامند از تراج ترجمه باشد نوشته است

باب الراء

فصل فی العزنی

قار - نام داروئی است و انوری یعنی سپید
استعمال کرده است مند قیر که از فی شرف نامه
و در فرنگ علی بنی که کور است که قاز سیاهی را
گویند و در ادب نوشته قاز نام داروئی است سیاه
ولی التاج التار تیر و در خشتان -

قاصر - کوتاه -

قاهر - قهر کننده -

قحیر - گور -

قحار - بالضم یا قحار است بوی بران بوی
قحا و احکار - بالکسر و التثنی یا قحار و قحار

تختدار - بالضم گویند گشتن کذا فی القنیه -
 قدر - بالفتح اندازد و لیکه القدر معروف است
 و حی المتی یقدر فیہ الاشیاء و نظر و قدر بمعنی
 مرتبه نیز مستقل است و یقتضی اندازد هر چیزی که
 در اندل شد و یقتضی گویند حکم کلی ازلی را قضا
 گویند و حکم جزئیات را قدر و بعضی قضا و مرتبه
 اجمال و قدر و مرتبه تفصیل استعمال کرده اند
 و بالکسر دیک -

قدار - بالضم و تخفیف دال موله نام مردی
 از قبیله روم بود که تا قاضی صلاح علیه السلام را پی
 کرده بود و او را قمر و نیز گفتند -

قمار - آرا نگاه کذا فی التاج اما مستقل
 بمعنی آرام است -

قمر قمار - بالفتح شتر روشن آواز و در شتر فنامه
 بمعنی گویند بیداری و مستور است -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

قشیر - بالکسر بمعنی هر چیزی و جامه -

تیر - بالکسر بمعنی تیرسم آمده است -
 قمر - ماه کذا فی التاج و در قمر مذکور است قمر
 نام چشمه آبی که در ولایت خرگوشان بود و پس
 آنجا بانی آب خوردن می آمدند و در صراح است
 که از سر و در تا آفراده قمر است و پیش ازین قمر
 و در شتر فنامه است از شب چهارم تا سیزدهم
 قمر گویند و نام فلان -

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه
 قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

فصل فی الفارسی

قمر - بوزن احمرا و خف و در و نه کذا فی القنیه

قنقر - نام دارویی است که آنرا کشتن خوانند
قضا - بر وزن شاهپری روی خوب کند
فی فرنگ قز قواس -

قلب بر و شیر یعنی ریش پمید کذا فی القینه
قلا قطار - خاک درو -

قلعه بند نام قلعه امیت در شیراز بالای کوه
کذا فی فرنگ علی -

قلندر - آنرا گویند که او را بخیر و بفرید از کونین

فصل فی التری

قمر - اختر -
قدا و قدا و - کاهان الفتح را بهر قیل
سواران که بیرون لشکر باشند محافظت او کنند
چو کی نامند و نیز هر دو لغت باز از همه هم آمده است
قند هار - بالفتح نام شهری از ترکستان کرین
منسوب بخوب و بیان -

باب الزور

فصل فی العربی

قربان - بفتح و التثنی معروف که هندوستان
قضا و - برقع -
قنقر - بر صفتن -
قنقر - مرد فرومایه -
قنقر - ریگ پشته فرو -
قنقر - یک نوع جامه -

فصل فی الفارسی

قاعم انداز یعنی قاعم دانه باز می طلوع

قمری - روز و شبانی صبح صادق -
قندز - بنم کیم و سوم نام ولایتی است و نیز
پوشینی است کسوت سلاطین و ملوک بیشتر از
حد و ظلمات آرند و در قندز کورست مابور
کوتاه از سیاه و ترکستان نام شراب -

فصل فی التری

قارز - برنده است آبی سپید که اندکی برود در
لسان القنقر یعنی آن بط نوشته است -

قبقارز - بط سپید -

قنر - بالضم گران بها -

قینر - دختر -

قیغنر - بنیم -

قدا و - جان قدا و برنگور -

باب السین

فصل فی الفارسی

قاس - اندازه کذا فی السیاح و در شرحنامه
یعنی ابرو و مرقوم است و الله اعلم بالصواب -
قابوس - کنیت افغان بن منذر -
قبس - باز آتش که از بجائی برزند -
قدس - پانگی و در اصطلاح الشجر است قدس
زمین بیت المقدس -
قدوس - پاک -
قربوس - بالضم پیش کوه دین -
قرطاس - بالضم و التثنی جوت تیر و کاغذ -
قساس - نام کوهی است که از آن عقیق آرند

کذا فی محاسب البلدان و فی القلج میل بنی اسد
 قوس - بالفتح کان و نام بر جی و بالضم
 سوخته ترسیان -
 قیاس - بالکسر اندازه کردن و برابر گردانیدن
 یکی را با دیگری و گمانها -
 قیس - بالکسر و اناسه
 ترسیان و در نشاندن قیس نام ترسیان
 و قیس بالفتح اندازه و نام عاشق لیلی که
 او را مجنون خوانند و نیز گویی که اگر قیس
 گفتندی که نامی شرفنامه اما در تاج بعضی نیست
 بکسر قان و کتب است و در قیس قیس بالفتح نام جان

فصل فی الفارسی

قیاس - بالضم آفتاب -
 قبله گاه مجوس یعنی آتش -
 قفص - همان قفس -
 قفص و قفوس - بالضم کرم و سیم نام
 جانور است خوش آواز که در غنچه است و
 سوراخ دارد هزار سال بدید چون هنگام موت
 قریب برسد هزار پشتوانه هنرم جمع کند و قطاب
 باد نشیند از هر سوراخ آوازی لطیف و گرگون
 برآید و از سماع آن آوازها مست گردد و از غنچه
 مستی برزد و نگیرد و چند آنکه از پرهای او آتش
 خیزد و در آن هنرم افتد و با هنرم بهم سوخته گردد
 و خاکستر شود و چون بایان بار دهنی تحاسل
 از آن خاکستر بجهنم پدید آرد و از آن بجهنم باز

مثل آن جانور بیرون آید و آوازها را آواز میتر
 گویند و در منطق الطیر مندرج است که مواز آن
 گرفته آمد و صد سوراخ در منقار او است طایق
 ماده ندارد و علم موسیقی از آواز او گرفته اند چون
 مو قش رسد مو از ده صد پشتوانه هنرم جمع کنند
 از آن قطبهای منقار آوازهای لطیف بهدارد
 بسیار جانوران از آواز او حاضر آیند و اکثری
 از آنجا که میرند آخر الامر از بال و آتش همدردان
 هنرم افتد با هنرم بهم سوخته خاک شود و از آن
 خاکستر بجهنم پدید آید باینکه مثل آن جانور شود -
 قلیق قیس - زاک سرخ -
 قلیدس - جان اقلیدس که گزشت -
 قندش - قتران که بهندوی قناری نامند -
 قندروس - نام مردی -
 قیلکوس - هوشیار بی -

باب السین

فصل فی العربی

قریش - نام قبیلہ بیت از عرب که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم منسوب بدوست -
 قلاش - مجروح و از هر دو عالم و گویند و بی ننگ و نام
 قماش - بالضم رخت و قماش خانه -
 قوش - بالضم مرد و فرزند نام که فی الصراح
 و در مجمل اللغات مذکور است اسپ و شتر که بهیچ
 سوار کشند و آنرا بنیبت نیز خوانند -

فصل فی الفارسی

قاصد و ش - با و او فارسی یکی از خوانندگان
که با طاعت اکیل گریه کردی -
قاصد پیش - یعنی شیر -
قاصد پیش - بالضم رشتی است چون که و در
کر و بر زمین باشد و از آن ناخوش نشسته میوزند
بنداری گمان نامند -

قاصد پیش - بالضم بوده و هرزه و یاوه -
قلم در کش - ای دورکن و چون و خطا گیر -

فصل فی التری

قرعش - بالفتح و عای بدر کفش ضد است
قرعش پیش - یعنی هر دو قاف برادر کلان
قرعش - برادر -
قرعش - بالکسر نزدیک -
قیسش - خوشاوند -

باب اص و

فصل فی العزلی

قرص - بالضم کلیه و قرص کتاب هم قرص است
قرصین - تخم انجیر -
قص - سر سینه گو سفند و
موی سینه چیدن و موی بریدن نزدیک شدن
قصاص - بالضم سنگاه موی و بالکسر شستن
کسی را بدین موی که با حق باشد -
قصص - یعنی قصه -
قصص - همان قصه مذکور و در تاج است
القصص - معروف کوفیان هندی بخبر -

قیص - پراهن و خلافت دل -
قیص - شکار -
قوارص - یعنی نهان -
قیص - چینه و انهای مرغان -
قیص - و زدن اقدام و ان بن -

باب الصاد

فصل فی العزلی

قحالبش - بکزه و ترک کفنه روزی -
قبض - مال قبض کرده و قیمت جمع کرده -
قرض - وام و هر چه پیش فرستاده آید از
بنکی و بدی و بریدن و گشتن و شستن

باب الظ

فصل فی العزلی

قبط - بالکسر اهل مصر -
قحط - تنگی سال -
قوی - بالضم که شواره -
قراط - تخم نخل و بالکسر شعله آتش چای -
قسط - بالکسر کف صاع و بهر و استی و در
شرقا معنی شش نیز است و بالضم دار و شش
هندا نرا پیکر مول نامند و فی التاج القسطا و
جزالجر و القسط بالضم عود هندی و عریض
بزرگ و لکبه جدا و لکفصل و الهود و غیره و لک
و بالضم یک کس فی الفتق عروق و قسطا قسطا
بالفتح و قسطا بالضم جاب و عدل علی الحق و
فرق و لک -

قسط - هرگز -
 قسط - بضم کیم و فتح دوم موسی جعد کذا می شناسند
 و فی التاج القسط مر و سخت جعد موسی و شعر
 و گویند که مذکور و نوشت درین برابرست -
 قماط - بالکسر فرقه که بچه خرد را و ران بچند
 و گاه هیاره بند و پای بند و گو سفند و وقت نشین
 قیراط - نیم دانگ در قنیه ششم خبیه جو -

باب الطن
فصل فی العزنی
 قرط - برگ سلم که بدان پوست پیرایند
 و در طب قحلق الاشیا و مسطور است و زیاده
 بعضی قرط هیدین ام ضیلان است -

باب العین
فصل فی العرعی
 قاع - زمین هموار و نرم -
 قاطع - برنده و قاطع طریق راهزن -
 قاطع - خج برکننده -
 قماح - کوبیده -
 قانع - خرسند -
 قرع - کوفتن -
 قطع - بریدن -
 قطاع - بالضم و التثنی در اهزن -
 قلع - ازین بگیدن -
 قمع - کوفتن -
 قناع - بالکسر طبق بریه و مقنعه زرد اسی و

و طبق که در وی طعام خورد -
باب العین
فصل فی الفارسی
 قلوب مرغ - یعنی مرغ قیمت و تخم مرغ یعنی
 طعامی است کذا فی شرح فنامه -

فصل فی التمری
 قنق - در -
 قنق - سخت -
 قنق - پوشش و بزرگ -
 قذع - کناره -
 قذیع - بضم کیم و سوسم قهیله ایست از ترکان
 قیلانغ - غنایک -

باب الف
فصل فی العزنی
 قحاف - یکی از عروق معجمه که در محیط دنیا
 از هر طرف و فی عجائب البلدان پانصد و شصت
 بالاد است که در هر ماب دارد چون آفتاب
 بران تابد شعاع سبزی بر آب پدید و منعکس شود
 و آسمان را جو روی نماید و الا رنگ آسمان
 کبود نیست بلکه در نهایت صفایست و در قنیه
 قحاف زنی زند -
 قحف - کاسه و او بهانه که کذا فی التاج
 و در شرح فنامه است القحف استخوان پرده مانع
 قذوف - کوبیدن و سخت کفتن -
 قزوف - بفتح هر دو قحاف می کذا فی التاج

قرصک - مصغر قرص شیرینی است که بهشت
بر سوره نماند کذا فی شرف نامه -

قرصک - کابوس -

قضا با هی فلک - ای سیاهی فلک حوض
قلنبک - بفتح کیم و دوم و چارم جنبی از خود
بنایت خوب چون بدست ماند و گشت خوشبو

فصل فی الترقی

قرصک - با فتح شست ماهی -

قراک - آبدان -

باب الکاف الفارسی

فصل فی الفارسی

قز انگ - با کاف اول نیز فارسی در
قلب مدنگ گندم را گویند و
قلب قلب مدنگ میانه گندم که شکافیده باشد

باب اللام

فصل فی العربی

قایل - نام پسر آدم علیه السلام که با بیل آن
را اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود و آدم علیه السلام
را اولاد و احفاد بسیار شدند و عبارت از عت
زمین شغال بودند و پیغمبر موضح کبریت مجامع از
مرعی و شتند روایت است که خدا هشت نوبت
حاله شد و هر نوبت یک پسر و یک دختر متولد میشد
مگر شیت علیه السلام که تنها آدم را و اقوام خود و سایر
لنوزنبیا اعطیاه صلعم بعد از وصول بن بلوچ و قتر
حلی او پیشگی میدادند و وقت شریعت بود و با

اول بطنی که ایشان در وجود او قابل و توان
اقلیما دوم با بیل و خواهرش بود و او را
چنان بود که اقامت را به بیل و بلیه دارا بجا می
اقلیابن با جمال بود و چنان میان قابل
و بیل نماز عت بی ایشاد و گشت این چگونه
باشد بعد از این که گشت و خواهرش را خواست
و که تربت تواریخ مر و سیت از این عباس هر گاه که
گشت قابل با بیل او آدم علیه السلام در که بود
که روی زمین متغیر گشت مره ای طعام متغیر و
ترش شد و آب تلخ گردید گفت آدم قد حدث
فی الارض حدث پس او در دهن چینه که قابل با بیل
گشت پس آدم علیه السلام قطعه غنیمت بدیت عربی
در مرثیه او نوشت اولش این است غنیمت غنیمت الهلاک
ومن علیها فوجوا الارض تغیر و و آخرش این است
و مالی لا ارجو حیثی تمنع و با بیل قد تهنیه الفرح ففرح
بعد از ابلیس علیه اللغنه چهار بیت او را جواب گفته است
اولش این است شعر فخر عن البلاد و ساکینها فنفی
الفردوس ضائق بک التلحیح و آخرش این است
فلا لرحمة الجبار صخی بکفک من جنان الخلد یح
تیس جواب داد او را و در حق الله غنما بدو بیت
تنسخ فانیت شیطان لعین بغیض الله جل و ان فلیح
طوار الله که گفته است بعد از فلیک قد توت فخرت
میگوید که آدم رفوت او متالم می بود و رفوت او
شیر بسیار می نمود و جبریل بهت تسلیم خاطر خیر او
نازل شد و او را شربت داد که حق تعالی غنم تر

بنو فرزند شایسته ارزانی خواهد نمود که سید اولاد
آدم صلوات بر او باشد بعد از انقضای مدت
پنج سال از قتل با بیل بقول جمهور شیعیه متولد
و بنیاد با بیل صد سال آدم علیه السلام زینت
و همیشه عیالین می بود و گاهی فتنه نگرد

قافیل - بضم سوم و اروی که از آن می یازند
قال و قیل - مشد

قال و قال - یعنی قولی و دلیلی

قابل - سال آئیده و نیز هر که صلاحیت دارد
گویند که قابل است یعنی شایسته است و کیفیت

قابل - گویند و نام در پائی است که از آنجا
مروارید بسیار از کذا فی القنیه و قیل بغیر این ام

نشانی مردون و الفتح پیش و کسر یک و فتح دوم
یعنی نزدیکی و طرف چنانچه گوئی از قبل و فلان

چنین گفتند - بادی که از پس پشت آید چون رود
قبول - بادی که از پس پشت آید چون رود

قبیل - جماعت مردمان ادگر و مختلف که
از کس زیاد باشد

قتل - دشمنی که کشته شود یا کشته شود که بگفتند
قیال - بالکسر جنک بالفتح و التثنی یلیکین

قتیل - کشته

قنصل - بفتح تین و ضم چارم نوعی از خوشبوی
با ضم طه نام نازک گل کنا میشود و در کیش او نازک گویند

شکوه و فتنه است که از قصاص بیاورند و بپردازند

قتل - معروف -
قتل - بالضم شراب کذا فی فرهنگ علی بیگی
و معنی لغوی بگوشت و نیز آواز ریختن شراب
از طریقی و هر که این را بهی شراب گفته است
هم بدین مناسبت

فصل فی القاری

قلب اقبال لا یتقال
قلقل - بضم هر دو تان مرد سبک نظریه

اسب سریع زحمار و نیز آواز طریقی که بگفتند
در پائین ریختن آید و معنی قتل بگوشت پس قتل

ای بگو بگو و در زبان گویند قتل قتل قتل قتل
شراب نیز آید

قنصل بوزن زنبیل و ابوی است که بهندی
کنند که گویند

قنصل - بالکسر معروف که برای روشنائی
در مساجد و مکان فرزند از آن شیشه صاف شود

و درون آن فتنه میوزند و با کشته نمیشود
قنصل - بالکسر نام پادشاه روم که بگفتند او

پسر کرد و باز خواست و ولایت همه دین با او
قیل - یعنی آن قوم که برای تخریب کعبه قیل

آورده بود و قیل گفتار و در شرفنامه یعنی بیابانی
قیال - رنگی است در دست که فصد کرده شود

فصل فی القری

قزل - بفتح تین و ضم چارم نوعی از خوشبوی
با ضم طه نام نازک گل کنا میشود و در کیش او نازک گویند

شکوه و فتنه است که از قصاص بیاورند و بپردازند

قل - بالضم غلام -
قبیل - سب کوسن -

باب
فصل فی العربی

قواوم - پیش کو به پالان و از سفر باز آئیده
و قواوم انسان بر سه -

قاسیم - قسمت کننده و نام مردم -

قائم - بقسمت قات و دور و دور که افی لایق
و در شرف است قائم یعنی از پستی پستیها
نصیر که قیمتی باشد بلوک و سلاطین از کسوف
و در زفا گوید است قائم آس -

قائم - پاینده و استاده و نیز ان قائم ای کلام
رست و قائم المیر و سخته شیر و قائم العیدین
چنین بر جای باشد و بنید -

قدم - بقیمتین پیش پای یعنی از روی شایسته
و غیر سابقه از غیر و شرف و شایسته و سابقه نیکی
و بی و اثر قدم و بقیمتین و پیش رفتن
و بالکسر و بنید شدن و ویرینه و پیش روزه -
قدوم - بالفتح تیشه و از سفر باز آمدن -

قصر طعم - قلم معصوم -
قسم - بالکسر سبزه و بقیمتین سوگند -
قسام - بالفتح و التثنی و انکمال بشارت کند
و قسمت کننده -

قسیم - مشت یعنی انحراف و غیره و دور
قنبیه است قسیم یعنی کرم و سکون مخرج و در کمال

قضام - چیزی از خوردنی -
قضم - بالفتح و سکنین شاد و حیرت خور و سگ
طرس کهن و بدندان پیش چرخه خوردن و
بقیمتین شکسته شدن و قیام کرم و کسر و سبزه

دست شکسته -
قضمیم - بالفتح و شکسته که ستایمی و پندار

دوست و کائنات سپید قیل سیم -
قلم - خانه تراشیده و تیرگی بیان قلم کنند
و تاج سکت کار و نیز چنگه بیان قلمت کردن
در جابلیت یعنی بریده نیز استعمال میکنند -

بدین که نسبت خاصه برده است -
قائم - دریا و چاه بسیار آب و نیز قاع و دریا
قائم و کلام میگویند بدین که هر که بدان سوار شود
فرود و در کشته من القایزه و هو الالبست
قائم بوزن قاع و آفتاب و بالشت
قائم - دریا و کار و بزرگ و سردار -

قوم - گروه مردمان -
قوام - بالکسر بقا و شادان -
قواطم - پاسها -
قیام - جان قوام -
قیوم - پاینده -

فصل فی الفارسی

قروم - بوزن و معنی طرز -
قلب نعم - یعنی رخ که معنی آتش پرست
کدافی القندیه

قلب بسم - یعنی می -
تقدیر خاتم که یعنی تقدیر شک

باب النون فصل فی العزلی

قاب قوسین - اسمی اندازده دو کمان
و این عبارت است از سختی و کثرتی شریف
و صاع است که عبارت عرب است چون کس
و عقبت بخت بدند در کسان گمان بخود با هم
کنند و در صراح است که اصل این قابی
قوسین است -

قارن - یکسر از جمله مردان و شمشیر و آنکه
جمع و عمره و لیکن کند و بفتح نام بسیار کاهه آنکه
و نیز نام مردی از آن مخیر و بن سبب او
قارن و آن - نام مردی که از بنی اسرائیل
که پسر یسوع خانه داشت و با آن گنج میزد و درین
رفت و تا به نزد میر و میگویی که اگر بفیل بود
بسوی که در کوه میزد و این امت ایست
قرن - بالفتح شمشیر و گیسو و کوه غر و کوه

و که یزد آفتاب که اول پدید آید و پاره جوسه
و القرن اعلی الجبل و عطاء و عوج و اولی الا
و من القوم سید هم و من الکلام خیره و آفریده او
الذی لم یوطا و المطلق من البحر و المذوق من
و لکة الرجل و هو علی قرنی علی شی و عمره کل قرن
و اربعون سنت او عشرة و عشرون او ثلثون
او عسرون او عسرون او عسرون او ثلثون او ثلثون

او ثلثون و عشرون و الوقت من الزمان و الجبل المثل
من بحار الشجرة و المثلث المثلث من العن و
اسفل الرجل و حلت من غرق و اهل زمان واحد
و امته بیدات و المثل علی شمس المثلث من الزمان
من حجارة و میل واحد من کل و اسم للواوی المکر
و مردمان روزگاری و شاخ گویند و مانند زمین
و پنجاه سال و هشتاد سال و گویند سی سال
فبختین نام محلی از زمین و با یکسر است و در عرب
قمران - با یکسر است که بدان و وفور و و شتر
بسم بیدند و شتر که با شتر و یکسر قرین کرده باشند
و در مطلق منجان پیر است و و شتر و پیر می گویند
صاحب قران بوده و قران بالضم و الحمد یعنی
کلام ربانی که بر بنی ثمالی شده است -
قریان - بالضم مخصوصان و نزدیکان با شاه
و بالضم معروف یعنی رختن خون یکی برای سلامتی
و دیگری و در قنیه است قریان بالضم گمان آن

مذاذ آید -
قرطبان - بالفتح قلطبان -
قررة العین - مردم دیده و گرفتار آن که در آن
و در آن است ناکه که پیش او خست غنائم میکنند
و میخیزند از نام و بان قرة العین گویند هم
نیز مشک چشم و روشنی دیده را گویند چنانچه در ترجمه
حدیث قررة عینی فی الصلاة میگویند و بعضی میگویند
از آن قررة عینی بی بی فاطمه رضی الله عنها نام او
ازین می آید که قررة العین فرزندان گویند از این

از فرزندان چنگیز خان کنامی مشرقنامه۔

قالبون - سرمد دشت
قاضی صاحب طبکیان قاضی کروون شیرجی
قافیہ سنجان شعرا -

قنائین۔ ہان قنائین۔

قانون - اصل و رسم و نام کتابی و در علم طب

از مصنفات ابوعلی سینا و غیر نوعی از مرام

که بغض و اوجان دارند و به گوشه پستی این لفظ است

در عربی سبیل است اما عربی نیست۔

قادران و حکمرانان و سکنان از مملکت شدن

قوتی زریں - آفتاب -

قبله از روضه ششمان بمعنی رقبه و دهقان است که

کتاب از قبله زروشتیان است -

قبلہ زخمیان بمشدد

قدیر خان - نام پادشاہ سمرقند و چین -

قد بیان شد و معانی آن -

قد الف موسم لروان - کتابہ از مراقبہ

قدم از جان خود را بکند یا از ترک جان بکند

همه افشردن - گما یا انجا بخت قدم برون -
 قدم به سر کاخ خندان که از انجا

والمؤمنون هم الذين آمنوا بالله ورسوله
والمؤمنات هم الذين آمنوا بالله ورسوله

قد غفر له ما كان من قبله من ذنوبه و ما كان بعده

قراخان ستام باو شاه چند که معاشر کنده

بود و نیز تمام مبارزین افغان افغانستان را

قراچه زین - آفتاب -
 قریب و وسیر مکان - قریب و گوشه مکان
 قریب قباب قوسین - بمشله
 قریص زین - آفتاب -
 قریص چین - ماه -
 قریون - نام شهریت قدیم -
 قرض آسمان - شرک زهر که بواسطه شرک با
 انسان اول گذشتن نتواند -
 قلمات گازران - بالفتح با کاف فارسی
 نام معنی ست در شیراز و روضه بندگی شیخ
 سعدی انجاست و بندگی شیخ و دیار است
 گوشتوار و زردران انداخته بودند چون
 حاجت می داشتند و این شیخ را اندر میگفتند
 چون حاجت برمی آید طعامهای نذر می نمودند
 آن حوض را میخوردند و اگر در گاه غیر گوشت
 قلمب مجن - یعنی تخم -
 قلمتبان - دیوث یعنی آنکه اجرت زبان
 و دستان و فواید آن بفرزند بچهره گویند -
 قلمچین - آنکه محاسره کرده شود و در قینه
 است آنکه محسرن بخصار را -
 قلم زان - یعنی نویسنده -
 قلم گردن - تراشیدن و بریدن -
 قلم کلبان - شیرین دستان -
 قوریون کشنیر -
 قورین - معنی است که از بفارسی کشند

و بتاری عرق النساء خوانند -
 قیرمان - کارفرما -
 قیستان - بضم قیم و کسر ذی نام و لایست
 فصل فی القری
 قازغان قزغان - دیک سین -
 قیلین - بالفتح گفتار -
 قزل سکران - شیرین با هم پخته و معنی نایاب و نادر
 قلین - بالفتح بون -
 قلون - نام ترکی که رستم او را کشته هنگام بریدن
 قباد چون زهر گزیده بود
 قمن - گوزن -

باب الواو

فصل فی العرو

قنو - فراهم آوردن -
 قنو - خدمت کردن -
 قسرو - فتح جوین -
 قسو - ناسر و شدن درم -
 قشو - پوست باز کردن از چیزی -
 قصو - بضم قیم و تشدید سوم دور شدن -
 قطو - شادان رفتن -
 ققو - در پی رفتن -

فصل فی الفاری

قواسو - نام رودی که پنج کر دی خوانند و رود
 فصل فی القری
 قولانعو - بضم قیم نوعی از بیاری ستور که در

پیدا کردی کذا فی الصحاح -
 قید و - پادشاه مغلان -
 قید و - فرزند و الله اعلم -

باب
 فصل فی العربی

قوله - طاقت -
 قاجله - پانچ -
 قاروره - شیشه -
 قاحده - پایگاه و بنیاد و دستور و زبانه
 کذا فی التاج و شرفنامه و معنی قاضی نیز آن
 قافله - کاروان آئنده -
 قافیه - قفا و قافیه شعر و سمیت قافیه لاینا
 تقصیر اساس الکل و العربی سیمی البیت التی
 قافیه در هائیمی التیسده اخری اسی هر حرفی که
 بتکراری آید در آخر مصرع و یا آخر بیت و در قافیه
 بالای رودین نیز قافیه می آید و اگر ردیف پیغمبر
 قافیه آید معیوب باشد -
 قاصه - بالای مردم ستاده و تیر کبیر که موفون
 برای لرین -
 قائمه - یکی از بای پای ستور -
 قبض الخارجه - شکل چهارم علم رمل -
 قبض المداخله - شکل سیمین آن -
 قبه - فرگاه -
 قبه - چندی که در کف نگیرد -
 قبله - بالکسر کسبه سمیت لان الناس

یقبلون الیهانی صلواتهم و جهت و بالضم یوسه
 قبلیسمه - بضم کیم و فتح و هم جلوی انسان -
 قبیله - جماعتی از یک پدر -
 قصاده - بالفتح درختی خاژناک و نام مردی
 و در قنیه است خار مغیلان -
 قحبه - زن بدکاره بخت اهل برین بقال مرآتیه
 ای فاجره کذا فی التاج و در قنیه است قحبه و بی
 قدره - توانائی و رجل ذو قمره ای بسیار قمره
 قمره - بالضم و التثنی در شنائی چشم که بسته
 شرفنامه و در تاج کست القوه کل شیء قوت جنگ
 و نیز در تاج ست در لقه القدره تصنیف القوه و
 نامه توخذ من لقسیم قیل قسمة النعام قتل و قتل
 فیکما الناس یقال لها قوه العین -
 قرابه - خویشان و خویشاوند و بر روی الاصل
 مصدر القراجه معروفه کذا فی التاج و در شرفنامه
 بمعنی معروف و معروف است و نیز قرابه آورده
 شراب را گویند -
 قراضه - ریزه نذر و در تاج ست القراضه
 آرایش پاره و زری از آن زرگر -
 قرجه - بالضم خویشی و نزدیکی -
 قرطه - بالضم معرب کبره -
 قرحه - زنده او را باشد و در قنیه است قرحه
 چوب فال از شیخ محمد خضری سماع است مشهوره
 از آن استخوان میشود و مانند نرد و در آن قمار می کنند
 هر رقم که بر آن دید بر قرعه مال و قمار شکل اهل می کنند

و از آن چوب هم می باشد و در عرب است بر
بطریق دیگر اما از مدجاعتی که نشسته باشند
چند کسان از ایشان شست بند و گشتان خود
هر چه یکبارگی بکشایند کسی یک کشاید کسی سه
کسی چهار کسی پنج هر پنج آن همه اجمع کنند
و بر مردمان حاضر مجلس بشمارند و بر هر که عدد
منتفی شود قمره بنام او شود این نیز از تریسان
محمد قنبری سماع است -

قمره - پوست چیزی و پوستی که در دار و
کنند کدانی التاج و در قند است درختی که طعم
او همچو قنقل باشد یعنی گویند پوست درختی که
برای چینی ماند -

قمره - ویه و خانه زنبوران -

قمره - طبیعت و آبمی که از چاه بدر آید و در
قمره - راه نمایی و درن منکوحه و معنی عکالت
بیشتر است -

قماوه - سختی دل -

قسمه - بهره -

قصه - بالکسر التشدید امر و حال و سختی که در
دل آدمی برود و میخواهد اظهار آن و در استعمال
حکایت و از را گویند -

قصیده - شعر که از جهت کسی گفته باشند
کدانی التاج و در اصطلاح فضلا شعری مطلق را
گویند و تاجیه است یک بیت را شعر نامند چون آن
زیادت باشد قصیده خوانند -

قضیه - خبر و حکم کدانی التاج و در اصطلاح
مطهره و او شده آید -

قضاعه - ساگی بی معنی قنقه کدانی از فغانکوبیا
قطره - معروف یعنی سرشک یا بدان و مانند آن
بندش بوند نامند -

قطعه - پاره از چیزی و نیز دو بیت بس یا
که در آن مطلع نباشد همچو قزل سر بریده نماید -

قطیفه - گیم شب پوش کدانی شش فغانه و در
ز فغانکوبیا اویم قنقل و آن پوستینی است که درین
سازند اما اینجا قطیفه از شعر و بلاد است می آید

قزقری و قزقری نیک باشد قطیفه یک و بیست
نیز گهای ریشم که در آن می باشد بدان و قطعه
بفایت نرم میشود و آن بر برگها چسبیده می باشد

و بهوار -

قعد - نشستن و مرکب یعنی اخیر در بعضی

لشخه بالضم است و در تاج است القعد و بسیار شنیده

قعه - کالا دان کدانی القنیه و در تاج است

سبک گرد کرده بر شال کدو -

قفا خیره - بر وزن سر آیه روی که بنا و شیش

وجه خوانند این معنی از میان این قاصی نظیر الدین

کنند می نقل میگردد کدانی القنیه و در قزقری نیک

بیا و چون کور است یعنی خوب روی و در قزقری نیک

بدین معنی قفا هیر وزن تابش با بار هیر و بعضی بار

اخیره است اما در نصاب بعضی گویند که حیره زبان

بجاء این معنی قفاست مجموع یک لغت نیست و بعضی

بجاء این معنی قفاست مجموع یک لغت نیست و بعضی

گویند که مجموع یک لغت است بمعنی رومی یا بدین وزن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه بگویند عجمی است لیکن در عربی مستقل شده است.
قفازه - دست موده -

قلعه - بالضم والتشدید سر کرده و سر مردم و برتر چیزی و سبوی بزرگ و در فرنگ قزوین قلعه است را گویند اما اعراب اینج بیان نکرده -
قلانه - بالضم والتشدید و تخفیف کینر که بهندوی برده نامند -

قلاده - معروف بمعنی آنچه در گردن بندند -
قلعه - بالفتح معروف بمعنی حصاریکه بالاسی گفته -
قلقله - بفتح هر دو قاف آوازی که است گام پختن از دیگ قلیه برنج و امثال آن یکدیگر را آواز صراحی شراب کذافی شرفنامه و تاج القلقله بانگ قفل و کلید -

قلیبه - معروف بمعنی شخار نیز آید اما در تاج بمعنی شخار قلی نیز آمده است و در قفیه است بمعنی گویند که کنایت از مسکرات است -

قمره - یعنی قمار -

قمره - نیز بر سر مردم -

قناعه - معروف بمعنی راضی شدن بهر چه -
قنه - بالضم سر کرده -
قنیه - بالکسر سرمایه قنیه بوزن و قنیه او شراب کذافی شرفنامه و در نواید بمعنی صراحی و جام است و در صراح قنیه بالکسر والتشدید شیشه -

قوه - نیروی -

قواره - آنچه بر کاغذ و جیب کذافی شرفنامه و در تاج ست القواره بالفتح پرگاه و خربزه ازین معلوم میشود که آنچه می برند از جیب آن قواره نامند و در تاج ست بالضم والتشدید معرب است اما در شرفنامه اعراب اینج بیان نکرده است لیکن قافی محقق اشتغال نکرده جانی که گفته ام سر سرده قواره راز هر کند بساحری و در موارد القوا بمعنی آیین گفته یعنی ده ناخن خود را در کمال خوشنوازی مانند زهره ساز و از بیتی دیگر معلوم میشود که قواره انگشتان را گویند چنانچه گفت سه ماه شب چهارده بر سر لاله شین بر شکمش قرار با در حرکات زیر و بم ازین ماه شب چهارده و پاره خورسته است و از ده لاله جلجل که در آن می اندازند آن مراد است آن جلجل دیده نمیشود مانند جلجل میناید چنانچه در ویشان در وقت وصل میکنند و ازین قواره انگشتان مراد دارند کذا سمع من الخراسانی و در قنیه مذکور است قواره پاره قواره قواره -

قوصره - بالفتح مثل تنگی از برگ خراسان و زرد خراب کرده بدریا بومی برند کذافی شرفنامه و در تاج ست القوصره جانی خراسانی و کاک -
قوه - بالفتح شراب -
قوه - خنده یا واز باند -
قیس صاعده - نام یکی از مردان عرب -

قیسینه بالفتح کثیر مکلفیه باشد یا غیر معینه

فصل فی افازی

قاه قاه - همان قهقهه -

قافله - بار و ختیست که از آن ناخوش

میشود آنرا سایه پرویز میگنند پس الایچی

گویند که آن سفینه شرفنامه کذافی فرنگ خرقه

و در قسینه مذکور است قافله چیز میست که به تخم

سپندان نامد و تخم در خلایق باشد و خلایق آن

سه خاد و ارد و آنچه در خلایق باشد که از الایچی

نامند و بی خلایق را بیل وایل گویند -

قافونچه - نام کتابی در علم طب نیز نوعی از فرا

قباچه - قبای مرو و کوتاه امصغر قبا -

قبا - همان قبا زیادت ها -

قبحه - پیش از بی زبان قبه را گویند -

قبحه گردنده - ماگات فارسی آسمان -

قد الف چو میم کرده سای قدر است کور

و خم ساخته در مراقبه و مجاهده -

قراوه - کجاوه -

قسط طایفه - لغت نیم و فتح دوم شهر است از

دارالملک روم -

قضا بیره - بوزن سر آید روی که تبارش

و چه خوانند و این معنی میان این اوقاف

نصیر الدین گنبدی نقل کند کذافی القنیه در

فرنگ علی یکی با باره بوزن کورست یعنی بوزن

دور فرنگ خرقه قواس قضا بیره بوزن تباشر

با باره بوزن و بغیر بار اخیره بمعنی روی خوب است

قلب کلاه - یعنی لاک

قنیه - دارو نباتات و در آنجا خردا شده در خلایق

چون پوست مدور شده بر و رسد صرخ کرد و کذا

فی القنیه -

قوت سبج یکشنبه - خرا -

قو قه - تکیه گاه -

قننده - خزنده -

قیداف - نوشابه را گویند کذافی عجائب البلدان

و در آنجا گویند بروج است که درنی بود با و شاهی

آمر و ملک بروج و اندلس داشت و در شاننامه

است که درنی بود با و شاهی در روم و بعضی فراقه

بغا خوانده اند چنانچه گذشت -

فصل فی التری

قبحه - کجا -

قمره - رانغ -

قمره - اسپ سیاه -

قشقه - اسپ روی سپید -

قله - اسپ برنگ معروف -

قسمه - هم -

قولر - یکبار -

قنده - کجا -

قومه - سر قه و ابات -

قیده - کجا قین اند جره -

قیسنانه - حشور -

باب السار

فصل فی القری

قاری - خواننده و ستاره و سیلابی ازنی
قاصی - معروف بین حکم کننده و تیر اواز کننده
قانی - معروف -

قبطی - معروف -
قطلانی - بالضم طریقه سنبوسه میان و عن
می نوز و در اوت قیمة باور و گرم و با حلو
بامیه و پر کننده کذانی شرفام -

قلی - بالکسر سحر که بندش می نامند
در قنیه کسرتین است -
قلعی - از نیر -

قلماری - جمع قری و منسوب بسوی قمار
قمری - بالضم قاصد کذانی التاج اما قری
دیگرت و فاعله دیگر قری سخت پیدا شود
و دو نوع میباشد یکی کافری دوم طوقی امانت
خاستر نکست طوق دارد و آواز کوی کی تو بگوید
و بعضی که نام او خود میگوید و آواز قری هنگام
نشاندن کوی با غنچه میگوید -

فصل فی القاری

قار قلی - رشتنی باشد مانند پشیمان -
قار قمری - پیید می نمای و روشن نمای
قبا جایی - بنان قباچه که قباچی گویند باشد
قبلی که پیشی - نفع گیر و هم دوم فارسی ملکوت
که در بلاد پادشاهانند -

قنیه ستر نیز چندی - آسان
قراط قشقی - یعنی پیر بن بر سر و دام کذانی امانت
قصبه - قصبه - قباچه خاک دارد

قصر خند ز مفری - ماه -
قرقونی - بالضم دانه است که در عراق عرب
بافندش کذانی شرفام -
قمر قری - بالضم است سرخ قمری که بکرم رنگ است
قصبه قمری - نوعی از جامه که در مصر بافندش
و نیز در بلاد کثیری شایع آید -

قصر و از و در قری - پیشه و کار که در شمشیر
فصل و می - نام نواحی است
قلب وری - یعنی پای و است -

قلب می - یعنی می که نشانی آن در است
قلی - بضم کیم و کسر و ده و یک -
قواد کی - بضم کون یعنی قلندری
قوامی - بالکسر خوانده و قوامی بضم نام
شاعر مشهور است -

فصل فی القری

قاری و قمری - سابقه قری و قمری شکم کذا
قنیه -
قشی - بفتح قز و آید -
قوی - کرس -
قچار باشی - نام شهر -
قچی - بالضم یا جم قاری ملاح دارد -
قمری - ماه خوار -

قمری - و نیز تیر شیر خوار -
 قمری - کینه نفس همایه -
 قمری - کبر -
 قمری - بره شیر خوار -
 قمری - گو سپند -
 قمری - کد ام -

کتاب الکاف التازی

الکاف لاصلاح الامور یعنی باصلاح آورنده کار یا
 یکی از حروف بیحی که بحساب اجدید است باشد و کاف
 ساکن بر این تصغیر آید میانه چرخ مرکب می پرگ -

باب الالف

فصل فی العزنی

کتاب نامه - بافتح والتشید بمانند خوک
 هندش سوال نامند -

کرا - جرت -
 کسا - کلیم -
 کشو - بافتح کماقی است کج خنذار و بر درخت
 خار دار و مثال آن که کوتا و ساق باشد قلعی کند
 کعب الغزال یعنی ست در کعب الغزال -
 کلا - حرفی است برای روشن شدن
 لیل الام که از غمت و روع و تنبیه علی الخطا
 و نیز بمعنی خفا بود -

فصل فی الفاریسی

کار گیا - باکاف دوم فارسی کار قرار -
 کالا - مستاع خانه -

کانا - ابله و نادان و چوب بن خوشه خرا
 و گویند کانا پاره از خوشه خرا و انگور است کذا

فی الادب -
 کاسه سزگون دنیا - آسمان -
 کاسه دنیا - مشد -

کاه ربا - یعنی ست اذان و رفت و چون
 لبه میشود آنرا سبب الکباریت خوانند
 آتش در روز و دیگر و خاشاک را بخود جذب
 کند و هر که کاه بار را با خود دارد و ازیر قاف
 بود و بطبع گرم است چون آنرا بکند از دنیا نماند
 و در حق شود و گویند در روز حق روس مشیت

که می جوشد و باد بروی آید و بسته میشود
 کذا فی شرح فنامه و در ادوات میگویند یکی است از
 گیا یا - باکسر دوم فارسی خواجه و ده پیچنی
 مقدم ده کذا فی شرح فنامه -

کبه یا بافتح کفشی که بتازیش بجام گویند
 و هندش کوز نامند -

کعبا - بضم کیم و فتح و هم نوع نافی است که
 از شکر و گندم پزند و قیل حلوای است که بتازیش
 طاق خوانند و در لسان الشعرا کعبا باکاف و بضم
 و یا بکسر بمعنی حلو است -

کجا - کدام جای و هر کدام مقام و فردوسی
 شاهنامه و اکثر مقام و معا بها بمعنی چهست حال
 کرده است و در قنیه است کجا مختصر هر کجا است
 که خدای خداوند خانه -

که و نام قایم کرد -
 که میرا - بالضم چیزی که در غار افرات پشته
 کمر - بالفتح و التثنية حجام و اگر مع التثنية
 مختص هر کرا باشد یعنی که کمس اب طریق است
 کرا را - چوب زیرین در کذا فی شرف نامه و در
 اوقات کرا در بعد راه دوم و ال است و در
 زفا گوید بدین معنی که او است و اشد علیها
 کمر یا - بالفتح یا فارسی و قبل عرفی گپاری
 که آنرا بلند و در گویند -
 کمر یا - نام میانی است که ایله زمین چین
 اینجا شمشیر شد -
 کمر و نام کرد که و کات با کذا فی لسان
 و با کات فارسی نیست و کمر و با بودن مرد
 مرغ یا چیزی را که بر آتش بریان کنند و بگردان
 و بلندی کات فارسی و در اوقات به و معنی بجا
 فارسی است اما به معنی اخیر با کات فارسی است
 و در زفا گوید و معنی بکسر قاف و ال گویند
 کمر و قبا - اسی پاک کرد -
 کمر یا - بالفتح رستنی است که آنرا چند بزرگ
 گویند - نو می از ساز و در و دران -
 کمر - بالکسر نو شیر و آن همه پاشان
 فارس را گری گویند -
 کسب - واروی است بهندی کفیلان
 کش - امر از کشودن و کشانیدن -
 کشیا - بالفتح با سوم موقوف کاش علیه گویند

کهن - افشودن گوشتی و چ که کسی
 کهن برینا - یعنی برینا که بخود موسی علیه السلام
 که چون در هر دو دست از قبل یکپشتی نور
 پیدا شد که آسان گرفت -
 کلا - بفتحتین و کلا بالفتح غوک کذا فی
 کله خضر - آسان -
 کله شور یا - سر گویند -
 کلایسا - بالکسر سوم فارسی جای پیش
 گران و تر سبایان -
 کلایسا - بشکله کذا فی التثنية منقول صراح
 که در آن اکثر مغیر با بر دوم نوشته است -
 کما - بالضم رات نامی جابتر داشتن
 کذا فی شرف نامه و در اوقات است که رات
 ای استین زننده و در لسان لغت است
 رات اسه جابتری بدانکه از شرف نامه سوم
 رات جابتری را گویند و از اوقات معلوم میشود
 که رات استین زننده را گویند -
 کنجا - بالکسر جامه است که نقش و سازه
 بود سیبک رنگ و در لسان اشعرا کنجا بوزن
 اسه نقش بود و بوزن یک رنگ -
 کمر - بالفتح جای گویند آن و طاق و
 دیوار و میل زمار -
 کنا - بالضم مر معنی زمین کذا فی زفا گوید
 گنبد خضر - آسان -
 گندا - بالضم و اما و حکیم و بنم -

کتاب الفتح بهر دایست کیسان باز دریا
 کارش و قیل باکان فارسی و کسرال غیر آورد
 کنگره کبریا - نهایت مرتبه جبروت منجبت
 العروج زیرا چه نهایت ارتفاع دیوار بنگره
 گوارا - بالفهم جوب زیور کذا فی زفا کبریا و
 در شرفنامه بدین معنی با و درت چنانچه گوشت
 گوته پا - هر گوش -
 کوشانه - با و فارسی کوشنده -
 کوشا - افزایست در و گران را کذا
 فی زفا کبریا و در شرفنامه بدین معنی گو با که است
 کبریا - همان کاهری می مردم -
 کعباره - فنادینا -

کیمیا - نام مبارک زایانی -
 کیمیا - با کسر پلوان کذا فی شرفنامه و لغت
 شانه اندک کورست بدین معنی و معانی را گویند و
 در زفا کبریا کورست نوعی از سنگهای درونی
 و ادوات بجا صف فارسی که کورست از لغت
 ده گیا معلوم میشد که جمله و مقدم را گویند -
 کیمیا - بالفصح طابع اربعه کذا فی الادوات -
 کیمیا - بالفصح زبان شیر از زبان نقره را گویند
 کذا فی زفا کبریا اما ادوات بجا صف فارسیست
 کیمیا - معدن و مکرو حیل -

باب الفتح
 فصل فی الفتح
 کیمیا - ویر و گویند و در شرفنامه

و نام مقامی قیل نام کوی کذا فی الفتح اما
 در فقه بدین معنی کایب بیا خطی است و الله اعلم
 کایب - کتاب - تالیف -
 کایب - کتاب - بنا بر در کایب بر هم نشسته و خاک
 در کایب و لغت -
 کایب - افکار کب بعضه بعضا گفته کذا
 فی الفتح و در فارسی باره گوشت بریده را گویند
 کتاب - با کسر نوشته کتب بهترین جمع آن
 کتاب - بالفصح و التقدیر نویسنده گان
 کذب - دروغ چون بمقابل صدق واقع
 کبر کلم و سکون دوم خوانند و الا الفتح کان و
 کسر زال -

کتاب - بالفصح و التقدیر دروغ گوی -
 کرب - اندوه -
 کسب - بالفصح النافقین و هم در کون
 بالفصح گنجاره -
 کعب - شش انگشت سر بند نیز میان این
 بیتا آن بند و معنی شرف نیز آید -
 کعب - تالیف کذا فی الفتح و در شرفنامه
 کعب - شد و بدین شوم قدم است -
 کعب - بالفصح بفتح الکاف و النحر نام
 ستاره است -

کلب - سگ و بالترکیب سگ و دیوانه
 کذا فی الفتح و در فقه است کلب بفتح تیسر
 ز جنتی است مانند جنون که موم را پسنداند

از گزیدن سنگ مجنون کذافی مجمع البحرین و
 این سنگ که بطریق مجنون میگردد و از خوردن
 گوشت آدمی شود کذافی خواشی الضیاعیه
 گویند و او را دوائی نیست مگر آنکه قطره خون از
 انگشت چپ از پای مردی شریف بتابد
 و بر خراش زدن و او را بخوردن و دهند با خون
 بهتر شود و در شرفنامه معنی مقدار مرغان است
 و بدین معنی باب فارسی نیز است
 کلام باب - بالفتح و التثنی در صاحب سنگ
 و در نسخه بعضی خواره و آهن است که برشته
 مورد را این باشد که تیگانه ستورینز بوقت
 راندن و البضم و التخمیف نام شوی است در
 صراح ستام باب -

گو کسب - تبار و نقطه سپید که در سیاه چشم
 و گریه سواران و جماعه مردان و شکله
 مسمار و که آتش موقت که اکسب جمع آن -

فصل فی الفارسی

کار آب - یعنی شراب با فراط خوردن -
 کار چوب - باراد موقوف و بیم فارسی
 آن چوبها را که با آن بسته قرار کرده باشد
 تباری منیج بکسریم گویند -
 کامیاب - با بیم موقوف آنکه ما تبش
 برآده باشد و امر از این کام -
 کسب - بالفتح اندرون رخ -
 کبوتر و آب - ای پایاب -

کملی شیب - ای تایکی شیب -
 کرم شیب - کرم شیب که شیب آب آن کرم
 که در شب یا نیکوشت سوزان روشن می نماید
 اکثر در صحرای بیابانهای باشند چگونگی
 کرده آب - با البضم معج آب و تخمیف و ج آب
 کذافی القنیة اقول اگر با تشدید بود این معنی
 باشد زیرا که بجز خردستور را میگوید موج آب
 گوی سنجی اوست و اگر کرده البضم و التخمیف بود
 آن هنگام فلک آب مراد بود چنانچه از کوه آتش
 فلک آتش زیرا که خور و را گویند هم بدین
 گوی را میگویند و کرده چهارست کی کرده مشک
 دوم کرده با دسوم کرده آب چهارم کرده آتش -
 کرم شیب - همان که از بای نام کرده

کشکاب - بالفتح از آرد و جوهر است که در سراسر
 که به چاروب - ای حق تعالی کذافی الاطلاق
 که خواب - غایب است معرون کذافی زفا گویند
 که آفتاب کوه و تجویفات آن کذافی
 الاطلاق -

کرم کرم نقاب - یعنی هر دو تها ناس و از هفت
 کسب - فشتین گیاهی است که از لپین
 آن برین سازند و آذاسنی نیز گویند و سینه
 رنگ را گویند -
 کند کوب - با و ال موقوف تشویش و تفرار
 کوس فر و کوفته خواب - ای خواب کوچ
 کرد و رفت کذافی الاطلاق -

گوهر آب - باکان فارسی موج آب -
که گوهر آب - باواو فارسی یعنی آب ستور -

باب الیاء الفارسی

فصل فی الفارسی

کب - جان کب مذکور -
گشتا سبب - نام پهلوانی از آن فردین
و منوچهر زمان سپهر گور و مرگین پهلای پادشاه
ایران زمین که بعد از رستم سال پادشاهی کرد
و نیز نام مبارک و قریب به بیست و بن سیاهوش -

گشتا سبب - با لفظ نام پادشاه ایران این
پسرش اسفندیار و زمین کن بود و در او کمر
نام داشت صد و شصت سال ملک اورداد
و درین درشت حکیم و ناکام و چون در نشت را
که درین مینی و دعوی نبوت کرد و در شهر بسای
نشت جا سب حکم را که وزیر او بود و سجا
در نشت نصب کرد و او دین آتش پرستی را
آب و او در لسان اشعار با تازی است
فی شرفنامه امانت نامه اشعار که نزد بنده
دران آباد فارسی مذکور است -

کلیب - بختین زندگانه و با تازی نیر آمد
کشتب - بختین جان کشتب که کانی لاری
گوهر آب - نام مروی که کانی زفا گویا -
که شمشاد سبب - باواو فارسی یعنی سبب
و قتلام و زوای کانی زفا گویا و در ادات
باکان فارسی است و در لسان اشعار بدین

که شتاب زیادت ابعثین آورد و شد عالم با
که شتاب باواو فارسی اقلام و شرفنامه است
و بختی کب کب کتب که گذشت یک معنی است
که کانی لسان اشعار اتم فقط اقول این غلط است
و در لسان اشعار گفته است و بختی کب کب و
کب بالا که بنده ایم بدین معنی باواو فارسی است
کیا سبب - با لفظ امر آب شاه که در عصر خورشید
بزرگترین پادشاهان بود لفظی بر وزیر او کرد
مثل که قیاد و کیکاوش و کجمنه و -

باب الت

فصل فی الت

کبریت - با لکسر گوگرد و زغالین کبریت
استه نیاده -
کعبیت - بضم کیم فتح دوم هزار و شان
کعبیت - بوزن کعبیت و بضم ورت شعر
مشهور هم آید چیزی که بسیاری اند و پی که فاش و
و نهال بسیار دارد و نیز نام شاعری -

فصل فی الفارسی

کار توام کار و مکر است ای کار توام
فصلت که کانی القینیه -
کاسه لشت - جانوریت آبی که از آبها
گویند و ملک نیر -
کاست - با سین و قوت آگم که نقصان
کاشت - باشین و قوت ماضی کاشن
و روی برگردانیدن -

کافت - ماضی کافتن است و در قنیه است
 کافت با کات فارسی همگفت -
 کبوتر و طشت - آسان -
 کسیت - بالفتح کس شد -
 کسیت - بضم کسین بهین مهمله پوسیدگی
 و خورده شدن یعنی منطل و اداات بیگانه پدید
 آمدن این کاجل گویند -
 کت - بالفتح کت و کت و در فرنگی
 نقره است کت کت تخت هندوان باشد
 سیان یافته گوئی نقره کت کت کت کت کت کت
 کمال شریعت یعنی حضرت رسالت
 گرفت - بکسر تن آنکه خود را از آلاش
 نجاست پاک ندارد -
 کفت - بالکسر و ش که بازیش کفت خوان
 کفیت - بالفتح ای همگفت و از هم جدا
 کذافی الادات و در شرفنامه است از هم جدا
 و از هم جدا کردن و از هم جدا شدن -
 کلمات - بالفتح و بی که براندی و بار کوی
 باشد آبادان بود با طراب و بعضی گفته اند کلات
 و کلات کوی کذافی الادات و نیز نام شهر
 از ترکستان زمین که فرو رین سیاه و کلس
 با ما در خود که چهره نام و شت اینجا بود
 کایم دست ای مبارک دست شیرین
 ای در دستکاری پدید می آید که
 فی الاصطلاح -

کمر بست - یعنی اختیار کرد و نیز کمر بستن عبارت
 از قوی شدن کاری و اتمام نمودن و آن کار
 کنار گرفت - یعنی جدائی گرفتن و علی گزشت
 کنت - بفتح تن همان کت مذکور و مثل
 کسین کذافی شرفنامه - سر کج که دیوار آن خضر
 کج دیوار است آن کج که دیوار آن خضر
 علیه السلام است کرده بود و نیز کج که دیوار
 قوده بسته و انبار کرده شود -
 کشت - بضم کیم و کسر دوم عباد نگاه چودان
 و جای بستن خوک کذافی کشت و کشت
 کفیت - بیا و فارسی یعنی کفیت کذافی
 کوت - با و فارسی سرین مردم -
 کوششت - با و فارسی و کوشش و کوشش
 و آن دو خوب باشند و کوشان بدان پای کشت
 و از اینچو کج و ب نیز گویند و کات فارسی
 کوه کشت - کوهی است نزدیک -
 کهنه خرابات - و نیا -
 کویست - بفتح کیم و کسر دوم کویستی
 کیمخت - معروف و کات کویست کفل و
 سافری است و فرست که بومی از او باخت
 میزند کذافی الادات و در شرفنامه است
 ترجمه و گویند که داده او کشت گویند یعنی
 باب الشارح
 فصل فی العزای
 کبات - میوه درخت ارکات میوه و ارکات

پیلور گویند - بالضم گندناو کث بالفتح گیاهی
 که ریخ ندارد و بر درخت خار دارد و مثل آن
 که ساق او کوتاه باشد تعلق کند
 گوشتش به کفش

فصل فی الفارسی

فی مورث کیو مورث نام باد شاست
 از فرزندان آدم علیه السلام که سکوت در کوه
 و دشت و در دنیای اول و پادشاهی کرد و در
 سیال ملک اندیش پیش از پست پادشاه بود

باب فی الفارسی

فصل فی الفارسی

کسیچ - بالضم زمار و فی الکلیج آنچه مفان
 بر میان بندند -

کلیج - کوسه و نیز ماهی است در دریا اگر
 در شب با او صید کنند در شکم او پیه بیاید و
 اگر در روز گیرند هیچ نیاید و نیز شکم قلم را

فصل فی الفارسی

کلیج - اندک یک چیز را و میزند بتازیش اول
 خوانند و نیز معنی کاش آمد که معنی آن فست
 خردم بریده و چون زیر دبان چسبند

کلیج - بالضم گویند که گند شده است
 بالفتح درختی است که سببش کوبیده
 گویند که آنی طب طوائف الاشیاء
 کج - بالفتح گشادی صند است و آن آهن

سکر که بر سر چوبی استوار کنند و بدان بارهای
 ریخ از چندان کشند و ستایان نیز دارند -
 کرج - بالفتح ریخه گریبان و قبل باجم فارسی
 کرج - بفتحین زهر و زهرای ابو جسل و
 کرج بالفتح و قبل بالضم چیز است که بدان ریخ ازند

کلیج - بالفتح و باجم فارسی ریخ اندام و ریخ
 دست و معجب و خود ستا و سبب سبب که
 فی لسان اشعار و در شرفنامه این را باجم فارسی
 آورده است و در رنگها باجم تازی و فارسی
 هر دو گفته است و بعضی دیگر کج و فنج نام گویند

کلیج - بالضم مانی است که بکاهد و روی
 می زنند و قبل باجم فارسی که ذاتی شرفنامه
 کج - بالضم گوشه خانه و جزآن و بالفتح پیر
 کشیده و در رنگها معنی این است و خود ستا

کلیج - بالضم کذا فی شرفنامه اما در ادوات
 کویج همان کج کذا فی شرفنامه و در رنگها
 معنی آن اصول و چند و پیاده و در و در ده است

در برین معنی باجم فارسی نیز است -
 کویج - بوزن قوامه حلاوتی است که سبب آنرا
 لایحه اند و نیز باو است که کذا فنج گویند که
 فی شرفنامه ادوات معنی نخستین است

کلیج - بوزن قوامه حلاوتی است که سبب آنرا
 لایحه اند و نیز باو است که کذا فنج گویند که
 فی شرفنامه ادوات معنی نخستین است
 کویج - بوزن قوامه حلاوتی است که سبب آنرا
 لایحه اند و نیز باو است که کذا فنج گویند که
 فی شرفنامه ادوات معنی نخستین است

کلیک - نام نوانی است و سخته -

فصل فی التری

کلیج - زور -

کلیج - خشت -

کلیج - موی پیشانی اسپ -

کلیج - بگانه -

باب الحیم فصل فی الفارسی

کلیج - بسکون ثلث و کسر لام و جیم ناک

از پنج انگشت کیمین پای که برنی خنجر گویند -

کلیج - بشده -

کلیج - سار که سر و لسان اشورا کاجاتار که

وسیلی یعنی قنارون است -

کلیج - بایار فارسی آن جبار که در دوزخ

و کشیده گران از دلفا و سازند

کلیج - بوزن کالیج که تو رنگشت کیمین پای

دور دغا گو یا یعنی خود نیز است -

کلیج - جان کج مرقوم -

کلیج - بهنی غلوس می باشد -

کلیج - بالفتح ریم اندام و دست و پاهای

و بالکسر آن ریزه و کبر کم و فتح و هم سبکنا

و قیل بالفتح کذافی شرفنامه -

کلیج - بوزن فوج ریم اندام و دوزخا گو یا

که در فرنگها میگویند که است کلیج ابق معجب

کلیج - با و او فارسی بدل کرده -

کلیج - بشن باشد کذافی از خاکو یا و قریب

در شرفنامه یعنی بشن بندها همین که بر تخت و در تخت

نهند و بسیار میزندش است حکام را و موی گردن

اسب و ناقص قول اگر شپش بر بینی بود

در ادات تکلفی که قوی آنرا بشن گویند ازین معلوم

میشود که بشن بایار فارسی خود شپش است الله اعلم

کلیج - بالضم همان کلیج -

کلیج - بوزن کلیج احق و فو و شتا -

کلیج - بالفتح با کاف دوم فارسی کنگاس

مشورت لیکن در استعمال غالب بر مشورت

عذر شده است -

کلیج - بدان شدن از منزل و نیزه با از رت

شوم که تباریش بوم خوانند کذافی شرفنامه

و در دغا گو یا است کلیج با و او فارسی و چند و

پیاده و زوزورنده و بعضی کیمین عربی گویند

کلیج - هر کسب دزدان را نامند و سپهر

رفتار بقواتر -

کلیج - بالضم نوعی از زمان که کجاست و زوزورنده

کذافی القنیة تقول از صراح -

کلیج - بایار فارسی پراکنده و بعضی است از با

معنی آواز دوزخا گو یا است -

باب الحیم

فصل فی العزنی

کلیج - و بشن نهانی -

کوشش و تکیه

فصل فی الفارسی

کوشش و تکیه - پیاپی و قالب آدمی -

کوشش و تکیه - آواز و جمع -

باب الحنا

فصل فی الفارسی

کوشش و تکیه - خاد و بی روزن کنانی است با و در

لسان اشهر است کاش که شکست خاد و روزن

و شکست گویند کاش خاد با روزن و واد است بی

کامان آبی است

کوشش و تکیه - اسم محاتی بیداد -

کوشش و تکیه - سار که ازنی و کلک است کنند

فارسیان بوا و فارسی اشتغال کرده اند -

فصل فی الفارسی

کاشش و تکیه - از ریشنی و در فرنگ و خرقه و اس

کاشش و تکیه - بر کاف است -

کاشش و تکیه - بوزن کس و قیل و یقین و قیل و یقین

و کس و دوم چیز نیست و تری که از جفات ساند

و آنرا پییر خوانند و نیز آن شیر که بدو رخ و شوند

و آنرا شیر است که از شیر سازند و نیز آن شیر

گویند و در فارسی است و تری شیر مثل شیر که

جزات را با شیر می کشند گویند کاشش و تکیه و نیز در

کاشش و تکیه - با لغم آنچه از صورت زشت نگارند و

علیر آن که گویند کان را بدان ترسانند و نیز آن

نامند و واد است کاشش و تکیه و دیوار را گویند و در

و نام گویند یا بجای زنده زنده با است -

کاشش و تکیه - ای که بوشش و تکیه -

کاشش و تکیه - با واد فارسی پاره و شکست بخند -

کوشش و تکیه - با لغم با سوم و قوت و پنج فارسی

آن پنج چوبین بزرگ هر که بگوید اسپان بکار برد

و کس و تکیه واد و شکست و نیز آن شیر خوانند

کوشش و تکیه - با لغم با ویت کدانی شیر خوانند و واد

کوشش و تکیه - با واد فارسی نام مردی تورانی که پدید یار

را بزرگ و ویت از واد و تکیه و آن ره خانی کرد و در

لسان اشهر است کوشش و تکیه بوزن گویند کاشش و تکیه

کاشش و تکیه - بوزن کس و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه

پویسته دارند و قرآن و کتاب را بدو نمند

تبارش و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه

کاشش و تکیه - با لغم و تکیه و تکیه و تکیه

کاشش و تکیه - رنج و کوشش و تکیه و تکیه

کاشش و تکیه - بفتح کیم کرد و تکیه و تکیه و تکیه

شدن زن و نیز نام پادشاه هند که اسکندر را

اطاعت کرده بود و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه

پیشکش کرد -

فصل فی الفارسی

کاشش و تکیه - با لغم و تکیه و تکیه و تکیه

کاشش و تکیه - رنج و کوشش و تکیه و تکیه

کاشش و تکیه - بفتح کیم کرد و تکیه و تکیه و تکیه

شدن زن و نیز نام پادشاه هند که اسکندر را

اطاعت کرده بود و تکیه و تکیه و تکیه و تکیه

پیشکش کرد -

فصل فی الفارسی

کاسته و و - با و او فارسی نام رود و سید -
 کافه - شکافه و شکافه شود -
 کافور خور و یعنی سر و نام و شد و عقیده گشت
 کبیر - با فتح گوشت آور یعنی فرج -
 کبوتر و یعنی معروف و نیز نام کوی است که در
 فی شرفنامه و در قنیه است کبود کسان کون
 که تارایش زرتی گویند -
 کحلی پرند کنایه از تاریکی شب است -
 کما و ینده ای هر کجا که دید -
 کرا و - بودن سواد جابجه گفته و پاره که با
 فی لسان الشعراء و در قنیه باز از مجله است -
 کرو - بفتح اول و سکون ثانی و دال مجید
 ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و معنی کردار هم
 آمده است که کار و عمل بفعل تنها اندازد از تنگ
 و بد و ساء بر این گویند که در وقت سیرتین است
 بریده باشند و طاقه است مشهور از سیرتین
 و ایشان در وقت پادشاهی که پیدایش بود
 و پدید آمدن و قطعه زینی را نیز گویند که کناره آن
 بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند یا زرد
 و دیگر کنند در زمین زرع است کرده را گویند عموماً
 و گشت در عت شالی و برنج و سبزی خوردنی و
 تره و مانند آن را خصوصاً معنی آبگیر و آب بنا
 تالاب هم است که بعضی شمه گویند و چو این و
 گویند چو این را نیز گفته اند -

کرومند نگار و مند - دوم بادال یعنی جلد
 و تند و تیز و تحیل شتاب و سخت باشد یعنی بسیار
 جلد و تند و تیز و جانی که از آب به شوری کشد
 کز و و کز و - بفتح اول بر وزن نزد شاهی را
 گویند از درخت که در وقت پیرایش و پیرایش
 از درخت بریده باشند -
 کز و و - بره کلیدان را گویند -
 کشاو - بر وزن سواد و معنی امر را روا
 و کشاف و کرد و باز کرد و خندید و از دست باز کرد
 کذافی الاوات و معنی آخرین شرفنامه اقول
 این ماضی کشادن است و معنی آن خشنیدن
 یا فتنه شده است -
 کشید - ماضی کشیدن در شرفنامه
 کشوا و - معنی می خورد -
 کف - بفتح قاف از هم باز شود و از هم باز کند
 و بطرقت و بطرقت -
 کف - کنایت از برون است و نیز معنی
 یعنی معجزه موسی علیه السلام -
 کعبه جهان گرد و آفتاب -
 کله انداز و - یعنی باشتیاق تمام طلب کند -
 کلها و - نام پهلوان تورانی که در جنگ
 دوازده نوح بدست فرار برین کیکاوس گشته
 و آن رزم در کنار در بند بوده است -
 کمانه - نوعی از دست افزار اینها را بدست
 چوبین در خایت شترت که بزرگ آن و باغبانان

و کله گران دارند.

کلوچه نام کوبی است و کلوچه که از جوز و انجیر
کنند و باکات فارسی نیز گویند.

کلمه زوجه چند معنی کفار و منافق.

کمنده معروف یعنی رشته چرمین و جز آن
که بدان جنگی را پیش ازین در سیاحتی گرفتند
و در کنگره و جز آن زنند و اگر گفته بالاروند.

کنایه از الله تعالی که آنجا که هست که کوه و درخت
خسرو فرو آمده بود و در پیران سر لشکر او سپید
لشکرگاه و پشت اول بیزن پسر گوچهان گیاره

نستیمین برادران پیران را بچند مصاف کشید
بعده ده پهلوان ایرانی دیگر بدست و مبارز
ایرانی کشید کشید و پیران روز پیران آگودر
از بالایی کوه کشید و این بر لقمه ای که از ده خنجر
کشید ماضی گندین و ترکان ده را خوانند.

کلبه چهار بند با لضم با چهارم فارسی و رار
سوقوت و نیاید.

کوه چینه بند - با لضم با جیم فارسی بشله و نیا.

کوه چینه قتاو - یعنی غریب باشد.

کوه اسد کوبی است که از آن آتش می درخشید
که هرگز فرو نمی آید و کله افی محاسب ایلخان.

که پسر کوه دوم گزین بادشاه که تبارش
ناقد خوانند و نیز آن مرد که زرو سیم و سپاس
و او بنجر از پسران تبارش محصل خوانست که کذا
فی المادرات و در لسان الشعرا بوزن هجری است

و بالضم از زاده و عباد در گذشته و در سدی
و خودی که یعنی و چنان است و در شهر قنانه
خو طه ده را گویند و در لسان اشعار بوزن هجری
مذکور است اما قیاس تقاضا کند بر وزن بر وزن
باشد و بطور ثالث زیرا چه معنی آن کوه بود آمده است
که قیقا و نام پادشاه ایران زمین که در عهد
لویش بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک است
و قیقا و مرکب است.

باب المراء فصل فی العزنی

کافور نامی که درنده و جوی بسیار آب و شب
نار یک کاش و در آنکه در زرد و خامه پوشیده
کافور معروف و آن دو گونه است یکی از
درخت می آید که از پیشانی نامشکیلی عملی از چوب
چو شانه پیرون می آید و نیز از بنی معبد
استمال کنند و نیز نام چشمه است و در پشت
و نام پادشاه شهر سید که آدمی خوار بود در ستم
شهر ویران کرد و او در پشت.

کبریت حقیقین داروی است بخور اسان طریقه
کنکری می شود و نیز گویند که معده است اجار کرد
با سی لسان از دریش کذا فی شعر قنانه فی المادرات
الکبیر کبر و انکور و طبله و در ادوات کبریت
شیر قنانه با کاف فارسی است معنی کافور و
و کلاه آهن را نیز خوانند و کبر اول فتح ثانی سیر
و بر رگی یعنی بنده سالی و بسکون ثانی بزرگوار می

کیار - با کسر تیرگان -
 کیمیر - بزرگ و بزرگی با صالت با کسربان
 کیار - بالضم بسیار -
 کشر - بالضم واکسر بسیار و پیره شدن بسیار
 و بختین بر درخت خراب -
 کحل الجواهر یعنی سرمه که از مر و اید و جواهر
 ترکیب کنند بر ششانی چشم را -
 کیر - یعنی تیر و تیره شدن و بفتح یکم
 و کسر دوم تیره رنگ شدن -
 کرات بالفتح و التثنی نام امیر المومنین علیه
 السلام و وجه -
 کسر شکستن شکسته و زیر که از اجر گویند و نیز
 بقیه حد را کسر گویند چنانچه از دوم بیستم حصه و
 از نیم سهم مثلاً کسوجع و در شرفنامه است کسوة
 بالضم صرته و پر خیری -
 کفر - بالضم معروف و یوشیدن -
 کفار - بالضم و التثنی کافران -
 کلب کجبار - ستاره است -
 کوشه - بالفتح غبار بسیار و مرد بسیار غیر شریف
 بسیار و اسم شرفی اجمته و قیل لاسلام قیل انقر
 و قیل لنوه -

فصل فی الفارسی

کافر سیه تان کذابی شرفنامه -
 کار - معروف یعنی صفت و هنر و پیشه و
 زراعت کردن جهت یعنی بکار زراعت کن

و معنی جنگت جدال هم و معنی کاشتن نیز استقال
 کرده اند و معنی سخن هم گفته اند -
 کارزار - بار بار موقوف یعنی جنگت جدال
 کار و کار که نخستین بار موقوف و کاف هر دو کار
 و مصفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند
 کذابی شرفنامه اقول معنی آن کارکنده است و
 معنی خداوند کار نیز آید -
 کار غر - بار بار موقوف فارسی و قیل تازی نام
 ولایتی است و در شرفنامه شهر است بر کتانی من
 ترو یک ختن که از نوراه ابن شافع روایت شدی
 و آنرا کاشف نیز گویند -
 کاسه - با کاف فارسی نام عطری که داخل
 قول است و نیز در کاسه شفا کاب اندازد و
 آنرا می خوانند عجائب سرود و پرده می خیزد و
 معنی ترکیب است گفته کاسه -
 کاشف - همان کار غر -
 کاسمیر - نام شهر است مشهور بعبودیان -
 کاخذ زری - یعنی کاغذی که بان زریعیب
 بکس و دهند و نیز آن کاغذ که دران مال پوشیده
 میدهند چنانچه پروان و نیز زر گرفته -
 کار قور بار - یعنی سرود و شوی و برون بار -
 کام کار - با هم موقوف و کاف آخر فارسی
 یعنی خداوند را و با و کار گیران نیز گویند -
 کافور - کندی غله و آنرا کافور نیز گویند -
 کان بسیار یعنی نیک تو انور و محنت ماه دار -

کسیک اینچیر - آنچه بدان سنگ فرستند و پیرین
تیز پیلند پرواز و مرغی سپید و بعضی در کج را گویند
بمنی خود مراد است -

کیمور - بافتح گرمی است که بر آب رود
و جز در شب پیدا نیاید و قیل گرمی است ماه خوار
کنج شیرینی جزائی که نک و شیر و عن در و
اندازند و بخورند -

کیمور - بایز فارسی باغبان و مزارع و معنی
خانه و از نیز آید و قیل بافتح -

کیمور - بافتح پنج و نام رود و است بافتح توان
کیمور - بافتح چهارم زاغ -

کیمور - بافتح فعل نیک و بر -

کیمور - بافتح سواد و موقوف و منجم چهارم
اشکند یا ربای در و گرمی که بدان فشرده و یا
پایه سوراخ کند خام بکاف فارسی صحیح است
کیمور - بافتح زمین سخت و درشت گوشت و گوشت
کیمور - وار و کجای طحیر - موسی و کیمور یا سام
کیمور - زر و در و آفتاب و نیز کفایت از
سیرین بیم اندام است -

کیمور - کیمور - بافتح سواد و موقوف و کاف
کیمور - کیمور - بافتح سواد و موقوف و کاف
کیمور - کیمور - بافتح سواد و موقوف و کاف

کیمور - کیمور - بافتح سواد و موقوف و کاف
کیمور - کیمور - بافتح سواد و موقوف و کاف
کیمور - کیمور - بافتح سواد و موقوف و کاف
کیمور - کیمور - بافتح سواد و موقوف و کاف

اورا و شکر ساخت و صفت در و مین بر آه
مفتیان در میان بی آبی بدخا پر و شسته
آخرا لامین اورا گشته -

کیمور - بافتح پیکار ای پیشکار کدانی شرف
و در لسان اشعار بر راز علامت دار فارسی
کرده است اما در ادوات بواجع است و است
اضل بالصواب -

کیمور - بافتح بازار فارسی چینه دان مرغ که
بنازیش موصوفه گویند و بازار تازی نشتر حجام -

کیمور - بافتح خورنده و خورنده شراب و خورنده
و باده کیمور معنی خورنده و خورنده باده و
غنیمت و باده خواهد که بایرین است

کیمور - بافتح کیمور و بی نور -

کیمور - بافتح کیمور و بی نور -

کیمور - بافتح کیمور و بی نور -

کیمور - بافتح کیمور و بی نور -

کیمور - بافتح کیمور و بی نور -

کیمور - بافتح کیمور و بی نور -

کیمور - بافتح کیمور و بی نور -

فصل فی الترمی

کراور۔ اسپ لشکر سے باید جو بایند۔

باب الزار

فصل فی العربی

کراور۔ بالفتح والشدید مخفایا کہ خرمستان
بر واد و مخفایا کو سپند کش را گویند کذا فی البحر
کشان۔ بالفتح گنج ینان با لکشر و ده پر گوت
کنش بالفتح گنج ینان کوز جمع آن۔

فصل فی الفارسی

کار ساز۔ بار بار وقوف آنکه کارهای خلاقی
بسیار و به سعادت مردمان بسیار بر آرد۔
کار کسی و ریاضی عین دانه یعنی باهال و
مماطت کن و اورا مدوان۔
کار شیر۔ پایا و فارسی جوی سر و شیده که چون
سمج کاوند آب ان از عابی بجای برسد۔
کشان۔ صومعه که بر سر کوی باشد کذا فی الاثر
و در لسان شعر امیکو بدیج کاف فارسی است
کشاناز۔ چوب بن خوشه خرابا۔
کار و۔ آفتی مت آهنی چنانچه همیشه قهر
دارد و چند آن۔
کراور۔ با لکشر خرمستان و خرمشهر امار گران
غور قندیه غور است گرازا با لکشر بلی باشد برو
شبه بهشت و کمن می کشند و زمین رست کنند
و فی شعر خنامه کرازا بالفتح کوز و شتاب نیز آن
آیه سخت که زبان را به کام راند از در و زده شود

کوسپوز فتح کیم و نیم نام برادر از اسباب شاه
 توران زمین بر سر کینک که یا خوش را کشاید
 کرم قمر بالکسر برتر و آن هم از شمر است
 که و با الفتح شادی و نشاط و طرب قیل از افاق
 که نیز با الفتح کج و گوشه خانه و زلفه که باز بند
 و پر رفتن و معنی و نصیه اجاد و هدایت که و شب
 زیر پایا بند و بادست و پایا می بندند که ازانی
 و در لسان لشکر که گشت که نیز از آن که نیز گشت
 چاره پر رفتن با و اشال آن و نیز نصیه می نصیه
 بصاد و هدایت چاه گشت و همچنان مذکور است و در
 صراط مذکور است و نصیه گشت میانه شانه ستور
 و و بر ک و روح که بر گو باشد و نصیه بین معنی
 ملازم است اما سنی که در اوقات مذکور است هیچ
 انگشتی معلوم نشود و با کسر آنکه و نصیه خوانند
 کفک - با الفتح چاره فارسی نوعی از اوقات که
 معلوم نیست که شکر و غن بران صلوات کنند
 و غن بسیار دارد و بندش با الوان خوانند
 کلوخ انداز یعنی آن شراب که می پستند
 بی نامه و در شیر شانی که در خواسته همان
 خوانند که نامی الاصطلاح -
 کسیر - با کسر با یا فارسی میثاب
 که نیز نام شهری آبادان که در فریدون
 در توران زمین که اکنون از را بیکند گویند
 که نامی شرفنامه -
 کسیر - با الفتح و قیل بالکسر معروت که تبارش

چاره گویند و معنای کسیر که بزرگ پرستار و
 حدیث کاران باشد -
 کواز - با الفتح چوب سنی که بران چهار پای
 و نیز ابراند -
 کوز - با و او فارسی بغدادی شیخ سفیدی در
 قافیه روز آورده اند و معنی آن در قافیه مذکور
 که نامی شرفنامه و در اوقات مذکور است
 و قافیه -
 کوز - که گشت خانه -
 که نیز نام شهر است -
 کسیر - با کسر -
 که سیم بر و از با نیز فارسی معنی خالی کنند
 که نیز - با الفتح گویا است و در فرهنگ
 که یکبار در کافیه کسیر و با و اول فارسی
 که سنی است و با کدانی ز فاکو -
 که کسیر کوز - با و او فارسی کینه کش -
 فصل فی الترتی
 که نیز بی در -
 باب الزام الفارسی
 فصل فی الفارسی
 کاز - آنکه یک چیز را در مینه تبارش اول
 کثر - با الفتح و درخت و در قفیه مذکور است
 که با الفتح معنی است که قفیه است
 و معنی از ابرایم فریاد و کم قیمت بود که بعضی
 که گویند -

کثر - با و او فارسی کج -
 فصل فی الترتی
 کابوس آنکه در خواب پنا نماند که مردم
 فریاد می دیند -
 کاس - قفیه با شراب -
 کبس - با الفتح خاک آباشتن چاه و سر کباب
 که کسیدن و در دست و معنی شجاعت بودن
 هم آمده است و همچنین به پیشانی و در گوشتان
 و سرش آمده و با کسر خالی که بران چاه و سر
 باشند و کسب ضرب من التمر و معنی موی
 فصوص و کسب الکلیه الفی ستر منسا
 بوم و ذلک عالم الکسب فی حساب ابل و ابل الراج
 فی کل اربع سنین یزدیدن فی شهر باطل و
 و یحسونه تسعة و عشرين یومانی ثلث سنین
 ثمانية و عشرين یقویون بذلك کسیر حساب
 السته سنون العام الذی یزیدون فیة الیوم
 عام الکسب -
 کدیل - با الفتح و اول ساکن فرس مذکوره -
 کرباس - با کسر کاشه نرم معروت -
 کرس - با کسر کرس و اول کبر که کبر و کبر
 که نامی الفتح و در فارسی بنوعی بریم اندام
 آمده است و در فاکو یا معنی موی پیچیده و ریم
 تن و جامه است و کاف فارسی نیز است
 که کسیر یا کسر یا معنی آتینا به نام می

آهنی که بالایی با هم بود و معنی دریا نیز احتمال
 گفتند و کلباس نیز نامندش -
 کلباس - پیریت که که سرش پیران آراشته
 که زانی الاوات و در تاج ست کلباس بنده خوا
 دارند -
 کلباس - بالفتح و التثنية کلباسی رود کلباس
 فی التاج و فیها ایضاً کلباس خانه آه و کلباس
 بکاو و شتی و فی القینه کلباس بنم والتثنية
 بتعماد کذا فی القینه -

فصل فی الفارسی

کلباس - پیریت که که سرش پیران آراشته
 کلباس - بالفتح و التثنية کلباسی رود کلباس
 فی التاج و فیها ایضاً کلباس خانه آه و کلباس
 بکاو و شتی و فی القینه کلباس بنم والتثنية
 بتعماد کذا فی القینه -
 کلباس - پیریت که که سرش پیران آراشته
 کلباس - بالفتح و التثنية کلباسی رود کلباس
 فی التاج و فیها ایضاً کلباس خانه آه و کلباس
 بکاو و شتی و فی القینه کلباس بنم والتثنية
 بتعماد کذا فی القینه -
 کلباس - پیریت که که سرش پیران آراشته
 کلباس - بالفتح و التثنية کلباسی رود کلباس
 فی التاج و فیها ایضاً کلباس خانه آه و کلباس
 بکاو و شتی و فی القینه کلباس بنم والتثنية
 بتعماد کذا فی القینه -

گویی که آن شہوت مردان و زنان اینک
 و ازین جهت نیست که زنان اگر به بچه شیر دهند
 از کف خورون منع کنند و گویند آن
 اقسام است و فطر اسالیون ند کوره قسم جبل
 صخری است و جبل غیر صخری نیز می باشد
 و کف خورون بطبی اشتوی و مشرقی را کف خورون
 کف کس - یا سوم فارسی پرنده است مردان
 که پرهای او در تیر کبار بر بند بازیش منفر خوانند
 کف کس - بالضم فوج زن کذا فی القینه -
 کلباس - بالکسر در خانه کذا فی القینه
 کلباس - کوزه گرد و مسین بر شال کشت از
 چوب سفالی و چنان که زیر چوب اندازد و اکثر
 در ویشان و شبانان دارند و ابل بند آرا
 بکول گویند کذا فی الاوات و در شرف خانه
 بالضم والتثنية بند کورست -
 کلباس - بالفتح باکاف فارسی یعنی شہوت
 در سراج ترجمه شوری آورده است -
 کلباس - بالضم و التثنية ریم اندام -
 کلباس - بابا و فارسی کلباس که بر دلو ک
 و سلاطین برای شرف و شہت زنند و دوش
 که با یکدیگر بپایند یا بپوش باد و شش بهم
 گویند گمان یا عدا و اند و زبان و اشارت
 کذا فی الاوات -
 کلباس - بابا و فارسی کلباس که بر دلو ک
 کلباس - بالفتح و التثنية کلباسی رود کلباس
 فی التاج و فیها ایضاً کلباس خانه آه و کلباس
 بکاو و شتی و فی القینه کلباس بنم والتثنية
 بتعماد کذا فی القینه -

کشمش - بالفتح نام مردی -
کشمش - دوم بار خسته غذا -

باب الحشین
فصل فی الفارسی

کشمش - گوشت کشن
کشمش - بکسر کیم و سوم هر دو یعنی انگور خورد

فصل فی الفارسی
کاش - افسوس -

کاویش - آوند دماغ
کادوش - بالکسر مرغ و روغنک -

کمایش - بالفتح کوشش
کمش - بفتح کیم و دوم جانور است که بز

چون لاری است و پایی دارد و کوتاه دم سبک
رود و بیشتر میراند و باشد و هر که را بگزودند

در جای زخم اند -
کمزش - بفتح کیم و سوم نظم کردن کذا فی

شعر قناده نام در اوقات بکاف فارسی است -
کفش - جانور است مانند جربا اما ازان

کوچک می باشد چون بز بندش دم عله ده
می شود و تا دیر می چند و آنرا که سینه گویند

اکشته در خانه می پاشند تا خاک از آن بیرون
کریه الاقما تازیش و زغنه مانند اما بدست

کفش لغتی است و در کفش زیر پا در حدیث
هر که وزغ را بزنگونی بخت من کند مرا صند

داده باشد و این دلیل برین است که آن جانور

از موزیان است و کفش یعنی بدکوار از موزیان
نیت اما معنی کفش از موزیان است چنانچه

در لغت آن گذشت -
ککش - بکسر کش - یعنی تیرای که در ککش

گذاردند و ککش معنی تیر هم آمده -
کره کش - یعنی فلکات عنبر حرارت -

کزارش - بالضم بس لائق و در غرور و دست
کاف فارسی است -

کش - بالفتح امر از کشیدن و کشند و امر
استم فاعل خوردن شراب و نیز دست بیل

کردن دوست بر دست باد و نهان و یا
دست بر تنگاه و نام شهر است از ترکستان

زمین که از نوهاه این قطع بروشن شده کذا
فی الامات و لشر قناده و در قنیه است کش

بالفتح میان طفل و ببلوانی گویند و بالضم امر
کشش و فاعل آن و بالکسر شتی و طاح -

کشکش - یعنی فرایش قورقو و فرایش
در صطلاح الشعر اکشاکش فرایش ساجی ناخوشی

که از غنای بسیار زیاد و بزدن آن تعلق و امر
ملی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش

کششی کش - طاح و شراب خواره -
کشش - ناز و کشش و بسیار راه رفتن و

سبیل تو از بریشان روزی از فتنه کذا فی ادا
و در صطلاح الشعر است کشش و بار و ناز

و کشادان و رقار با ناز و شادمانی

گشایش - یعنی امر و نهی و کشاکش و طوط
و بقیع هر دو هم نشاء و نهی از کشاکش و این لازم
همچا جی و پا و شایه است -

کشیته نشین سیالفتح معلوم تر سیایان و کشیده و رو
و کشیده و رویش کنی و در از روی و در از رویش
بغیر نهالی و تبار ویش محض و طالع و چه و محض و طالع
نیز گویند

کفیل پوشش نوعی از زرد و زردی با قلیقه
تاقم و جوهر مرکب کرده کبر فرج اسپهان
پاوشادین باشد کذا فی الامام علی بن الحسین
در اوقات و شرفنامه یعنی کفیل پوشش
باشین مفتوح بعد از آن تصویر کاتب
ویرای کفیل یعنی فرج نیامده است

کشف - باقر از معروف کتابت ایشان گویند
علا که شوی بالفتح با چهارم فارسی و مهم موقوف
موش و شوی -

کماش - جان کماں باسین مہا یعنی کماں
کمر بند باش - یعنی مطیع باش حاضر باش
کندیش - بستم کیم و کسر سوم و قیل لغت کیم
خف سووم نہ بر زردہ و کمر و کمرہ برای رسیدن
کذا را پافندہ غیر گویند و فتح کاف و عظم دال و
یزیرین لغت است کذا فی اللغات -

و شرح این کتب و کتب دیگر که در این
کتابخانه است و در این کتابخانه است

که هر چه پیشش لون دارند -
گوشت چارم و دوازده کذا فی شش فاسه
و او گوشتیدن و فاعل آن -
گوشت پیش - با سوم و قوت نوعی از موش که
بوی گربه دارد و آن در و بر پیر و نیا پیر -
گوشت پیش - با قلع آوند و فاعل -
که هر چه در شش - زمین -

مابای فارسی شهرستیا در جبریه در
مابای گوی و نذر هب دین و تیر و ان که پتاق
عبدی که بنده

کفین سیاوش - نام نوابی مست و کفین
کفین - مرده - فصل فی الکفری

باب الصا
فضل في العز

کریں۔ یا اللہ کفایتی فرما۔
اصطیص۔ جنہیں اولاد نہ ہو۔

کتابت فاص - یعنی اسپ چاش۔

باب الضمان
مفضل في العربي

الارض - بالكسر هـ و ن الراضن -
الرضن - آب منى غيرة -

ما ينظر
فوضعت في العربي

کشت بافتح پوست کندن و جل چار و ابرو شستن و برهنه کردن -

باب الطبار فصل فی العزنی

کطاط - بالکسر از حد بره برون و شنی -
کظ - رنجانیدن و درازدود انداختن
کظ - دشواری آمدن کار کسی -

باب العین فصل فی العزنی

کراع - پایچه بستور -
کرع - آب بامان ایتادون

فصل فی الفاری کشان و قناع

کشان کردن کفای الاصل
کیلاع - بالکسر بر شیره و جغرات که سبذ لانی

باب العین فصل فی العزنی

کحاع - آواز جنبانیدن کلاه که بکشدش
جکالی نامند -

کرتیع - بالضم بایار فارسی که بره و گر خنجران
در اوقات بکاف فارسی است -
کتریع - بالضم بایار فارسی گیاهی است که
کمانگران بر بازوی فرو آورده بزند که زانی شفت
ککلا - بالضم ذراع سیاه و شنی و بالفتح و قیل
بالضم کنگره که بر گردن و بر بزرگان میدارند
و آن از سنگ و چوب بود -

کنامع - بالضم قیل بالفتح تا بر شتم که از دو چا
زروا مثال آن بافتد و گرم ابرو شتم که از ابله
نیز گویند و تنه عکسوت -

کنف - باندرن پخال چشم -
کوه متیع - دروشت نامی بسیار -
کوی باغ - میوه ایست مانند بادنجان -
کینغ - سیاه بوزن شیخ پخال شتم که از ابله
نیز گویند لغت اول از اوقات است و لغت اخیر
از شرفنامه و لسان اشعار -

باب الفاء فصل فی العزنی

کاف - حرفی از حروف میم و دال و نون
که در آنهاش کوتاه شده و نون و کب آمده که
هر دو در اوقات یعنی بکاف است اما برین
بکاف فارسی نیز آمده است بدین معنی این فاعلی است
کنفت - بفتح کیم و کسر دوم شانه -
کسوف - گرفتن آفتاب -

کشف - بایشین معجزه و قوت و در شدن
برده و حجاب از روی حسرت -
کفت - بالفتح و التثنی بر میانه و شنه -
کفاف - آفتاد قوت که پس باشد و با کسر
بند و گرداگر و پیری -

کنفت - کز اند و سیاه و کفت اندر حره و
سره و در قنیه است کفت بوزن الف علیه و زنی
کنیف - خطره شتران و شراح -

فصل فی الفارسی

کرسبی شجر اوف - نام کوهی است -
گرفت و کشف - بالفهم سیم سونته
کذا فی مشرق قاره اوداوات گشتن اکاف
وزار فارسی برین معنی و معنی قنیه است لیکن
در لسان اشعرا هیچ تصریح نگرفته اند در ضمن
کاف تازی نوکر کرده -

کشتی زرین کف - پای زرین که مانند
کشتی است بر کف -

کشف - بفتح سین با فیه و نام رودی است
کف - مخفف معروف چنانچه گویند
کف دریا و هندش چنین نامند -
کوف بالفهم بنده آیت که در روز پند
و در شب پیران کاف و دور ویرانه باشد بنا
بوم خاندن و نیز شانه جویند را نامند -

باب الکاف

فصل فی الفارسی

کوه خجروق یعنی آن کوه که بجای حضرت
بران بود و جبل کوهیست حد و مرز تاجیکان
و تاجیکان

باب الکاف

فصل فی الفارسی

کاکب کاکبوک - آنچه در آن کبوتر را
بدارند و شکاری گنجشک خانگی و در او است
چیزی مانند خیل آن میان حتی که در خانه او زند
با کبوتر در آن بریده بخت کنند و بچه کشند -

کاجک - باجم فارسی مفتوح تارک سر
کارخانه فلک کارگاه فلک یعنی دنیا
کارداران فلک یعنی سیارات سبعه
کاوچک - باسوم و نیم مفتوح خیار بادنگ
بود که بنزد بود بود
کاروانک - باراد موقوف پنده ایست آبی
در از گردن سپید -

کاسک - مصغر کاسه -
کاف لولاک - ای مخاطب بطلا لولاک

و آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم
کاک - مردم دوم و مردم ششم که تبارش نشان آید
گویند کاسه یعنی قرص -
کاکواک - هر چه از میان می بود و قیل با
کاف فارسی -
کبک - بالفتح پرنده ایست خوب قمارش خوا
گند بر و در دره کوه باشد -

کباک - بالفتح آنچه از خرابی سازند و بعضی

حرف آخر را گویند -

کبک - گیاهیست خاردار که آفا خشک
گویند و هندش که کهر نامند -

کبوک - پرنده ایست آبی تیره پسند دوم

و از اسب خاب نیز گویند -

کبک بالفهم کیم و فتح دوم و قیل و فتح کیم
دوم سبعه که بدان آسپا نیز کنند و قیل کبک
حرف دوم چو چهارم تار و قیل کبک

یا کسیر باد و موم فارسی و نون مفتوح معروف
کتاب با فتح یا تا در قمر شت نوعی از گوشت
کو تا به دست و پای که بتا در شت رفت با التماس
که گوشت کدانی اصرار

کجایک سنا بخیم فارسی جانور است که مشک
آب را پاره کند و در نما مشک در نیز گویند که
فی شرفنامه اما در ادوات این ابلام که در ده
کراک بالکسر چیزی از غلطه برسد
و اگر تابازی لغز گوید و هند سیلی نامند
که روک بهمن و قبل از فتح پرده نیست سیاه
و سپید و از دم که بر کناره آب نشیند و دم که چنان
کرک - فتح و در تجاسل سخاو فی است
تبارش را غرض و غرض و غرض خوانند که از
دخا گوید که بعضی که فتح دوم سری مو
و کل بالفتح نیز گویند و بعضی بر می بود که زانی
لسان اشعار و در لسان اشعار و در کورست کر
بوزن نیک یعنی گناه غلوف و در ادوات تحت
لغت کرک گفته است که کرک نیز گویند این
معنایم میشود که معنی مرغ بعضی که فتح دوم
کره خاک زمین و زمین میان که در خاک
نهاده باز ایستاده باشد در جاسی اسامی معنی
مقتضی همین طریق است که مذکور شده و در
اجمال حسینی ترجمه مقتضی میان کرک نوشتند
و در ذفا گوید که در کورست کرک بالفتح مردم چشم
که سی خاک زمین -

که کس فلک و بافتح و باسوم فارسی
منقول ستاره است که از شمسی خوانند
که نامی الفتنه و در قسم فنام است یعنی فطرس
و در افع که آن مرد و ستاره اند

کرمک - بفتح طحی است که از باقلا پزند
 کمره خاک - ای عنبر خاک و زمین
 کیشک - بالکسر و با یاز فاری مردی و چو
 هر چیزی و بالضم گو و مخاک و قبل با یاز فاری
 کوزک - بفتح کیم بازار فارسی قلاب
 کزک - بالکسر کم و سوم کار و زرد و ک کزک است
 کشک - بالضم خزند است که آنرا خیز و ک
 نیز گویند

گشتک - بافتح ناخوشی است که از جفرت
می پزند که ذاتی شرفنامه و در حواشی مصلح است
آن خطامی است معروف و آن را از آرد کنند و در
جور است می کنند و حبشی از آن را که گوشت کنند
نیز می کنند و آن را از سر سر می خوردند -

کلیک بالفتح کایچه و قیل کاک کذافی اصلح
کفیلین کسکر کم و سوم فارسی خضره است
که دست و پای دارند و مشک منع بود و هندش
نمانند و بعضی گویند خضره است که پای دارند
و بالای سر از ترک تاپیشانی کذافی الادوات و
در شرفنامه بدین معنی بلامست
کلیک بالضم کسج خرمین که بدان خرمین اندازند
کذافی شرفنامه و در قشقه است حاسی گنبدانان

آخرین و در زبان اشعار عربی و فارسی چنانست که
فرمان بدان اندازند -

کَلَمٌ - بالکسر فی کلام و کلام سازند و قلم را
نیز گویند و آتشندان گفین را هم نامند معنی این
از شعر فنامه است و در زبان اشعار کَلَمٌ بود

کَلَمٌ کازمین احوال و در شعر فنامه است کَلَمٌ
بالفتح و این لغت و لغل و لغتین بی موس

و شش و پنج گوید و کسر و هم همان کوف و در
زفا گویند کَلَمٌ بالفتح گوید و کسر و هم گویش معنی کلام

کَلَمٌ کَلَمٌ - کسر کیم و سوم و فتح چهارم ششم
و فتح معنی کلام -

کَلَمٌ - بوزن معنی کَلَمٌ قبل کاف و هم
فارسی و کسر اول و فتح و هم سماع کَلَمٌ و

شیل عربی و آخر فارسی -

کَلَمٌ کَلَمٌ - آلت چه بین کازران گوید آن جا
گویند کَلَمٌ فی الالاعات و در شعر فنامه کَلَمٌ

آلت و قرشت است -

کَلَمٌ گوشت کَلَمٌ - شانه زاده -

کَلَمٌ - بالفتح همان کوفت معنی بوم کَلَمٌ فی
شعر فنامه و در قیاس و ادوات معنی چشم کز معنی احوال

کَلَمٌ - معنی بوج قوس -

کَلَمٌ - لغتین با سیمین صله و معنی نیز
کش شیر که اجزات میکنند و کش ترش را نیز گویند

و اخیر فی شیر را گویند کَلَمٌ فی زفا گویند -
کَلَمٌ - فتح در و شکم کَلَمٌ مرغ خانگی

کَلَمٌ فی شعر فنامه و ادوات کَلَمٌ فارسی
کَلَمٌ بالضم با جیم مفتوح چیری نوک و دیش

عروش آید و آنرا زاده نیز گویند و غریباً غرامه گویند
کَلَمٌ - بضم کیم و سوم نام ریزه -

کَلَمٌ - لغتین کَلَمٌ که می تا بند رسن اگر د
که چندان می مغز ندارد و خیل را نیز گویند

کَلَمٌ با و هم و سوم فارسی و در قیل
با سوم فارسی لغت پر خط نخستین با و هم و هم

را نیز گویند -

کَلَمٌ - مصغر کورست کَلَمٌ کازر و بدنه
با و او بازی است -

کَلَمٌ کَلَمٌ - بضم کیم و پنجم و با سوم فارسی
پرو کَلَمٌ و آن -

کَلَمٌ بالضم مرد و خرد اندام که بتا و شیش
قوش بالضم خرد اندک و جدت فی دیوان الالاء

الذی کان کَلَمٌ خرد اسان مصحح فایده ایست و در
سراج ترجمه قوش کَلَمٌ نوشته است کَلَمٌ

فی القنیه و فیها ایضا -

کَلَمٌ بوزن کَلَمٌ را بلند که بتا و شیش
قوش خرد اندام و سوم از میان این -

کَلَمٌ - خرد نگار و بنده و سپر که ببلوغ
نرسیده باشد و آزاد بود بر سپیل ترجمه و یا

کَلَمٌ گویند -

کَلَمٌ بالضم همان کَلَمٌ و کَلَمٌ با و او فارسی
نزه است که از خردون آن خواب یا و ه شو

و طبع وی مسود و ترست چنانکه از مفرودن شمشاد
 بتادی کرد آتش بر بند وی هبند گویند -
 کیکاک - بالکسر جان کاک بدو معنی نخست یعنی
 مردم و مردم ششم و بالفتح جان نور است خود
 گزیده و چیده و ککب الاخبار گویند عمرش پایا
 از پنج روز بود و بتاریش بر نفوت و هبت
 چو نامند و کاکسر کم و مردم نام میوه است کذا
 فی شرفنامه و در بزرگای علی یکی در کورست که
 کیکاک گریه که بتاریش سوز گویند و در شیه
 احوالش بعلوم صنعت کاکسر کم و شتخ و مردم
 کیکاک - بالفتح نام داری وی است کذا فی
 شرفنامه

فصل فی التری

کرک - البختین می باید -
 کساک - موش خوار -
 کاکساک - ککب دراج -
 کیکاک - سبته -
 کیکاک - فراخ -

باب الکاف

فصل فی الفارسی

گاه برگ - باب و موقوف یعنی برگ گاه -
 کرنگ - بوزن کر سنج چوب گادر کزائی
 شرفنامه انادر لسان اشعار ابانادر مرقد است
 و در زانگو یاند کورست کرنگ کارو -
 کر ونگ - دیوت و ابده و بی الدام -

کرک - بالفتح جانور است چهارپای شکاری
 و بر پیشانی او یک شاخ بود که از آن دست
 کار و سازند و بندش گزیده نامند و نام وی
 کدایات وی مشهور است و در تاج معنی کرک زک
 که بفارسی کرکن گویند -
 کرنگ - پنجم کم و فتح دوم رنگی است سپان
 کدانی شرفنامه و در زانگو یابا و در جمله معنی چوب
 گار و تراوت کرنگ است -

کلا شاک - بالضم کمی از آلات جنگ که در
 جنگ و کلوخ اندازند و از اهل خرم نیز گویند -
 کاکانک - بوزن کرنگ سوراخ کاپه ان هر
 معنی بجات بازی نیز آمده است چنانچه کد
 و پنجم کم و فتح دوم پرند است دران پاس و
 دراز گردن و دراز لول هندش سارس گویند -
 کدانی القنیه منقول از جواسی اصحاب البیدیان
 و نیز خروس بزرگ و نیز نام مردی -
 کاکانک - بالضم شعله ولایت و زمیندار که آنرا
 مرنان نیز گویند -
 کورنگ - بالفتح و قیل پنجم بر چین -
 ککر بازنگ - زرد و ام -

باب اللام

فصل فی العربی

کاکل - تمام را گویند و نام اسپ سابق که بود
 مدرسه الفیاض را -
 کحل - بالضم سر و بالفتح نام آسان سالنیک

کذا فی التاج و در قدیم بعضی کاف برین هر دو
 منقول است از دستگیر -
 کسل - بختترین کابل -
 کعب القفال نام طبری است -
 کفیل - بالفتح کشمیر -
 کفیل - میان و کوه -
 کفیل - پذیرفتار -
 کمال - تمام و نام موش عربی و غمانی
 و در کمال خجندی -
 کسل - هر قدری سال گذشته -
 کمال - بالفتح و التثنية الکبیر پانزده
 کفیل - بالفتح پیاپی و پیوسته -
 کفیل - بالفتح مع التثنية پیاپی و پیوسته
 و فی الصراح آخر صفت -

فصل فی الفارسی

کابل نام شهر است در میان کوه میان
 هندوستان و خراسان زمین که افی شرفنا
 و در مود است کابل نام ولایتی است در مود
 در شاه جلال خان کابل و مود است
 کابل - باجم فارسی آلات و مود و ریاض
 از هر گونه کذا فی الاوقات و در خراسان اشعار
 به معنی ضاع و اسباب است -
 کاجوان بر وزن شاعری حرکت دادن
 وقت رفتن و مخرجی کردن -
 کاکل - با سوسم مفتوح و قبل کسوف کاکل

میان تخی که در آب روید هندی کانس خوانند
 و فی کربان خالی او که از ان قلم سازند و صبح
 بعضی هر دو متجانس است کذا فی شرفنا
 لسان الشعر است کاکل با سوسم مفتوح و قبل کسوف
 آن کاکل چپان تخی بوزن تاقل
 که در آب روید هم لفظها قول شاید این تصحیف
 کاتب است و نیز در شرفنا کاکل و ضم سوسم
 که بر فرق سر بندند و کاکل شله یعنی ناخبر
 کاکل - نوعی از طلا -
 کاکل - با دو و سوسم همان کاکل مذکور
 چاشنی گیر نیز است -
 کاکل - شله یعنی انیر این هر دو لغت در شرفنا
 کاهگل - با سوسم مفتوح و چهارم فارسی کسوف
 اندایش یعنی چ و کاکل بالفتح باشد کذا
 در زنگنه -
 کسل یعنی کیم فتح دوم معروف که از آب
 کوتل میگویند کذا فی شرفنا -
 کجول - با دو و چهارم فارسی معروف کذا
 فی شرفنا اما در اوقات تحت لغت کاس
 گفته است که هندی کجول نامند ازین معلوم
 میشود که این از لغات هندی است -
 کچل - با دو و فارسی جابو نیست مشک
 کذا فی الاوقات -
 کدامل - یعنی چه دلیری و چه رت -
 کدامل - یعنی کیم و سوسم با کاف فارسی مفتوح

جهان گردنگ مذکور یعنی دیوش و اباب و در زنگویا
 با کاف اول فارسی نیز آمده است -
 گریه یا تیل لکنیم یکی از آن دوشانند و ده که از حب
 خمیت خلط بخلط طعام روم و خند و بعضی شفا که
 شترند و در مین را در تیل نام بود از جمله آن دوشانی
 که برای کشتن نسیم ایشان پیشند که منتر ایشان
 ماران نامید با دیر بر روی کی را میگذشتند
 و سبب منتر و منتر گویند قیصر میگردد کسی که با
 میگرد و چند گویند میدارند و میگفتند که از اینجا
 بگریزد و در خرابها متوطن شو میگویند که گردان
 از جهان و شتیان اند که گذشته شده اند -

کستل - یعنی تین خسر و دوک -

کسیل - بایام فارسی و بعضی کاف تازی و
 قیل فارسی و قیل کردن و فرستادن نامند
 و در شاهنامه کسی بی لام نیز درین لغت است
 کشا حل - با بعضی بایشین بجهت قیل مضموم
 و منتهی از غله است و گویند همان غله شافل
 که دانی و فاکگویا -

کعب غزال - یعنی از شکله و نیز معنی شراب
 آید و نیز کعب غزال نام جلای است که کعب غزال
 نیز درین لغت است چنانچه گذشته است -

کفچه فول - بافتح یا میم فارسی پرنده است
 که دانی ز فاکگویا -

کل - بافتح آنکه در میان سرش موی نبود

کلال - بافتح بالای پیشانی و میان تارک

و قیل با کاف اخیر با بعضی آنکه آوند کلین است که
 کل کل - بفتح و در تجانس معروف است ای کاف کاف
 کردن کدانی شتر نام را اکثر این لغت قیل در
 هند و سیست و در ز فاکگویا یعنی سر سینه بگویند
 که خجالت قیل بر تخی که بر غشش بد آید بختیار
 نیز گویند شش -

کنفکیل - بوزن بخیل ویش مهر بزرگ

کویل - با و و فارسی شکوفه کدانی شتر نام

ا یا این لفظ بنده است اصل این کویل است و در
 گو تو ال - با و و فارسی محافظ شتر و قمر گشته

که یروک - با و و فارسی و را و تو و کدانی
 که وین نیز نامند -

کویا کل - با تا بشله بگنج و قیل و هاتوا
 که دانی یعنی -

کول - با بعضی و با و و فارسی کشت و نیز شرا
 آب و جهان کنی اول و بختین و لوق کلیم که
 کوه خلیل - نام کوهی که فوج آخا خان داشتند

آب طوقان اولادان کوه پدید آمده بود -

که ییل - بفتح یکم و معنی سوم نادان و محقق

که دانی یعنی -

کویل - بالکسر آرزو مند

کجل - بفتح تین مرد

کویل - جان -

باب الیم

فصل فی التری

فصل فی العربی

کامل چشم - مرد خورنده -
کامل زنی که شویش مرده باشد یا گدشته
کامل نیز گویند -
کلمه پیشش و بختین بناتی است که غلط کرد
نیشود بوجه برای خضاب
کرم آن را گزیدگی و بزرگاری در معنی انگور
کرم با کسریع کرم
کلام بالفتح سخن و کلمه تکیه
کایم - هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام
که او هم سخن حق بودی و سطره و اطلاق این
بر حضرت رسالت نیز درست است -

فصل فی الفارسی

کاف لام - کتابت او کل که کفایت از لغت کند
کام درون و هنر و دیک خلق که آنرا دانا
نیز گویند بتاریش خیک خوانند و هندی که او را
و نیز بگویند مراد بود و در قنیه یعنی چاره نیز است
پنا نچنگدانی نام کام ای ناچار -
کام فاکام بکنی بسته -
که کان بزخم - ساقیان و شادان
تجیم - بالفتح برکتوان اسپ و اندامین
و کزین نیز گویند -
کرم - زعفران -
کرم بالفتح اندوه و غم و دل گرفتگی و زخم
و رنج و بهره که بر سر جوی رود که دانی الادات

وزن فاکو یا و در لسان اشعار نیز معنی کرم و زنجیر
و بالضم زحمت و رنج -
کمان رستم - که آنرا قوس اند گویند و بعضی
بکاف فارسی نیز گویند که دانی و فاکو یا و در
لسان اشعار نیز معنی بکاف فارسی فقط است
و در ادب است کرم بنم کاف فارسی زحمت و
اندوه و غم و دل گرفتگی و رنج و کمان رستم
که قوس است بکاف فارسی معنی بکاف عربی گویند -
کلیچم - بکاف فارسی ماه شش و چهارم
کلمه با کسریع صریح است معنی کرم
و بالضم نقضان و ترک و اندام و بعضی
چند تازی است و بالضم باشد بدین معنی کشین
فاما فارسیان بایم مخفف هم استعمال کرده اند
که کام - بالفتح و از کوی است که آنرا تازی
صریح گویند و بعضی اندوه و طیب خوانندش
کلمه - که از کافتن نقب و جزیران و نیز آفر
ال کلبه که چون بجهانند -
کمان رستم - یعنی آن کمان شکلی که با بون
مختلف بایم بر شکل طوطی آسمان بر آید بتاریش
قوس اند خوانند و عرب قوس قزح نامند -
کنام بالضم مع التشدید و تحقیق پیشه سباع
و دوشش -
کوام بالضم و با و در فارسی و کوم بالضم
گیاهی است خوش بوی مانند کبیل -
کوم آن گیاهها که در زمین شده یا زبانی

وین امر میجوین فی باشد -

که هر چه نام مبارز تورانی که در میان پست پر
پسند ان ایرانی و جنگ و دزد و دزد گشته گشت
و گشت جنگ مذکور در شرح نامه دلفت گشت

باب النون

فصل فی العزلی

کافران - ابدال منقعه هر دو طرف یا لاری
و در صراح گشت گشت بالای و دوران -
کافران - آشنایان روین یا آشنایان کافران
که کافران اکثر شهرانی علیه است ارمیت -
کافران - قافا گوی -

کستان - معروف کستانی التاج و در قفسه است
کستان بالفتح و تشدید تخمی است که ازان پور گشته
هندیش ای نامند و نیز جابیه است که چون کستانی
ما تهاب بر و افتد پاره پاره شود و قول در تاج که
معروف گفته است یعنی آنچه گفته است -
کشتن - بالفتح بازگشتن از هر چیزی کدانی آفتاب
و در تاج است که کن قبح الطبع الکفان بالکسبه
و السواد فی الشفة و نحوه -

که کزین - یعنی اول و فتح ثانی و مع التشدید
اکنون که که با آنها آنها تحمل القفل علی قوسها کذا
فی التاج و در بعضی نسخ که کدن ابدال است
این معرب که کدن است -
کردان - یعنی کدن جگر کدانی التاج و در
تفسیر است که کدن گویا بی است که او را قوت

مفح است - مرغیت که به بماند و شبهه شمشیر
کدانی زفا گویا -

که کدانی آن دو مهر و زرد که در میان کاس
انگشته و آن پسته نر و باز است -

کفین - دو ستاره اند که افقیه و کفین
کفن یعنی کفن معروف یعنی جامه که مرد را
بر آن پیچند و دفن کنند -

کلبان - آلتی است آهنگران را که آهنگر
بر آن گیرند و بندش سندی گویند و در قفسه
اعرابش یعنی کیم و کسر سوم صح است فی التاج
و کلبان ایشبه آلتی کپون مع الیه و کپون
مشک کلبان و کلبان قال الاصفی هو ما خود
من الکلت و هو القاده و الیه و النون اذین
و فی اللفظه القدره عن العرب فخذ بها
العامة الاولى نقالت الغلطیان جات العامة
و لکن نقالت القربان -

که کاون - پوشیدگی
که کین - همان کرده کدانی التاج و در و آن
مذکور است کین بر وزن زمین قصد کردن
کشتن و زمین بر سبیل خنجر -

که کورن - سب گران رو کدانی التاج
و در شرح قنانه معنی کنه طبع است منقول از
لسان الشعر است اما منکر که نزد کات است
در آن نیست لیکن در ادوات معنی سب کدانی
کون - چیزی حادث -

فصل فی الفارسی

کاهین - هر زمان و آنرا کاهین نیز گویند -

کاتب جان - یعنی خداوند تعالی -

کاخ نگون - یعنی آسمان -

کاهرا گمان - یعنی دانا و بخشنده اصحاب -

فراست و ارباب تجربه -

کاخ چرخ خاوشان افروختن - یا فکند -

زود و روشن کردن تاریک سوختن باه -

کاشانه سال - یعنی عارفان و عکما -

کاه گاه کن - یعنی ای جهان و آسمان -

کاه کن کون و مکان - جمله موجودات -

کاهرون - بازو فارسی نام شهر است -

کاروان و کاربان - راگزری که در -

سفر و برای تجارت -

کاهستن - باین موقوف نقصان شدن -

و کردن و کاهیدن نیز -

کاهه گردان - فلک و گدا -

کاهشان - نام شهری که در آن همه و نقصان -

کاهستن - باین مثلثه معروف که داشته -

روی کاهستن در شاهنامه و محلهای دیگر -

بمعنی مستقل است و بمعنی غله و بستر آن -

کاهستن یعنی تخم زدن در غایت شکر است -

کاهستن - شکار کردن و کاهنی -

کاهید - کاهیدن عرق پیدا کردن است -

در زمین و مانند آن بر کشیدن خاک را کاهت -

کاهیدن - در هم شدن و کردن -

کاهران - باین موقوف آنکه کار پیش -

بر او بر آمده باشد و بمعنی امر آن نیز آید کاهنی -

شر قنانه و در اوقات است آنکه کاه را سبب خود -

بر مراد خود میکنند و هیچ مانعی پیش نیاید و معنی -

ترکیب را نند و مراد را بران -

کان - معدن که بهندش کاهان نامند -

کان کن - اسی گفته کان و کان را -

بکن و نیز بمعنی فرود آید که ناشق شیرین بود -

زیرا چه او سنگ تراش بود و به هم کاهت -

آن ترکیب اضافی است اضافت مشبهه به -

کن که همچو کان و معدن است و مراد ازین کن -

که امضای کن است و وجه تشبیه است چنانچه از -

معدن جدا هر گونه ناگون بیرون می آید چنان -

از امر کن فیکین انواع کائنات ظاهر گردد -

کاهشان - باها موقوف راه شکلی که -

بش در آسمان پیدا آید -

کاهیدن جهان کاهستن بمعنی نقصان شدن -

و نقصان کردن -

کیان - باد و هم فارسی ترازوی معروف -

که یک پله دارد و بجای پله دوم منقذ بود که بدان -

قماش و نیز آن وزن کنند و باد و هم شد نیز -

آمد و است -

کاهش گستن - تکرری نمودن غصه کردن -

کاهوان - باد و فارسی سیاه واد -

کاهوان

کتاب بون - نام دفتر تیسر و م که در حساب
کشتاسپ شاه بود کذا فی شرفنامه در فغانکویا
نام مردی در غور است -

کتران - بفتح کیم و کسر دوم نام داری سیاه
که بر اکثر کرکین المذاکب و شو و عرب آذرب
و طران خوانند و آن زمین در غنی است مانند
سر عریضی گویند که از درخت صنوبر پر شده باشد
کجین - بفتح بر کس و آن اسپ و بالکسر
و روغن را نامند -

کد بانوان - عروس خانه که بزرگ صاحب
باشد کذا فی زفا نگویا -

کدین - بفتح و قیل البضم آن آلت
چنین که نزد کوبان و کاداران دارند و بدان
جابه گویند -

کدن - روستان است که آنجا ده هزار مرد
بهر عا شوره گرد آید و بهیز که عرب آنرا منخت
خوانند و بعضی کوئی گویند بجای دال او گویند
که از چیدن بفتح با هم فارسی بانگ کردن
با کیان بروقت بفرستد و آن معنی آنکه خاک کاک
کنند کذا فی زفا نگویا -

کد خان - نام پسر مترافرا سیاب -
کد ازان - بالکسر خزان -

کد ازانیدن - بالکسر خزانیدن -
کد اویدن - بالکسر خزانیدن -
کد اشدیدن - تبا ه شدن کار و پریشان شدن

کذا فی شرفنامه و در قینه است که شیدان بفتح
شکستن خوب و جز آن کذا فی تفسیر الادب
فی سوره الحجرات -

کران - کرانه و دوری جستن و حد -
کر باوان - بفتح با و او فارسی نام داری
که آنرا بلند و زنی گویند کذا فی زفا نگویا -

کرون - بفتح کد و ا و ر و ن گویند و رکنند
کر دین - کر و آور و کذا فی التفسیر اقول این
چه حاجت است که بخی گویند و آنرا و ن گویند
زیرا چه معنی مستقیم است و آن حاصل معنی است کذا فی

کر و گان - بالکسر با حارم فارسی جز و با گان
فارسی افع است هندش اکسروث نامند -
کر زن - بفتح خیم بجای از دیبا باشند و با حارم

کر و نشانند و با حارم گران بار و در تازی معروف
گویند که هندوی مانگ گویند و قیل با گان کاف
کذا فی الادب -

کرستون - کرستون - فریب دادن و
فروتنی کردن -

کرستون - نام مبارز افرا سیاب -
کر گدن - بفتح و با سوم فارسی پرنده است

که پیل را شکاکند و در عجب آب البر و لجه و دیده
که چهار پایه جانور است که بچه آن در شکم مادر
پنج سال می ماند اول یک سال سر در آن طرک
نیکشده و علف می خورد و چون برین خط چهار سال

و یک سال دیگر بدو بطریق نیک و در پیر و ن می جهد

کرمان - باکس نام شهر سیستان از ولایت خراسان
 بنا کرده بهرام بن پرویز بن یزدجرد و بنی کرم
 کرمان شمان - بانو و قوت نام شهر
 کوهخان نام پهلوان تورانی - باد پیرانی
 کرمانشاهین - چرخ آتشین و ملک شیر
 کرمان - باضم فا
 کرمانشاهین - بوزن و معنی کرمانشاهین و اصحاب
 فارسی است -

و میگیز و حکمت الهی در آن است که چهار پان
هجده را بعد از آن بزبان می گویند و در زبان فارسی
خاساری سخت بزرگ و تیر اند چون آن هجده را
ماوراءالمیسی می گویند و اما و پاره پاره می گویند
و اگر کسی نیز گویند و شرح مخزن اسرار است که آن
جانبور است که بر پشت او خاری چون ستون است
در پستی را که شکار کنند بر پشت اندازد و بر آبی می
چکاند که در چون موت و می قریب سه کیس پیل
بر پشت او فروموش شود و آن پیل گنده شود و
کریان بختند آن کریان پیل را خورند بعد از آن
میانور را خورند شروع کنند هم بدان جرات میرد
و در زفا گویند که اگر کریان جانبور است و گویند
پیل آبی است

کرمیان - بالفتح نام مبارک ریاضی و آنرا اگر نیم
گویند و سیمین زلال بن سام من کرمیان ابن
کرمیان است و نیز شهر کرمیان را گویند و نیز منبع
کرم یعنی کرم کنندگان -
کرمیدان بالفتح بازاء خمیر استن را گویند و
کرم و شامی شکسته را گویند -

که گرسن - غله و برل یعنی گندم و جو و خجسته و باد
که نیم رس شده باشد بخندان باشاغ و برگه بریان
و بخورند که بهندرش او می گویند و بکاف و دوخته
و کسب و برگیر گویند و بلندی هر دو کاف فارسی است
که نافی ز خاک گویا اما در لسان الله اکبر که گرسن و بران
بابه او نه که درست یعنی غله و برل اما در اوقات باران و طوفان
در هر دو کاف فارسی صحیح است و الله اعلم بالصواب
و معنی باد در تاج خاکستر گرسن است -

گیزرون - بالضم یاره جستن -
 که شاطران سابق با دوم فارسی امروزین
 از آنکه فکر صائب ندارند -
 گیزرون - با دوم فارسی نام داروبی است
 باه از آنکه آنرا کاره نیز گویند تبارش عاقوق
 که شاطران - نام داروبی است که نامی آنرا گویند
 گیزن - مفتحین محبی باشد که در روزها شوند
 اینجا خلق بسیار جمع آید که نامی التفتیه
 شین - از آن فارسی و کاف مفتوح بر گستران
 اندامی التفتیه -
 گیزرون - بالضم خورون و نگسار و باوه گسار

که گمان سکوت دوم فارسی نام وایستی
و قیل نام بیابانی است
که بدان گیاهی است که او را تحت مغصه است
و مرغی است که به بطمان و شبها خنجره کندانی نامی است

هم ازین است کدانی شرفنامه اقول اگر بمن
 خورون بودی طعام گسار و نان گسار چه دست
 بودی لیکن استمال آن هم در شراب خوری
 و مخموری آمده است اما شراب گسار و اندوه
 هم نیامده است زیرا چه استمال آن بلفظ باوه
 و غیر آمده است -

کس آبکیان - خدای تعالی -
 گسستن - یعنی کیم و دوم گسارون و گسستن
 و این در باره گوید کدانی ز خاک گویا -
 گسیختن یا بعضی بایر فارسی و چپ و موقوف
 گسستن ای رشته و امثال آن گسستن کذا
 فی شرفنامه -

گسشان - بالفتح مخمسه گرو و نام و ایچ
 وزیر معنی گسستن هم فاعل از گسستن آنرا گویند
 غلام طغان گسشان خورد یعنی اندک خورد
 فردی گسشان معنی دردی نوشان است و
 دل گسشان می باشد یعنی بیان گشاده است
 گویا و فصیح -

گسستن - با کسر زرع است کردن -
 گسشتیان مزاج -

گسشتیان مزاج -
 گسشتی ازین - یعنی آن چایه ازین که بگویند
 گسشتی سازند و نه -

گسشتیان - بالفتح قهقهه یا تبارش قرطبان
 گسستن - یعنی تبارش تبارش تبارش تبارش

گسکین - بالفتح نامی که از با قلا و نخود و غیره
 و از هر گونه غله بجا کرده نبرد -
 گسشن - بوزن تشن و بسکون و هم نیز آمده است
 بسیار زانیده و انصاع با کاف فارسی است -
 گسشتیان - بالفتح جمع گسشتی مذکور -
 کعبه جان - مقصد جان -

کعبه مخمر نشان - آفتاب -
 کفایتیدن - بالفتح بوزن تشن و تشن و تشن کردن
 شک و گوشت و امثال آن -

کفتل و کفیدن - از هم باز شدن -
 کلا سکن - بالفتح طلافی است که و الدار
 کلال - بالفتح بزرگ و هم تر کدانی شرفنامه
 در ادوات معنی بلند و افزون نیز آمده است و
 به اشیاء ملحقه بقلم میان قاضی شد خطاب است
 جمع آن کلا آمده است کدانی التاج -

کلاه زمین - آفتاب کدانی و خاک گویا -
 کلاه اخشن - فراوان و در پییزی که
 کلابان پشته بگویند مردمان برای این کلاه
 می اندازند یعنی کلاه پشته -

کلاه زمین - آفتاب کدانی و خاک گویا -
 کلاه اخشن - فراوان و در پییزی که
 کلابان پشته بگویند مردمان برای این کلاه
 می اندازند یعنی کلاه پشته -

کلاه زمین - آفتاب کدانی و خاک گویا -
 کلاه اخشن - فراوان و در پییزی که
 کلابان پشته بگویند مردمان برای این کلاه
 می اندازند یعنی کلاه پشته -

کلاه زمین - آفتاب کدانی و خاک گویا -
 کلاه اخشن - فراوان و در پییزی که
 کلابان پشته بگویند مردمان برای این کلاه
 می اندازند یعنی کلاه پشته -

کلاه زمین - آفتاب کدانی و خاک گویا -
 کلاه اخشن - فراوان و در پییزی که
 کلابان پشته بگویند مردمان برای این کلاه
 می اندازند یعنی کلاه پشته -

کلیه دان - گفته که در میان مردان نکلند این از
اجال حسنی مقولست قتیله کیان کی برتر فضل که برادر باشد
کلیه دایمان - یعنی کل شهادت -
کماج دان - یعنی کمال کماج -
کمان شیطان - یعنی جان کمان رستم -
کمان - معروف که بتازیش قوس خوانند
و در قتیله است برج نهم باشد از جمله دوازده برج
فلک و نیز مع که مستعدنی کہا -
کم زان - یعنی بار بر روی و دوات -
کم زان - آنگاه که از بالا می رسد باشد یعنی
آنچه باید گفت نتواند گفتن -
کم کا سکان - ای ناقصان کذا فی القتیله -
کم کا شان - باشد -
کم کا فتن - ترک و اوان -
کنند افکن - قوت با و به که ان فی القتیله -
کنبوریدن - فریفتن -
کشییدن - از عباسی کشیدن -
گشتی آمدن - گنجیدن - رست و پذیرفتن -
در آمدن و در آوردن -
کشندگان - بفتح کیم و ضم سو یعنی ست خیا
گشتان - بفتح نام بر فرود و نام شهرست
که سکونت یعقوب علیه السلام سوله یوسف علیه السلام
در آن بود و نام سرفروش علیه السلام -
کنن کنن - امر و نسی و ترو و این لازمه صحت
کنودان - بفتح و بانون مضمر قبل مفتوح

کوارون - علت در و که پوست آلوده کند
و در ادات افضل با کاف فارسی صحیح است و
بعضی بزا و بجهت گیر گویند -
کوبین - با و او فارسی آلت روغنگران است
که بتازیش مدخل گویند و آن چیز است چون
کن ترا و می از فوس بافته بزرگی که آتش گرد
در و اما از در و عصاره آن آس کرده از آن
در سکیه نهند تا روغن زرد و پیرون آید و چسبند
کوب این نیز گویند -
کودون - بفتح کیم و سوم کند و کمینه و کور -
کوب این - با و او فارسی در ادات موقوف است
کوبین است -
کوفجیان - بجهت که بتازیش قفص گویند کذا فی القتیله
و در قتیله مذکور است کوفجیان با و او فارسی
و فار موقوف جماعتی از مردم که در کوبها
کرمان باشند کذا فی التاج ساهی تم لفظها اما در
نسخه تاج اسامی که نزد کاتب است و مان این
نهیست است القفص کوفجیان اصل کربان است
بیا لاکا لاکا و در تاج مذکور است و در حریف
القفص معروف القفص کوفجیان تم لفظه قول
ازین هم معلوم میشود که کوفجیان یعنی بجهت
در این معنی آنچه معروف است و در بعضی سخن
که کوفجیان برادر جمله است و گفته علم بالحداب
کوفته بر این طبعی است که کوفت را کوفته
بر این میکنند -

گوگان - سازه کار و قیل با و او فارسی -
 گوکن - غله و رمل کدانی شرفنامه و لسان
 گوکن بوزن سوکن غله و رمل اما در زغالگو یا
 و ادات افضله بار است و تاج معنی است
 و شد و هاجم که رشت و معنی رمل خاکستر گریست
 اما در زغالگو گفته است غله و رمل که پیشش
 او می گویند -

کولان - گویای است که در آب وید و از آن
 بویا سازند و پانگه از بوی -
 کون - بختی که گویای شرفنامه و لسان
 کون بوزن چمن مجبی است که بر دوشورا
 چندین هزار مرد و آنجا جمع آیند اما در قنیه
 افسر از آنجا است چنانکه گذشت و الله اعلم
 کونیا - خواب باشد کدانی زغالگو یا و آنجا
 شاید چوب است زیادت اکت بسو کات است
 و کونیا گفتی است و کونیا که با کات فارسی
 کویان - با و او فارسی و کسان بلندی آن
 و زین سپ و آنچه از پشت شتر و گاو بر آید
 آسان هم کویان گویند بطریق مجاز -

کوشان - با و او فارسی پیش ازین ولایت
 با و او از النهر گفتندی و نیز جایی که گویند بسیار
 کوه کن - یعنی گفته کوه و فرادانیر گویند که
 عاشق شیرین بود -
 کوشن گویند کلاها با فتح مایه فارسی
 غله کوشن کدانی زغالگو یا -

کمان - جمع کپ اسی خردان -
 کستان - همان کوهستانی
 ککشان - همان کاکشان -
 کپین - خردترین -
 کیان - بفتح کیم و چهارم و قیل کپینه شکی
 و استواری و کار و هنری کار کردن و قیل

با کات فارسی -
 کیان - با فتح جمع کی و معنی آن پادشاه
 جبار است که در روز خویش بزرگترین پادشاهان
 و در قرون سابقه پنج نفر پادشاه بوده اند که
 ایشان را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس
 و کینر و کیتیا و کی لهر سپ و با فتح نیمه
 و کرد و کرد و طاعت اند کدانی زغالگو یا و آن
 و در شرفنامه است کیان با فتح شید و در
 ادات افضله است نیمه کرد و کرد و طاعت اند -

کیسپان - از جایی بجای کشیدن -
 کیکن - با و او کات کسور تاریکی شب و
 در شرفنامه کیکن بالام معنی تاریکی فقط است و
 در زغالگو یا کد کسور است کیکن کسور تاریکی و دوم
 فارسی یل -

کیسپای خال - شراب انگوری -
 کیکن - کینه و مخفف کاین -
 کیوان - با فتح رطل که پستان فلک گیش
 فصل فی الترقی
 کزن - راسو -

گزارش میکنم که برتر

کلامی در کس

باب سب الواء

فصل فی العزنی

گفتار در باب وصال باطن و قیل بالفتح انبار

فصل فی القاری

گفتار در باب وصال فارسی ناوان و سرشته و دیو

گفتار در باب وصال گبران و نیز گدایان که غریبند و

خویش را رستی آرد

گفتار در باب وصال پرنده است که او را سنگ خاک

نیز گویند و قیل بفتحین

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین کشتن

گفتار در باب وصال و کشتن و بختین آبی که آنرا باخ

نیز گویند و نیز سننی را گویند که از آن درین بخت

گشت زار دیو با کسر با سوم و قوت و بنا

گشت و کشتا و کلا با با بخت و بخت

بختی است معروت کذا فی زفا کو با

گشتش نام تو اسی شوق و کرتو

کعبه رهر و آفتاب

گفتار در باب وصال فارسی صاحب محله

گفتار در باب وصال و بخت و بخت که چهارم است و بخت

و آنرا کلا نیز گویند و در ادوات کلا و یک و ادوات

گفتار در باب وصال و بخت و بخت با سوم و قوت و بخت

و آن بختی است که آنرا می نمایند و با بخت و بخت

بختی و بخت و بختی است کذا فی بعضی کتاب

گفتار در باب وصال انگور خام

گفتار در باب وصال و بختین جهان کشتن و بخت

کذا فی شرفنامه اما در ادوات است کشتن و بخت

که از بخت است و درین سازند و از آن درین گویند

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

گفتار در باب وصال و بخت و بخت و بخت و بخت

کذا فی ذلک و فی فی که شولیش مرده شد
یا که بسته و قیل کاکه شد با کمره الکینه که روبرو
در افراشته با آن بر چهارپای باشد -
کدره - تیرگی در رنگ -
کدره - تیرگی در غش و آب -
کدره - بجه و شواری -
کدره - معروف کذا فی التاج و در قینه
که در است کراسه بالضم و تفتیق مصحف جامع
کدره - بزرگی و تیرگی در عادات کذا اولیا
و کدره شد و آنرا که است گویند و نیز طبق سرش
خیم و طبق که بر سر خزان و چاه نهند -
کسوه - جامه که برایت الله -
کشفه - بالکسر و التشدید روانه گندم که در وقت
بالیدن خوشه در پوست مانده باشد و در وقت
آزما بیا کند تا صاف شود که کذا فی القینه و در تاج
بهیچیکه نوازند که در ده است و در ادایت است
اسم در روانه باشد و در شرفنامه بهیچیکه باشد
گفاره - معروف آنچه بعد از شست لازم شود
و بجز در آن زمانه رمضان و بهار و ماه رمضان
و هر چیزی را که فراقی معین است -
گفاله - پیز قناری -
کله - بالکسر و التشدید پوده رنگ و پوده
زمان که در او چون خانه برونند کذا فی التاج
و در شرفنامه است که شیه خان و نیز آن کار را
گویند که بر وقت نصب کنند چنانچه از تفسیر بی

معلوم میشود و در تفسیر مشکین منها علی الاراکه
و در قینه مذکور است پشه خان و قینه شمش و
سایه بان -
کلافه - بالضم رنج و آنچه بر روی رنده است
تیره رنگ میشود و آنرا نیز کلافه گویند و پاره اش در کاف
و رنج است و در ش جانی مانده و در تاج آنرا
گنبد روی گفته است و در شرفنامه است کلافه بالضم
نصفه است از غله که دانه آن سیاه است سیاهی
که بر روی مرده افتد -
کلمه سخن و قینه را نیز کلمه گویند -
کنه - بالفتح و التشدید زن اسپر و زن برادر
و جوهر خیزی را که آن زن گویند -
کداسه - خاک روبرو که بجا رفته باشد
و خانه و باه و نام جای گویند -
کفانه تیردان کذا فی التاج و در شرفنامه
کفانه بالفتح گفته و قیل بالکسر و عادات است کفانه
بالضم گفته -
کفینه نام پوشیده و کفینه کشت -
کوه - بوزن کوفه نام شهر است -
کوکبه - بالفتح جماعتی و انبوهی و در نشان -
کیلک - بالفتح یعنی یک کیل -
کینه حال و در عرف کینه آنرا گویند که کسی
آزار کسی عدل پوشیده دارد -
فضل فی الفارسی
کاپیل - وارو کوب الطبا و آنچه در غله و چوب

[illegible]

۱۰۰۰ شمس - این زمان باقی باران و غیره است بر همان
 که در این زمان است و در این زمان است و در این زمان است
 دیگر است که در این زمان است و در این زمان است
 طالع - در این زمان است -

کام آگاه - یعنی برید و منوی و اهل فرست
کارت - یعنی قیام و سکون و اهل قیام و سکون
و بار منقوش - شایستگی

کارنامه حضرت امام موقوف یعنی علم خانه و جنگل
و کتابخانه که در آنکه انجمن کاروان فرود آید و شش
پشتوانه

کاشه نشسته و چوبین و عنبر و صندل که در سینه
باشد و در دست از این صندل که از شاخهای خوش
سازد بر باد نام جایی کنند و در آب سیر کنند و بید

کشته باغ خان و او را در مینا و کوه که از شهر بار
و سیاه پاک کنند و باز از خاک سیاهی که
از آن خاک سیاهی را که در مینا و کوه که از شهر بار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۸۰ - نادرشاهی و گورستان نیشابور

125

نی و خانگوار و در شرف ثنائی اخیر فقط است
کاشه - جان کازده بازمانده ای -
کاشه - برده است که شب بامگ کند
وزیر کرمی است سرخ -

کلیه امور به وزن نام و داروئیست با به افکار
بتا زایش عاقل و عاقل

کماله نام مبارک تو را می که از فرزندان تو بر
کمالشده و پادشاه اعظم که تبارش از عرش گنبد

که تانیث آن رعناست که دانی الاوات و
شتر قناره اقول بالا در لغت رعنا گفته است
زنی است -

کمالیده میوی در هم شده و میوی مایه را در آن کزنا
نی در آن گویا و در قفسه است کمالیده به روزی الیه
شود و در میان آن شود

کامه سخته است و تیر سبز را گویند که تار و
مرجان نامند و هند بجزای خود ندارند و جنات
او خود راست و در میان خود است

و کتاب نگه‌دارند و برکشند و هر یک را بشود و چون باد و
آفتاب و در آن ناید هیچ که در دو درگاه کمال ساینده

کوت بصره و کذا فی شرفنامه و در ادب است
 نیز نام طاعی است که بتاویش کلج گویند
 کانه چون کسی با کسی بر تبه و سسری و سسری

و بلند می ای گوشت گوشت را بوی کاه می کنند
بنارینش را با میم کسور و کبوترین میسوزانند
۱۵۸۱ است -

کلاه - همان کافه که از اعراس است گویند
کاهیده - یعنی نهاده که افی اجل حسنی
کاه - معروف که تباریش تین خوش است
وامر کاهیدن و محاط آن -

کاهینه - بوزن آینه امر کردن بدان که
چشم از من گردان -

کباب - بافتن و اروی است از ستنی آن
بر دوفت است یکی کباب و این باز که او را ستم
خوانند دوم کباب چینی که بنیت در جیره شود
و او پیل گرد و شایسته دارد و حرارت در
بیش از قافله است که افی طب حقان الاشیاء
کبابه بافتن گمان از دم که نبات نرم شود
که اسب من اهل اللسان -

کبچه - بافتن با سوم فارسی خرد و برید و چاک
که زیر وانش الماسد گویند کبچه شده است کذا
فی الادوات و در قتیله است کبچه بافتن با سوم فارسی
چوبی که بدان پشت بشو لایند تا زایش ببرد و
کبچو - نام چوبان افراسیاب -

کبسته - فتح اول و ثانی و سکون سین و
فوقانی مختل و زهر گیاه است -

کبیده - بوزن قیده حلوائی معربیت
کبچه - بوزنی که در چار وانی را گویند که
نیز بدان او در رم و ناس گزیده باشد -
کبیده - بافتن و لیده و رشته و قیل و غیره
فتح دوم که افی شرفنامه و در قتیله است

کبیده - بافتن است از گندم و جز آن -
کتاب - بافتن آنرا گویند که در کافه و بافتن
کلام است و بافتن آن بافتن و بافتن و بافتن
و در دیوارهای عمارت قریب بافتن و بافتن
کتابه - معروف و این لغت هندی است
بانا هندی پارسیان بانا فارسی استقال
کرده اند که افی شرفنامه و اگر چه این لغت
ملازم نیست که ذکر کنند لیکن کاتب بدین
آورده است تا لغات شرفنامه درین لغت
مشترک نباشد -

کفت ساه - آنجا که پیش زمین برود و آید
کثیره - بوزن نیره صغ درخت قباد است
و آن درخت است بنام که شتر او را بخورد و اگر آن
سیال که بدان خار و کذا افی زفا گویند -

کدنگه - باضم حوئی که بدان جامه اکبند
کذا افی زفا گویند -

کدو - نام نام علی است مشهور -
کجاچه کجاچه - کلاه با اضم نخ پر پشت شتر است
و بدان سوار شوند تباریش بوزن نامند -

کجیر - باضم باجم فارسی مفتوح پیش و او
کبیریم و باضم فارسی گویند کذا افی زفا گویند -
کج زنده - و باضم را گویند -

کد - قتیله یا کد که از کد و سازند و بدان شتر
کده - بافتن کبابان و ناه و بستی با طبر مرکب
استقال که در افی شرفنامه و در قتیله -

گداوه - جابه کنه و باره باره -

گداوه شیده - بالفتح کار و بزان تباوه و پراشیده
گداوه بالفتح و بزان تباوه کنایه از گداوه است
سیاه رنگ بطی الیسر -

گداوه بالفتح اول مرغیت سیاه رنگ بطی الیسر
و بکسر اول اجرت بار کردن است شتر و حسیه
و اجرت شترستن در خانه و دکان مردم -

گداوه پسته و گداوه چله پسته اما گداوه شتر و گداوه
سببی گرفتن است -

گداوه - بالفتح گرفتن و نباتی که بخورند و دکان
و بدین سر و دینی در خانه گداوه یا بکسر نرسد در
معنی طست که آن گیاه را تباوه می کنند -

گداوه - بکسر گیاهی است که از آن جادو می سازند
و در غیبت است خرد و غار و بار و بالضم هر چه تباوه
قرطه خوانند -

گداوه - بالفتح جادو و گداوه کنایه از غنی و در شرف
کاف فارسی است -

گداوه - بکسر اول و ثانی و سکون ثالث فتح
فون چوک و دیکچی که گویند که بر روی زخم بسته
و سخت بوده باشد و فتح اول و سکون ثانی و

فتح ثالث و فون نام غلظت است تیره رنگ طعم
آن با بزمین مایل و معده باشد که از آن متشکر کرده
نمک و دهنه گاو را خورده و چای می کنند -

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
حرکت چشم و ابرو -

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

گداوه - بکسر و بزان تباوه کنایه از گداوه است
و بزان تباوه کنایه از گداوه است

کشیجه - بالضم باجم فارسی کرج گذشت
 کشته - باز از فارسی جان کجاوه -
 کرمانه - خوابگاه -

کشته - بالضم گیاهی است خوشبوی در شرفنامه است
 و نیز گیاهی و آب دادن کشت را نیز گویند -
 کشته - باز از فارسی بنه تین آن گوشت که درون
 حلق برین زبان آویخته است و نیز بوی را گویند
 که بکلیدان فروداقترا در نتوان کشتا و ن کدانی
 شرفنامه و در اوت است کشته باز از فارسی ملاره
 که عربی از الهامه خوانند و بوی که بکلیدان فروداقت
 تا در نتوان کشتا و ن و بعضی گویند برار مملک است
 و گویند کشته کلدان و ندان کلدان و گویند کلدان
 و درست تر است و بعضی گویند کشته و ندان کلدان
 و بچم است گوی و در زانگو یا است کشته و ندان
 کلدان و بعضی برار مملک گویند و این درست تر است
 و بعضی گویند که برای مملک کلدان و کشته برار مملک
 و ندان کلدان -

کسارنده - بالضم خورنده غم و باوه -
 کسممه - بالفتح چندی از موی بریده که بر رخسار
 دارند و آنرا سجد نامند -

کسمه - آسانی و قیل باشین قرشت -

کشاوه - بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام
 و مردی تکلف کدانه القیه -

کشاده دل ویدبر و خفته - ای درم اقبه شد
 کشا و نامه - بالضم چهارم موقوف یعنی منشور -

کشیجه - بنه تین کشته و و پشمره
 کشته - کشته کینه - همان شکین -
 کشاوه - نام مبارز ایرانی که از دوز و در و در
 جنگ پیران شکاک از اسباب بود -
 کشته - بوزن پشه کدنه بالان و قیل که پشه تینیت
 نیز آمده کدانی شرفنامه و در زانگو یا کدنه است کشته
 بلکه در اقصیت التشریه و خطا و ادرات یعنی تانی
 نیز است -

کشته - دار و پست که از کشته نیز خوانند و نوعی از
 ساروج و در زانگو یا یعنی کشته است -
 کشته و کینه - کلاه با بالفتح از هم با بالفتح و کلاه
 کشته - بالفتح باجم فارسی چم و چ و تاب سر را
 کلاه و نیز کدانی و در زانگو یا کدنه است کشته
 فی القیه و نیز کلاه اگر کدنه و معنی ترکیب کلاه و کدنه
 کلاه اگر کدنه و نیز کلاه و کدنه و کدنه و کدنه
 و در و سر و کلاه و کدنه و کدنه و کدنه و کدنه
 بدین جهت از این کدنه و کدنه -

کفش - و منوره مخواه - اقامت کن و بسط و
 کلاه - بالفتح آنچه از میان بسیار کدنه و کدنه
 و در زانگو یا کدنه و کدنه و کدنه و کدنه و کدنه
 گویند چرخ و کلاه کدنه بود که در میان برونند تا از
 بکار برند -

کلاه - بالفتح ده خرو و محل را نیز گویند و در خفته
 بلند و پست است کدانی الاوات و در قینه است
 کلاه بالفتح بنای بلند مانده قصر سلاطین -

ملک را بدو و کرد و هر گز او را نخواهد داشتند باز ایشان
رسیده خوانند و در بعضی نسخه رسیده با او است -
کلا از - باز از فارسی و ضم کاف و قبل از صحت
پیرنده ایستاد و هم مانند پنج و از او و این
نیز گویند -

کلاس۔ بالضرورت نام مقامی۔

فلا تفرحوا به

کلام - بافتن چنان کلام بر زبان -

قلبہ - فاضلہ گوشت

کلیه پیر - بافتن با بار فارسی خبری نادرست بود که
شانی را نیز گوید و معنی اخیر از فارسی گوید که گوشت
کلیه را از اندک زمان است و خود -

کامیابی به این کیم و فتح و غنم و قیل و شبنمین غلوار غلوار
که مندرش بکلی نماند و در لسان امیرا با جوار است
مصحح است -

کلمه ده - بالفتح خیار بزرگ که بهندیش گری بهند
کلمه - بالفتح و البصر بوفاک محنت لبس نبر و دید گری
پروانه و بالضم موی را گویند آن چنان باشد که
موی را ترکان بالای سر گره بزنند و در سندانها
جورده گویند و بعضی سر و سوزن نشانی آمد

کتابخانه و با کسر الام مشق شده است و کتابخانه
کتابخانه باضم باضم فارسی و عربی کتابخانه
نویسندگان

کلمه از این نسخه باز نشود و نقل کند
کلمه از این نسخه باز نشود و نقل کند

بر پیشانی گفت که بیشتر شبان و درویشان و از اند
همنش بگجول خوانند که زانی الاوقات و در شرفناست
کجا سید الضم و الضم کار نیر کن و نیز نام کاری است
و رخسار آن گوی و شاه بازی اقول مبنی کاری نیر کن
کمان است

کما شیعہ نوعی از مراد میرزا فی که در آن بداند

کمان کره کمان کره - در هر دو لغت کافیه
قارسی و در اخیار و اوغور -

کمان مهره - کمانی که بدان غلور اندازند و عوام
آنها غلور نامند -

کمانه بافتح و الکسر کار نیز کن در ادوات است یعنی
آکت سوراخ و در قنیه است کمانه بافتح کمان شکل
که بدان بعضی از سازهای موسیقی می‌زنند.

کمر بسته چاکر ساخته و مستعد برای خدمت
کمر کوه آفتاب وزیر عیسی علیه السلام مدین المقدس
و بیت المهدی و میان کوه که فرو و باشد و نه بالا
کنایه از آفتاب

کمر دہ سہ پختہ سہ نو کو

گمینگاه گمینگه باکات فارسی جانیکه و زوان
و هر زبان مخفی شده باشند با هر که آید و بگوید
گمینگه - فرمایید و هر چه که اندر کش بود -

گفتگو در سبزه‌زاران مذکور فرستاده

مختارہ سب ابغض نقل ہر ستمی کہ روغن شس پر
آوردہ باشند

کنند بهضم که دوسوم و قیل بفتح سوم وار و میت
تینازیش غمزوت خوانند کذا فی شرفنامه در قنیه
کنند بهضم کافه و در شرفنامه فخر قواس پارسی گویند
کذا مولی: بالضم موی مادر ز او -

کنند و اله سنگ و فربه -
کنند و له - بوزن مجهول که کند -

کنند بهالفتح آنچه گرد بر گرد و حصار کاوند تعریب
آن خدمت است و بالضم بند چوبین که بر چوبی و آن
و محبوبان نهند و آن چوب کلان که قفایان
و قصایان دارند و محول بیابانی و امر و قوی -

کنند که - بالضم که بیست در خراسان و
در پس و یار کی یعنی شکلی و چیلی و قیل بالفتح
کنند بهالفتح با سوم فارسی معنوم آن محراب
که بر وزن ویدوار و منظر او و کوشکها و برجهای حصار
بهت کنند کذا فی دفا گویند -

کنند بهالفتح آنگاه اندیش در سنگ بهاییم چوب
هندش کلی مانند و فی القنیه کنه بالضم و القنیه
سایه بان -

گوارد بهوب زیر در -
گوارد بهالفتح و بالضم سد و بدین معنی باکات
فارسی هم آمده است و نیز خانه زنبور -

گوارد بهالفتح و قیل بالضم بازاد فارسی طعنه و
طعام و نان نیم خفته و در لسان اشعار مرقوم است
مرد مزاج کننده و طعنه زن و طعنه کننده و قیل
باکات فارسی و در شرفنامه علی یکی و زلف آنگوینا

معنی واهی هم کرده است -
گوارد بهسسه - گویند اسی صفت -

گوارد بهسسه - بر وزن شافیه یعنی سهواً آسان شد
گوارد بهسسه بالضم آسانی کذا فی شرفنامه و لسان اشعار
گوارد بهضم کاف تازی فارسی بوزن نارسه از ار
واهی و در ارات بهین معنی باکات فارسی معنوم
و مفتوح نیز -

گوارد بهسسه - بالضم و الفتح غله بالیده و کشت بالیده
گوارد بهسسه - با و او فارسی کله کا و خر -

گوارد بهسسه - با و او فارسی سوارگان بهاییم کله دوم
و قیل و شکله کذا فی الادوات و در لسان اشعار گویند
بر وزن حصار یعنی قفل صحیح است و در زفا گویند باکات
فارسی است لیکن با رایج بیان نکرده و در شرفنامه
با و او فارسی و بار تازی یعنی موی کلاه مردم است
گوارد بهسسه - با و او فارسی گناه است شیرین که آن را
میخورند و نیز آلت کوختن هر چیزی تباریش می خوانند
گوارد بهسسه - با و او فارسی و با و او قوت میخ کوب
کذا فی شرفنامه -

گوارد بهسسه - بفتح کیم و سوم مرغی است که در آب نشینند -
گوارد بهسسه - با و او فارسی و را و او قوت
نام گناه است که تباریش غمزوت گویند -

گوارد بهسسه - بالضم آتش آن آهنگ و جسد آن که
بهندش میخوانند و نیز سیلاب و سیلاب
کنده شده و گل در مانده و در قنیه بهضم
بچه است و جز آن آمده است -

گوزنه - بالضم معروف یعنی پنبه نرم کذا فی شرف
 و هر چیزی که آب و مانند آن نوبتند و در ادوات
 این را بجاوت و دواو فارسی صحیح کرده -
 گوشه - با و او فارسی بانه -
 گوشه - با و او فارسی اند که ریشی و شش که در
 دمانش عیت و بهشت و دمان بود متا زایش
 کویج نامند -
 کوفته - با و او فارسی دفا موقوف آورده و اند
 شدن و چشیده از آن خورش که گوشت با چربش
 کوفته غلوله سازند بهندش لای نامند و نیز
 از آن غلوله سازند و میان آتش اندازند و
 برشته هم کنند و چون غلوله های بزرگ از آن
 سازند گندره با کاف معنوم فارسی نامند و
 چون غلوله خرد سازند کوفته لک خوانند و بالای
 ستر مرغ نیز گیرند که آنرا قندم گویند و کوفته با و او
 فارسی گوشت که کوفته می پزند و نیز مانند راه را
 کوفته می گویند -
 کوفشانه - با و او فارسی و فار موقوف خوانند
 که کله - بالفتح پرنده است اجدار که بتا و شش
 در دمانند -
 کویسته - دو گونه آوایی می سرین -
 کویته - بالضم سرین -
 کویته گرفته - یعنی دیو گرفته کذا فی لغتیه
 منقول از میان این کویه با و او فارسی
 پیش از هفت پس از هفتک زمین موج آب و جمله

وزن قنیه یعنی در که است -
 کویسته - بالضم دو گونه یعنی سرین و بالفتح
 و با و او فارسی غله کوفته و در لسان اشوار این
 بوزن تربیت صحیح کرده است -
 کویته - آوند و غی -
 کویله - بالفتح یکم و کسر دوم موی کله و دم کذا فی
 شرف نامه و در ادوات با و او فارسی است -
 کویه - با و او فارسی گیاهی است شیرین که
 مردمان آنرا می خورند -
 کوی محققا در راه - یعنی دنیا -
 که - بالکسر و ادر سکنه رابطه است و میان
 صفت و موصوف و وصف چنان و چندان
 چنانچه گوئی چنان کرده که چنان گشت مردم
 و چندان و چندان بود از روشن زید که عمر و
 نیاده است و بمعنی هر که و در راه که و بلکه
 و کدام کس آید و بمعنی نیز آید و بالکسر با
 ساکن ضد معنی خرد -
 کوبله - بوزن مشعلا نادان و احمق مزاج -
 کوره - بالفتح بزرگاله شیرست -
 کویسته - بضم یکم و کسر دوم با سین مملو و
 معجمه کوزه چرب آب -
 کویینه - کمتر -
 کویسته - بالکسر بسیار بدو که رسیده که
 چندان گشت گشتی خوانند -
 کویک و پایچه - ای بی آرامی و بی تقاری -

کیوی - بیا فارسی کفش جاکلی و قیل باکات
فارسی تعلیم چرمین را هم نامند و بالفتح سبزه است
که برگ آن مفرد و آنرا کاهونیز گویند سبزه
آن خوب خوش می باشد -

کیه - نوعی از فلک و بی ست یعنی بی ستاره

فصل فی الترتی

کنده - خود که را چون کیس کلاه -

کیکه - کلاه را -

کجه - ویرینه -

باب الیاء

فصل فی العزنی

کاجی - بزرگ -

کاتیب و حی - یعنی امیر المومنین عثمان

رضی الله عنه -

کاغذی - کاغذ گرد و کاغذ فروش -

کافی - بسنده کار فارسیان یعنی صاحب کتابت

استعمال کرده اند و نیز نام کتابی در علم فقه و نام

کتابی در علم نجوم و در علم تکبیر و آن دو کتاب است

کافی و یونی -

کحلی - بالضم جابه است یا که در ننگ یا نیش

کرسی معروف یعنی فلک ششم و نیز تحت خود

را کرسی نامند -

کمری - بالکسر ابر بلند -

کمر و بی - فرشته مقرب -

کوری بالفتح کبرایا گرفته و کوری و آنکه چاره را

کبرایه و در -

کسانی - بالفت مقصوره کاپلان -

کسانی - نام مردی قاری -

کسری - خسرو و نیز طاقی که خسرو بر در زده بود

روزی که تولد حضرت رسالت شد آن افتاد

و در شرفنامه است کسری نوشیروان اگویند و نیز

هر که پادشاه فارس باشد و از نامند شخصی که بعد

یزدجرد در ایران زمین پادشاه شده آخر الامر

به نام گوز ملک از دستده است و الله اعلم -

فصل فی الفاری

کاجی - باجم فارسی موقوف کاشکی گدائی

کاخ و شتری یعنی برج قوس و برج حوت و

نیز فلک ششم -

کاکشاسی - کاشانه کار یا کار کاشای

کاروانی - بار بار موقوف و یا زبانی کاروان

کاسموی - اسین موقوف موی نوک که کاشک

یا آن کفش و نیزند -

کاستنی - باسین موقوف گیاهی است که

تب اناغ است هندش کسی خوانند و کسی نیز در

بفت است کدانی شرفنامه و در قتیبه است

کاشنی - شین موقوف و درختی است درخت

که تب زده را بجهت شکی می دهند -

کاسه گروانی یعنی گدائی -

کاشکی - کله تناس است و در شرفنامه یعنی قوس

و مسرت است -

کافوری - کل لعل و نیز هر چه سفید و ارم بود
و سبز است که آنرا با بونه نیز گویند بنابر
آنچه آن خوانند
کاکوفی - گیاهی است که تبارش ستر خوانند
کاکوی - باور فارسی نام پهلوان میر سید
فریدون بنید بهر شاک کبر دست سارم نه کار کشتن
کاکرماتی - بهرم موقوف را بدان کردن کار
چسب مراد بطلب خویش بی موافقت یعنی
بادشاهی و دیگر کار آن هستی
کافولی - سلفه اندکی اعتبار و سخره که اهل هند
ایشان را بجا میگویند
کبابی - آنکه بیخ کباب پیرو و بطروش
ککبسی - جابوری است که در دره کوهها
باشد بنسب بجنده شاهان و پندار تشواریه
کچی - بافتح با دوم مشد و فارسی بوزنه و آن
و بوزنه میباشد بوزنه سیاه و بوزنه سپید قیل
کچی بوزنه سیاه معنی افیروز خانکوباست
کد بانوی - عروس خانه و کد بانو نیز گویند
کد خدای - خداوند خانه و کد خدای نیز گویند
کدیوری - بافتح با سوم فارسی در است
کرایمی - بفتح کیم و تشدید دوم مجام
کرتی - با کسر گیاهی است خوشبوی که
تبارش از خزان کدافی بعضی اوقات طب
کردومی - با کسر نام میوه است آن و نوع است
یکی مغزدار که آنرا جو گویند و دوم خدانی مغزدار
و آنرا کنگ بافتح نیز خوانند
کریزی - بضم و متجانس استخوان که خورشیو

کرایمی - بفتح کیم و تشدید دوم آنکه در یادش
و بهر گام جناب زندهش تبارش بوق نفوس
و بهر بند بجز نامند
کریزی - بضم قریضه که باز از بند پیرمختی که
که قوامی از قوت گرفته و خورن شده باشد
کرفی - نیز و خشک قیل با کاف فارسی و قوت
کدافی - الاوقات اما در ادوات با کاف تازی بوزنه
دومی است بفتح هر دو دال
کسی - بافتح گیاهی است تلخ در خاک یا آله
بالکسر الاول انقض یعنی بایزنی خوانند
کستی - با بضم زار لغز یا این شیخ است که نا
فی شرفنامه و در ادوات است کستی زار و آن کستی
که کشتی گیران در کمر بند آنرا در عروا نشان
که بند و نیز آنکه ترسایان دارند که تبارش بفتح
کشا و شمی بافتح زرع است کردن زمین را
کجی - کاجی یعنی مالیدن
کجی کشتی - با بضم معروف و بسین ممل که خنجر
غلط است کدافی شرفنامه اقول کشتی گیر معنی
پهلوان و کشتی گیرنده و بسین ممل صح است
بشین معرجه غلط است زیرا که کشتی ریسانی است که
کشتی گیران در کمر بند و با بفتح سفید و نیز سیاه
که شکل کشتی سازند و هندوستانیان که کسر
میخوانند آن غلط است و با کسر یعنی زرع است که
و با بضم خطاب از کشتن
کشتی - با کسر باشین معجم پیش از نون کسوف

کشتی یعنی درخت انبوه کدافی زفا گویا -
کشیج و شتی گیاهی است آنرا بالنگه گویند
کشور خدای یعنی خداوند کشور و پادشاه
و پادشاه هستی و خداوند هستی -

کشیده و می - یعنی دراز روی بغیر بهای
تبار زیش محروط الوجه خوانند -
کشتگی - کفیده بودن -

کشمه خیمه - عبارت از فست زیر که کفر
در لغت پوشیدن است و فست که محو است محو است
پوشیده شدن و مخفی گشتن یقین ساکت است
که موجب غیرت و دومی بودن در ظهور و محو
بسیجگی حق مطلق -

کفت موسی - یاربضا که معجزه او بود علیه السلام
کله نیله فری - فلک -
کله واری - یعنی تگبر و سرکشی و جباری
و کله دار هستی -

کله و خانی - یعنی فلک ابر سیاه و شب یک
کله سیاتلی - یعنی سیاه کلیمی بدین باشد
چه سیاه گاهی و بدینتی لاده سوال و سالتی است
در تاج ماشر و صفت هند و آلی شته است در جت
و بسیار می کلان که از بهر نور و ان نورشان
بیت بهر زمین کلا سالتی نمو بچشم در پس که
بر سر ایشان فرو نشسته غراب -

کلباسی نام یکی از باریان ایرانی -
که در پیش و در پس - چوبی که بدان کفش مانند

و دال برابر کنند تبار زیش صما خوانند -
کویر کانی - باضم با چهارم فارسی سخت
کویر کانی سبازار محو باشد -

کویر موی بادوم فارسی نام با فوجی است -
کلی - بالفتح پهلوان و پادشاه آجبار که از دست
پادشاهان محصور میشد بزرگتر بود جمع آن گیاه
دور قرون سابقه پنج پادشاه را می گفتند
کیو مرث و کیکاوش و کینج و کیتیا و کی مهر
کیانی - با کسر میاوی و کیانی کبیرت بود گویند
که دانی زفا گویا -

فصل فی التری

کمر تی - راستی -
کمر لی - خاربشت -
کندنی - خود را -

کتاب الکاف فصل فی الفارسی

کمر - بالفتح بار آمدن و حجام و میل با کاف
عربی حجام و کاف فارسی غلام هندی یعنی
کدانی زفا گویا -

کمر د - مختصر گردان -

کمر و با بالفتح کردانک نام و با کسر مرسته
چیزی که بر آتش گیر انداخته و سرخ پیران کنند
کدانی شرفنامه و در اوقات سنت و پنج پیران و در
لسان اشعرا بالفتح کاف صحیح است چنانچه گشت
در زفا گویا کسر کاف و دال است -

گزاره الفتح گفته ده -

کلاه سیاه - منافی که بالای سنگ سیات
و آنچه خوب الماز برای آس کردن -

گوشه گمان آسب - آشنایان و غریبان
گنج خضر - نام گی که بر پیش نهاد بود

گنبد - نفع که در سر سوم جان گنبدی می گویند
گوه - نفع که از نانی است که اگر اهل قومی گویند

گوار - بالغم خضر گوار است بهر بنی شاید گویند
گوار - بالغم خضر از جنس شامیدن و طلق

جاسی رود و خنده گلوگیر -
گوشه سیاه - بالغم جوی است بر طریق تخمه شلک

گوشه - نقطه طریقت و اشکال برع انواع از آن
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد
گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

باب الماز
فصل فی الفارسی

گوشه - بوزن جویای گوینده و سخن کننده گنبد

باب التبارک التاری
فصل فی التاری

گدشت - بالفهم ماضی گذشته و نیز مشتق
حرکت و غیره آمده است -
گران پشت - بالکسر با چهارم موقوف و نیم
فارسی مضبوط حال و قوی پشت -
گران دست - کسی است که کار با باب یا را
بتانی و درنگ کند -
گران سرشت - کنایه از مردم تنگ بخت و
چوبین مردم کابل و باطل -
گرخت - بر وزن سرست سستی باشد
گرفت - گرفتن و نیز بمعنی مواظبت
و بمعنی خنوت و کسوف هم استعمال کرده اند -
گره گوشه - بالکسر کنه تباریش غده و غمزه
گریت - بالفتح اسمی از عایای کفره سبیل
معین هر سالی بتانند تباریش جریه خوانند -
گشت - بالفتح ردی و رشتی و دیدن معنی
و نیز از فاکو یا است -
گشت - بالفتح پاشین توشت گردید و
گردیدن و نیز بمعنی انیر از فاکو یا است و
در فردوسی بمعنی منطل است -
گشت - ماضی گفتن و بمعنی گشتار نیز آید
گلگشت - بمعنی گشتی که در گلزار یا بر آفرین کنند
گنبد فیر و رخت - آسان -
گنج دیوار است - گنجی که چو دیوار توده

و انبار کرده بود یعنی گنج بزرگ و نیز آن گنج که
دیدار آن خضر علیه السلام است کرده بود -
گنگ سبست - با سوم قدسی شهری است
بخت و بریان در حد و مشرق که ترکانش بدین
نام خوانند -
گنگوز و خشت - بفتح کیم و کسر چهارم با سوم
موقوف قبله پیشینان تباریش بیت المقدس
خوانند و بمعنی بختا گویند -
گوار است - بفهم کیم و کسر هم گویش
گویش و است بمعنی نگاه کردن
گویش سفت - عبارت از کلام سبست و نیز
کلامی که در آن تمام استعداد خود فروخته اند
زیر این نیم سفت نیم کلید را گویند -
گویش سست - بالکسر فارسی گویشی -
گویشده را دم گرفت - بمعنی گوینده را خواب
نیاورد و شکست شد -

باب التبارک التاری
فصل فی التاری

گرج - بفهم کیم و کسر دوم گرج -
گلایج - عادت پاکیزه عربان و طایفه
گلایج - گلزار نمیر -
گلایج - مشله -
گج - بالفتح معروف و در فاکو یا بمعنی
و خود ستای است و بالفهم گنجش و مقام و
قدیه بمعنی خزینه است -

گنگر - با سوم فارسی معروف و چهارم کس
 و پنجم فارسی قبله پیشیان یعنی بیت المقدس
 گوشت است که پنج - با و فارسی و با و موقوف
 بر آنچه گوشت بر این کنند کذا فی زفا نگه یا و در
 متنی است آن کرک آهنین که ازان بر کاکا
 گوشت از دیگر برکشند -

باب اجماع الفارسی
 فصل فی الفارسی

گردون گوشت است یعنی ملک گردون
 و قاصد گردون یعنی گردون گردانیده -
 گنج با سوم و چهارم فارسی نام شهر است
 گلاب - با ضم نام حلوانی است و در شرق

سمت تازی است -
 گنج - احمق و غرور است -
 گنگا - با ضم با سوم فارسی موقوف
 در زبانش است یکی بود و سخن صاف شود گوشت
 بتا و پیش رت و کند زبان -
 گوش تیج - یعنی گوشمال -
 گولایج - با و فارسی نام حلوانی است که
 در پیشش لایب خوانند -

باب الف
 فصل فی الفارسی

گنج - با الف نام شهر است -
 گرم و سرد و تیج - ای آفتاب و تاب
 و در پیشش چادران -

گستاخ - با ضم دلیر و تند و شوخ کذا فی زفا
 گلو و سنج یعنی اول و دوم و پنجم مهله می گویند
 او اشال آن که جای گشتن طعام که آب است
 گل سنج - آفتاب -

گویند سنج با دوم و چهارم و هفتم فارسی و
 سوم موقوف یعنی برج حل که برجی برین است
 و شرق آفتاب و در است کذا فی الموائد -

باب الدال
 فصل فی الفارسی

اگاو و زاو - یعنی میراث رسید -
 گریه بید با ضم و کاف فارسی یک از
 هفده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی
 ازان در غیر ظلمات و این را گلی است نه غلی
 و پنجاه این است به پنجه که به ماند و پشم دارد
 و این را بید طبری غیر گویند -

گر چید - با سوم فارسی یعنی هر چند -
 گرو - با ضم پهلوان -
 گرد و زنده نام مردی کذا فی زفا نگه یا -
 گرو و کوفساز و طای اسباب و نیادی -
 گرو و باو - با کسر و ال موقوف با و سه که
 بر شال است یا گرد و کذا فی زفا نگه یا -

گرو - با کسر با دوم موقوف و چهارم معنوم
 سیند که بدان پیش از یازده جامه مانع کنند
 مریل با کاف فارسی که سابق و کنا به از
 پایال -

فصل فی الفارسی

کار - خداوند و گرامر و این است و هر دو
 مرکب استقال کنند چون کارگر و سازگار -
 کار و زریه یعنی صراحی که از زر بصورت کار و ساز
 و یعنی گاوی که سامری از زر ساخته بود نیز آید -
 کار و ساز - جابل کنانی الاصطلاح -
 کار و عیش - آن گاوی که سرگینش عیش باشد -
 کبر - بفتح کات کافر و خفتان کلاه آهنین
 که بهنگام جنگ پوشندش و بختین خود و خفا
 و آنچه بدین مانند از آهن و نیزه نام گیاهی است
 مثل ترب کنانی شرفنامه و در اوقات است
 گبر کات فارسی و ارونی است در خراسان و
 گویند میوه آیت که آچار کرده از حد و ملت آن
 می آید و عرب آنرا صفت خوانند و در لغت گویند
 نام گیاهی است در خراسان مانند بخیل که از زمین
 بیرون آید و برای سردی میزنند و معنی لبکون
 با گویند و معنی بجان عربی گفته اند -
 گذر - بفتح سلاخی که فلزین پوشندش گذر
 فی دین گویند -
 گر - بفتح جان کار و مختار اگر و نیز معنی یا آید
 و نام رودی است بر سر ولایت خراسان -
 گرانبار - یعنی آنکه با و تر باشد و آنکه غنایم کثیر
 کرده باشد و کسی که جنب بسیار دارد -
 گران - یعنی شکری و خیل خانه دار و بسیار
 گر و کیر - بفتح با سوم موقوف و چارم فارسی

نام پسر افراسیاب -
 گز کار و ساز گز کار و ساز گز کار و ساز یعنی آن گز
 که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت
 سر گاوی فریدون بدان سر صفا که را کوفت -
 گر گر - بفتح هر دو تجانس نام باری تعالی است
 یعنی صلح الصلح و در شرفنامه چینیان بلخ را
 باخ نامند و بکر همان با قلا در لسان اشوا بهر دو
 کات تازی است -
 اگرک - مثنو نگار - یعنی دنیا -
 گرم تر - بفتح با سوم موقوف و شتاب تر -
 گرم سیر - بفتح با سوم موقوف و یار فارسی آن
 زمین که خاصیت او گرمی دارد -
 گریخ شیر - بفتح با چهارم موقوف شیر که
 در سنج می زنند -
 گر و گر - بفتح با و او و کات فارسی همان گر
 یعنی اول -
 گز ار - بفتح شیر حجام و در لسان اشوا با کات
 تازی تیرم قوم است و نیز نقش باریک که اول
 میکنند بعده بالای آن رنگ آمیزی میکنند و
 تیر معنی ادای می آید و او را کرن و او را کشته و
 بیان و تغییر و با بفتح با و فارسی چینه دان مرغ
 که آن را از آخر تیر گویند بازیش موصوفه خوانند
 و در لسان اشوا با کات تازی مرقوم است -
 گز تر - بکسر تم و فتح دوم آنکه بهندش گز تر
 گز تر - بفتح تم و کسر دوم چاره گر و بفتح و بفتح دوم

و از شیخ محمد خضری حج است که گزیر با کسر غارو
 سخت گیر و سبب سنگ و قیل و کسیر
 گستر با لضم و فتح سوم امر از گستر و گستر
 و خار سیاه و درز ناگوار با الفتح است
 گامبار با لضم نام شهری است
 گل خیار یک نوع گل فعل است نیز خداوند
 گل تر عارض نوبان و لب معشوق
 گلیکسر با لضم و کسر سوم نام معشوقه او زکوا
 گل چتر آتش که بعر فی نار که بیند
 گل خار با لضم آن گل فعل که در بند میشود
 و دران خار با میا باشد اما در خراسان گل فعل
 با خار میشود و بوی بغایتی دارد که اگر یک گل
 مجلس باشد تمام مجلس مطهر گردد و این گل فعل
 که در بند با خار است و در خراسان بگوهرها و شیشه
 میرود که گدافی القنیه لیکن کاتب اسماست
 که در خراسان نیز گل فعل با خار میشود اما گل خیار
 آن یکت نبی از گل فعل است اندیش بخ برگ
 خارهای تنگ دارد
 گلزار با لضم جاتیکه غیر گل پیزی دیگر نه گشته
 باشند و با کسر جاتیکه گل بسیار باشد بود
 گلشهر نام زن پیران و پیه که لشکر او بسیار
 گلنار با لضم گل ناز و معنی گوید که آن گل
 درخت انار بری است و بغیر از گل قرمز ندارد
 و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند گنایه
 از معشوق یا تیر

گنبد آفت پذیر - فلک خانی و دنیا -
 گنبد خضر یعنی اول فلک -
 گنبد وار - آسمان -
 گنبد معتبر - موی دراز معشوق گدافی الاوتار
 اصطلاح اشعار لیکن موی را با گنبد پیوسته
 گنج با و آور - همان گنج باد آورده -
 گنجبار - یعنی آن گنج که پریز شاه بر نهاده
 بزرگتری یافته بود دان صدق قبا به زرگران از
 دناشن و القرمین بود -
 گنجور - بالفتح خازن -
 گندنا گوهر - بالفتح گیاهی است و گویند که آن
 علقه است گدافی زفا گویا -
 گوار - با لضم سببی که بدان خاک و میوه و
 غیر آن بر داند و در لسان اشعار با کاف تا به
 رقوم است -
 گواشیر - نام ولایتی است که فیروزه سمرقند از آن
 آند و آن کم از است -
 گور - با دو هم فارسی خروشتی و قبر و نیز لقب یا شاه
 سیاسی که از ابرام گور گویند
 گوش بدر - یعنی منتظر خبر خوش
 گوش دار - یعنی نگهدار و محافظت کن
 گوشیار - نام حکیم است
 گوهر تر - اشک خنجرین شاهانه
 گوهر - بالفتح جوهر معنی و اصل و اصطلاح
 اسحاقیه گوهر که نایتیه از دانه شود که از اسف

فرنگ علی و نیز سر او صدف پوشیده را و چیزی
 گزیده را گوهر گویند و گویند این لغت در گوهر سلق
 می آید و گوهر بالغه گویی است که بتبارش از گوهر
 کذا فی القنیه و در ادوات برنجی گوهر باکاف تا
 و آخریم است -

گوهر طهر - یعنی اهل سره و نفس سره -
 گوهر - بایر فارسی پاکبازی و پاکبازی و جهان
 شور آب ناکور و در لسان لشعرا یعنی سخت
 باکاف تازی و باکاف تازی یعنی بیابان است -

گوهری از - ابو او فارسی آفتاب -
 گوهر کسرت - جوهره و ناصح یعنی و غلط و ضعیف
 گوهر - بالغه جهان گوهر و در موائد الفوائد آورد
 که جمع گوهر است -

گوهر شیر - یعنی شیر و گیا -
 گوهر کیم - یعنی کیم و سوسوم صحنی است از بیکان
 گوهر و بدکار و گوهر و کار - یعنی فرمان و بی -
 گوهر و کار - یعنی مولد ازاده -

گوهر کیم - ترمیمه که بتبارش بر گوهر گویند
 و قبیل باکاف تازی و در ادوات و در ادوات

باب الزاویه تازی
 فصل فی الفارسی

کمان - برندان آفتاب و جای و مقراض
 زرد و قرمز بران بهرند کذا فی شعر قنانه و در
 قنانه و کمانیش دندان و سوسوی است
 و در ادوات و در ادوات و در ادوات

اخر باکاف تازی است -
 گران - بالغه جوهر و زو آنرا که از تیر گویند
 و بعضی بر مر و مان و لا و نیز اطلاق کنند و آن
 آلت چوبین و زار همان و با غلبان که دو کس
 گرفته کنند تازمین همدار شده و برای تخم پاشیدن
 همدارش چوکی نامند و آنرا ایل چوبین تیر گویند -
 و نیز کوزه آب سرشک این معنی از لسان لشعرا
 منقول است و در ادوات و بعضی باکاف و تازی
 گوهر نیز یعنی کیم و سوسوم و قبیل کیم و سوسوم و در ادوات
 و بکاف تازی و نیز خوانده اند و در کما گویند
 و بکاف تازی است -

گوهر کوز - بالغه با سوسوم و چهارم غایتی هم صابط
 ولایت - هر کجایی که بران و تازی و باکاف تازی
 کیم و تیر بالغه و سوسوم و تازی و فارسی می
 و زو گوهر تیر و تیر معنی که در رفتن تیر نیز
 کذا فی القنیه -

گوهر تیر - بالغه که بخت و گرخت و باکاف تازی
 کیم و گوهر کمانه کذا فی شعر قنانه و در ادوات
 و بعضی باکاف تازی است و ایل و گرخت است
 کیم بالغه تیری که بتبارش کیم گویند
 کذا فی اصراع و ام کزیدن و علی عل آن تیر و زار
 و در شعر قنانه است که بالغه معروف و نیست نهام
 رفتی است که بهندش جفا و نامند کمانه و در ادوات
 و در ادوات و کمانه کمانه می شود -
 کشین - بالغه و تازی و زار و دانی و خوان
 و شاور رفتن کذا فی الادوات و در شعر قنانه

و در فرهنگ علمی است با کاف فارسی که
توجه خفای و در تقیید نیز است با کسریه و در پیش
و حنیفانامه و در شرحنامه بدین معنی با کاف تازی
مقوم است -

گویی - با کسریه با فارسی پیشاب که تباریش بلی
نه باشد کذا فی القنیه اما مستقل بالفتح است -

گنبد اندر - بالضم با کسریه و ال در شرحنامه است
مصارف که اسفند یار در آن بند بود -

گوار - بالضم و بی و بی که خبر با در آن نهاده
و شبست که پیش از آن را وقت ولادت گیرد

که نامی لسان اشعار و در ادوات بدین معنی با کاف
تازی و در ادوات است و معنی اول با کاف

تازی است -
گور و ز - با و و فارسی نام سپهر قارن بن کاوه

آنگاه که سپاهان لشکر ایران بود و ولایت سپاهان
و داشت و نیز نام سپهر شاد در که ولایت ملک پدر

خویش بود و در عهد وی مساجد و معابد خراب
شده بود و طلم آشکارا گشت پنجاه و هفت سال

ملک انار و عیسی علیه السلام در عهد او زاد و این
هر سه پادشاهان از ملوک اشکانیان بوده اند -

گوز - بالفتح و قیل بالضم و ز فارسی که هندش
اکثر و شامانه و در ز فاکو است و نیز هم بدین

میگویند یا تغری تغری و یا گوزان گوزی و بعضی
بضم گاف و و ا فارسی گویند و بدین لغت آواز

که از دیر با شعور است با کاف و با و هر دو فارسی

یعنی جوز فارسی است که آنرا چار و تغری گویند -
که هر خانه خیمه - محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
نظامی گوید که هر باغی که هر خانه خیمه است
چو بواسطه را کند سنگریز -

باب فی الفارسی

گاو و ز - بفتح و او کمال و در ز فاکو است
از آن که هند چینه نامند نیز آمده است و در فرهنگ

فرقوا است گفته است گاو و ز غلامی که گویند
گاو و ز - آوند و ز -

گویی - بفتح و بالضم و بی و بی که خبر با در آن نهاده
که شکلی آید کذا فی شرحنامه و در ادوات است با

کاف تازی و بی و بی و دریم تن و جامه و بعضی
بکاف عربی مفتوح گویند -

گنبد صوفی لباس گنبد طاقی و گنبد پیش
یعنی خلک -

گنج عروس - بالفتح نامی که هر روز نهاده بود
گنجاس - بالفتح با سوم فارسی مشورت با یکدیگر

گورس - همان گورس با کاف
گور نفس - یعنی تن مردم کذا فی المومنین

گویی - همان گورس با کاف
باب فی الفارسی

گاو و ز - بفتح و او کمال و در ز فاکو است
که هر یک سلاطین ایران بود -

که هر یک سلاطین ایران بود -

گاه ویش - باو او موقوف احمق -

گاه ویش - آوند و غ و در اوات بکاف تازی

گاه ویش - وقت جنگ -

گراخی گویش - بالکس کری -

گرو ویش ابدال موقوف بالیش گردان

و بالیش گردان کرده را گویند -

گرو ویش - بالفتح ظالم و گناه کار و متکبر -

گرو ویش - بالفتح نازی خون که تباریش تفرغ

خویش و تفرغ -

گرو ویش - بالفتح بابا فارسی جانور است که

کو تاه دست و پای دارد و تنک دارد -

گزارش - بالضم تعبیر بیان کردن خواب که

فی شرفنامه و نیز ادا کردن در جزآن -

گزارش - بالفتح در غوغا و بخش قیل لضم -

گش - بالفتح خوش قرار باز و شادمانی و طبع

معنی اخیر از غافلگو است و نهی باکاف تازی

نیز آید و بهمانی دیگر باکاف تازی نیز آید و بهمانی دیگر باکاف تازی

و در شرفنامه مذکور است گش گشتی طاح و بالضم غم دور

اوات سنگ گشتن بکاف فارسی بلغم و گشتی طاح

ازین معلوم میشود که هر دو معنی بالضم است زیرا چه

بمعنی بلغم بالضم صحیح است و گش بالفتح یعنی و سوز

و مزاحمت نیز آید چنانچه گوی من و رین کار بود و

کذا فی شرفنامه و در اوات بکاف فارسی است

و نیز در غافلگو است گند و باش لضم را گویند

گویش - بالضم و قیل باکاف تازی و غمت

گویش - باو او فارسی منور و تکر و در قنیه یعنی گویش

و محافل مستهل است -

گویش ویش - گیاهی است که تبار ویش

اذان الفار و هشتش موساکامی گویند -

باب الفین
فصل فی الفارسی

گزیغ سوزن و معنی گریز و نیز مگر سخت

گوی یانغ - باو او فارسی بابر شنبه که آن

خروش سازند مانند باز سخنان و هشتش بندش مانند

باب القار
فصل فی الفارسی

گاف - و افصح بکاف تازی است -

گراف - نام پوشا است -

گراف - بالضم گشاید و پیوده و مقال ریغ

گراف - باز فارسی و کیفیت کلاهها بوزن

برق قیر و سیم سونته که بالای کار بدو اند

باب القاف
فصل فی الفارسی

گنبد از برق - آسان اول -

گوهر سلجوق - ساسی فرزند سلجوق شاه

که از فی الاصطلاح و ازین معلوم میشود که گوهر

بمعنی فرزند تیر آید و لیکن درین لغت بافته شده

اما در احتمال که پوشیده باشد و باز ظاهر گردانند

نیز گنبد چنانچه گویند یعنی آنیکه گوهر خود پدید آید

بدان مناسبت که گوهر ازین پوشیده میباشد

چنانچه

بعلج خطا میگوید و نیز گوهر در سنگ پوشیده
 میباشند ترشیده و بیرون می آید اگر بدین مناسبت
 فرزند را گوهر گویند درست باشد زیرا چه الولد
 سر لایه لاشک فیه -

باب الکاف التازی
فصل فی الفارسی

کاو اک - میان خالی هر چه باشد چه آینه
 و چه صوب و جزآن -
 کاو خلک - سرج نور -
 کدک - یفتخین گیاهی خرد -
 کدیرک - همان گدازد کور -
 کدوناک - بالفتح با وال موقوف معروف
 یعنی آلوده گردد -
 کدناک - یکسر کم و سوم کار و فرو بار دست
 و قیل با کاف تازی -
 کلنگ - کسج خرمن بان -
 گلشاک - بالضم بازوی در -
 گنجشک - بالضم با سوم کسور جانور
 معروف در غایت شکر که آنرا مرغ ناکمی نیز
 گویند بازایش عصفور خوانند و مرغ کوچک -
 گوشتخارک - با و او فارسی و شین موقوف
 معروف یعنی چیزی که گوش خا، ند و نیز خرمه آید
 بسیار پای که در گوش خرد -
 گوشتواره فلک - ماه نو -
 گوئیاب - با و او فارسی ماده خرگه -

کره های عقد فلک - سیارات و ثوابت
 کمر فلک - شاخه ملک کدانی القنیه و در
 اصطلاح الشعرا لفظ ملک نیست -
 گیاه نمناک - همان پیرین که بالا گذشت -

فصل فی الفارسی

کاو و مشک - نوعی از صوب است چون پوست
 دور کنند بعد از مقشر ماند و او را دوشنگ نیز
 گویند کدانی زنا گویا -
 کدیرک - یعنی همان گدازد کا و سازند کور
 کدیرک - بالضم جانور نیست و شنی درنده در غایت
 شتر که تباریش ونب و سحر جان خوانند -
 کدیشاک - بالضم با یا فارسی گو و مفاک و در
 لسان الشعرا با یا تازی مندرج است -
 کلناک - بالضم آواز زبیل و بانگی که فلندران
 و در و نشان کیاری بکشند -
 کلنگ - مرغ گلرنگ ای گلماهی رنگارنگ -
 گل شبنم - ای گل سیاه و شترانه رنگ -
 گند بارنگ رنگ - آسمان -
 گنگ - بالضم معروف و یعنی لال که بازایش اکبر
 خوانند و بالفتح چارخانه است و ترکستان زمین
 و آن کوئی است ساخته کی کاوس و نام کدیرک
 معروف به بند در نایت شهرت و نام خرید است
 و بعضی بخانه رانیز گویند و نام هر چه است
 و نیز قبله پیشینیان که تباریش بیتا لغت
 گیرنگ - بالفتح اسم تیره است -

باب فصل فی الفارسی

کمال - نوعی از غله -

کاو و ول - یعنی بزرگ و نامرد -

کریال - بتوراک یعنی اخیر کذا فی الادوات در لغت بتوراک گذشت و الله اعلم شاید که این فارسی غریب است -

کریو و گکل - کاف و دوم نیز فارسی البرهونی نام و و گیش و قیل حرمت اول تازی -

کسیل - یعنی باید فارسی دفع کردن قبل کاف فارسی

گکل - یعنی مطلق همین گل گل است مگر آنکه اضافت

کنند بهنگام گل مراد باشد چنانچه گل سرسبز

یا گل یاسین و دیگر خاک با آب میخورد -

گنبد گل - پیاله زرین -

گنبد نخل - فلک چهارم کذا فی الاصطلاح

گوبال - بادوم و سوم فارسی نام مبارک است

که از خورشید یا دوشاه روس بود و نیز گوز و چاق

در پندی و فارسی گویند تحت آفرین و چوبین

باشد کذا فی و فغانگویا -

گول - یعنی تین پشمینه است که در ویشان اریه

تباریش و لوق نامند و باد فارسی نامان و نیز

پرنده است شوم که بر دره بنید و در شب برین آید

و بوی از اند تباریش بوم بند الو نامند قبل با تازی

باب فصل فی الفارسی

کجام - معروف -

کاف و چشم - باد و موقوف یعنی نام کلی است که

تباریش عرا نامند و اکذا در شب بوی بود و در روز

بدین جهت شبوی هم نامند کذا فی شعر فنامه در

ز فغانگویا است گلی است زود که عرب آنرا بهشت

نامند و گویند که نوعی از بابونه است و بعضی

گویند نوعی است از انگور که بی هستازی آنرا

عین البقر خوانند -

کاو و دم - باد و موقوف و دال مفهوم پیش

بوق و در ز فغانگویا است بوقی که کپاک بر شال

دم کاو بود -

کر زخم - با لغت نام پهلوان ایرانی که بگفته او

گشت تا سب شاه اسفند یار را بسته بود -

کر زخم چشم - یعنی بخیل فقیر و در لحن و تخطی

کریم - با لغت غم و اندوه و رحمت دل که فغانگویا

و کمان رستم و پاشا معروف و بمعنی شباب و

غضب هم استعمال کرده اند -

کر و ن کشان نظم - شاعران نام آور -

کر و دم - بازار فارسی نام پهلوان ایرانی -

کر و دم - بازار فارسی درختی است -

کر و دم - نام پسر نود در شاه بن منوچهر شاه

که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام پسر کر و دم -

کلوته اویم - آدمی سرخ گفته روی هم

کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

و آله وسلم -

گیند هم خوردم - ای بیفرانی کردم و خوار
 گشته و بیرون شدیم و فریب خوردیم -
 گنبد اعظم - عرش مجید -
 گنج شکم - سوره فاتحه -
 گوهر آدم - فرزندان آدم و ذوات پاک و دانا
 گوهر - باطن گنبدیت مثل کلبه بوی خوش
 دارو گدازی شرفنامه و در اوت بکات تاربت
 والله اعلم بالصواب -

باب النون
 فصل فی الفارسی

گاو آسمان - برج آسمان -
 گاو آهن - یعنی آن آلت بزرگ آن زمین
 زراعت بدان پاره کنند بعضی شیار گویند -
 گاو زبان - بناتی است که خامه بکام بسیار
 گاو زادن - میراث یافتن -
 گاو درین - یعنی آن صراحی که بصوت
 گاو بود -
 گاو زمین - یعنی آن گاو که زمین بیرون آید
 گاو سفالین - یعنی آن صراحی که بصوت
 گاو است کنند -
 گاو ساران - جمیع فوایدان -
 گاو گردون - یعنی بیج شور و نیز گاو سی که
 گردون را بدان کنند -
 گاو گلین - یعنی همان گاو سفالین -
 گاو ویزن - بیابان فارسی چرخ یک از زنده گاو

بد آید هندی گاو و مهن نامند -
 گران جان - یعنی سخت جان و نیز با لودیا
 گویند ازین که طریقه پیران در نهست -
 گران رکاب سبک عثمان - ای آنکه
 بیای پی حله بر حله برد -
 گدا زیدن - گداختن و گداخته شدن -
 گدا بستن - بالکسر سی کردن -
 گدا بستن - بمشله -
 گریه و رانیان - یعنی گریه و حله -
 گز ختن - بضم گیم و کسر دوم مختصر گز ختن
 گردان - بالضم بکدام نامان -
 گرد خوان - گردیده خوان - بالکسر و ال تون
 گردون - فلک -
 گردوش گردون - بر درگاه -
 گردکان - بالکسر میده است که تبارش جوز
 نامند و اهل هند اکهره گویند -
 گردان - بالفتح جمع گردن چنانچه سران جمع
 و این خیمه است بر خلایق قیاس -
 گردون گردان - فلک -
 گردیده گردان - آفتاب -
 گرده ران - یعنی استخوان آن که گوشت بدان
 گردیده بان - بالکسر بکام همان چه گردیده یعنی
 نگاه هم آمده است -
 گردون - بضم اول یعنی چاره و علاج تدبیر
 گردان - بفتح تین عرش و آسمان -

گر زن - تاجی گران بها و نیم تاجی که از دیها
 باشت و به او هر دو نشانند -
 گرستین - کبیرترین مختصر گریستن -
 گرستنه چشمان گنغان - برادران مهر و عشق
 علیه السلام -
 گرفته فرن - یعنی لاف فرن -
 گرگان - بالضم با سوم فارسی نام ولایتی و
 قیل نام سیاهانی است که تفریکان جبرگهان
 و نیز جمع گرگ -
 گرگ بسم سیمین - اسی غالب قومی و پر زور
 و در ریاضی کسکنده -
 گرگ مست من - اسی ستم گزین من که از
 ستم الا صطلاح -
 گرگین - با سوم فارسی در مکن که اسف
 شرفنامه و الادات انا و لسان اشعر است
 گوین بر وزن سوکن غله و رله و تراج اسبانه
 یعنی خاکستر گرم است و تحقیق این بالا گذشت
 گرگین بهنم با سوم فارسی بهوان ایرانی
 که در جنگ مذکور است در لغت کیو گفته شده است
 گرم دلان - یعنی عاشقان و سوغه دلان
 گرم روان - یعنی شتاب روان عاشقان
 و ساکان و در قنیه است ساکان چالاک
 و عاشقان ناخوبور -
 گرم و سرد جهان - اسی غیر و شر و شدت
 و در است روزگار -

گره گان - با کسر با چهارم فارسی چتره که
 بیدل چیزی بداند و بداند -
 گریه دیدن - با کسر ایمان آوردن کزانی الاداء
 و الشرفنامه و در زفا گویا مذکور است گریه
 با کسر پذیرفتن و سر نهادن بدل گره بستن -
 گره بیا و فرن یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن -
 گره و بر گیش زدن - کنایه از گشتن
 و نیز گیش مالیدن -
 گره گروان - با هر دو کاف فارسی نام
 بازمی ست در خراسان -
 گریان - بالضم و الکس فدا و قیل با کاف تازی
 و در قنیه فخر قووس گریان یعنی فدا نوشته است
 کزانی شرفنامه و در زفا گویا سیگودیا این زبان
 سیستان است و کبیر یعنی گریه کننده است -
 گریبان را کمر دهن - اسی در مراقبه شوم
 گریختن - بالضم سکون و تازی فرار گویند -
 گریستن - با کسر گریه کردن گریستن نیز بویست
 گز ازنده ورج و هرقان - اسی نگارنده
 نقش نامه و هرقان -
 گزافه گان - با کاف دوم فارسی شتاب
 کزانی الاداء و در شرفنامه بدین معنی
 گزافه گان است -
 گزاردن - بالضم چاره کردن چاره شدن
 کزانی شرفنامه و در قنیه است بختین با و نیم
 چاره بستن و بختین چاره شدن -

گستریدن بهشله -
 گستریدن بالضم اختیار کردن و بالفتح تربیت
 و بدندان گرفتن و پریدن و در زغالکوب یعنی
 تیشه زدن -
 گسترده طاس گویون - بایار فارسی و بار موقوف
 برج عقیق -
 گسترده گستریدن - فراد کردن -
 گشتن بالضم معوض و تباریش غل گویند
 و بالفتح ابنوه بسیار و بالفتح یکم و کسر دوم شده و
 بجات تازی نیز درین لغت است -
 گلان - جمع گل بر خلاف قیاس -
 گل انگبین - ترشی است معوضه و انقی فاکو
 گلایین - بالضم درخت گل -
 گلخن - بالضم رفته کدافی شر قمار و قشیا
 بضم کم و فتح دوم قحامی که اسخا رفته اندازند
 گل جان - بالضم باجم فارسی مسوره و ختی است
 و حرون که بندش آموخته نامند -
 گل چین - بالضم باجم فارسی ترفنی و لکچر دارا
 در خوابیده بود و ختی ترکیب خند و گل گل چین
 گلزار لیون - نام شهر است از ایران زمین -
 گلستان - بضم اول و کشمائی و سکون ثانی
 گلزار و گلستان و ستانده گل -
 گل شولان - ظاهر شدن -
 گل صمد بر آسمان - آفتاب -
 گل کردن - کنایه از خاموش کردن
 گلشن - بالضم همان گلزار

گلگون - بالضم با سوم فارسی فعل و نام
 اسب خسرو شیرین و این گلگون و شمشیر
 زاده مادیان دشتی بوده اند که در وشت و شکله
 بود و همدان وشت اسپ سنگین بود چون
 حاجت کشی شدی آن مادیان بدین اسپ
 سنگین آمده و ختی خوردی بقدرت الله تعالی
 آن مادیان بار گرفت و کیفیت این سپان
 بندگی خوان نظامی در خسرو شیرین مشح و
 مصحح نوشته اند -
 گلین - امی چون گل کدافی شر قمار -
 گسن - بالکسر هر چه مرکب شود و نمی کنند و او
 آن نیز بود و بان و خا بودند و گسن معن دار و
 و اسپ کن پیش از بار و معنی و استعمال قبله
 یک و بود و او -
 گنبد آگون و گنبد جانستان و
 گنبد سیاهگون گنبد گردان گنبد کهن فلک
 گنجانبندان گنجیدن - بالضم رست و آمدن
 و چیز کدافی زغالکوب و قیل گنجیدن بالضم
 در آمدن افراطی و گنجانبندان و چیز می آوردن
 گنجبران - بالفتح باجم موقوف جایی گنجینه
 گنجروان گنج قارون و آسان با سارگان
 و شراب -
 گنج شایگان - یعنی گنج بی پایان -
 گندناگون - با دو و متجانس فارسی و اول
 مستوحش یعنی بهتر ناس

گنبدیدن - بافتح گنده شدن -
 گوانیزون - بالضم و سو که پوست را آلوده کند
 و درشت گرداند -
 گوالیدن - بالضم و الفتح بالمیدن هر چیزی از
 نبال و درشت و گشت و بعضی بکاف تازی
 گفته اند -
 گوان - بافتح بکاف فارسی پهلوانی که
 مصیب را شکوه بود -
 گوبان - باواو فارسی جان چوپان سینه
 شبان گویند بان و گله بان اسپان -
 گوپین - باواو فارسی چوبی ست مانند تر از
 گوون - اسپ فی تازی و پالانی -
 گورخان - بکاف و واو فارسی در راهله
 موقوف نام بادشاه ختن و نیز یعنی بهرام گوید
 گوزامدقون - ماهی یونس -
 گورون - باواو فارسی و راو کسور کلیم -
 گوزان - بقیعین گاو شتی و آب چشم آو
 تر پاک زهرست -
 گوش و شستن - باشین موقوف نگه کردن
 گوخن - باواو فارسی و لام موقوف بان گلن
 گون - صفت رنگ و نوع -
 گوناگون - رنگ بزرگ جنبش و اولین
 گوهر آسمان - کنایه از کواکب و اسرار
 جرم آسمان -
 گوهران - عناصر ربوبه -

گوهر آگین - کاف دوم نیز فارسی هر چه درو
 گوهر نشانه باشند -
 گوهر ختن - کسر ختن عبارت از آشامیدن کردن
 گمان - بالکسر ختن گمان و این بان شیراز
 گیانخن - آهنگی و استواری در کار و بزمی
 کار کردن و قبل بفتح کاف تازی و غامی -
 گیتی بان - بادشاه هفت کشور -
 گیوگان - باواو فارسی نام سپاهیان ایرانی پیرگردان
 گیربان - جان گریان -
 گیلان - بالکسر نام ولایتی ست -
 گین - جان گن -
 گیهان - بافتح این جهان کذافی الادات

باب الواو
 فصل فی الفارسی

گا و - معروف که بتازیش تور بنواهند و نیز
 مساحی که بصورت گا و سازند کذافی شرفنامه
 و نیز سه گروه زمین را گویند و مجموعه حسانی
 مذکورست که یک گروه سوم حصه گا و ست آن
 سه هزار گوشت تا چهار هزار گوشت گا و نه هزار
 گز باشد تا دوازده هزار گز کذافی القنیه -
 گرگ نیست شو - بالضم با سوم فارسی می نده
 گل شده سرو - ای عظمت -
 گلو - بالضم معروف که بتازیش خلق گویند
 و در دهان گوید که دست بزرگ بان این بان بزرگ
 گنبد تیر رو - خاک -

کج گاو - یعنی آن گنج مدفون که از بهمنی
بزرگتری پرویز شاه را بدست آورده گویند
بزرگتری زراعت را آب میداد و گاه سوراخ
بهر سید و آبها تمام بان سوراخ میرفت و سدا
تجسب از آن سوراخ می آمد بزرگتر و بهرام آید
احوال را گفت بهرام با بخارفته فرمود که آنجا را
بکشد چون کند پند فاری پیدا شد پس عالی
اشاره بود که در وای باین خانه چون درآمد
و گاو پیش وید از طلا ساخته بودند و پیشهای
از با قوت قیمتی بود و گاهای آنها را از نار و سیب
و ام و زرین و درون میوای زیرین را از مر و از
ساخته بودند و پیش هر گاو پیش آخری از طلا بسته
بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و هر گاو نام
جستید کننده بودند و بر اطراف گاو میشها قبا
جانور پرند و چیرنده از طلا ساخته مرصع کرده بود
بهر بهرام آورد و بهرام فرمود تمام آن گنج را بخت
فرمای و کم کفایت و او ندک در معاش و مستحق
و پریشان گمان که صانع پادشاهان شد و نیستیم
قوانی است و کنی -

گاو - بالفتح پهلوان و مرد جنگی و مفاک بالضم
او گرفتار و کوی که بچوگان زندش -

گوشنه بالشت - تو با و فارسی می گوشتند تو
گیو - بایار فارسی پس گودرز که بیزن پسر او بود
و کیفیت او در شرح نامه منیری مشرح است -

باب السار

فصل فی المهری

کار زرگاه - کات دوم نیز فارسی نام مقامی
در شیراز که روضه شیخ سعدی اینجا است و آنرا
تزارت گاهزان نیز نامند -

گاکاره - آنچه صیاد از شاخ درخت و گاه سازد
و پس آن نشیند نامرغانش بنشیند و شگاف
چوبین باشد و بعضی فرچکیان گویند گاکاره جزا
فارسی جایی باشد و بزار عربی در زفا گویا -
گاکا که خلوه کینه کدافی زفا گویا این لغت
هندی مشهور است -

گاکا و پیشه - با چهارم و پنجم فارسی روزگار -
گاکاوه - آهنگری که برای اصل صفاک سرخوینا
و فرزدون را پسر اختیار کرده -

گاه - جایی و وقت و پخته و تحت پادشاهان
و کرسی زرین -

گاکا واره - بایار و قوت معروف که دران بچکان
خرد را بطلانند بچکانند تا باریش ممد گویند -

گداره - بالضم برک که با تخمه در سفت نهند -
گذشته غیر و بر گذشته نیز به معنی آمده است
و خبر سابق و قصه پیشینه -

گیرازره - با کات فارسی نام بازار ایرانی که در
بنگ دوازده رخ سیاهک پهلوان نوری را گشته و
نیز ذکر -

گران سایه - بمعنی عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش

مهرش نیاید -
گراشاید - یعنی قیمتی و بیش بها که تبارش
نفس خوانند -
گرچه - بالضم معروف و گیاهی است و نیز
جمله از هفده بیدست که آنرا بدگره گویند
گرسنه شانه - بالضم بقال شناخت گساید از
مکانی و خدای گریست -
گروا گووه - کنایت از نامل اسباب نیادی
کنایه المواند -
گرونامه - باوالم معروف و کنایه شرفنا
گروه - بالکس کلیمه و نان -
گروه - بالضم ماری بزرگ که سرش بنایت
کلان باشد -
گرگ ریزه - گرگ سیاه رنگ گویند و
جامه طلسم کنایه زفا گویا -
گرمایه و گرمایه - معروف که تبارش حار و
گرمی و خونی است و سی بسیاری گریه خنثی کنایه
فی القینه و درم طلایه الشراذ که در است شتابی
گردن گریه و غم و بسیاری گریه عشاق -
گروه - باو او فارسی جمعی از مردم که تبارش
آزاد قوم گویند و بنشینان بکام تازی سوم
گاو و یک گروه به هزار گزشت تا چهار هزار گز
گره برگره - بکترین باهر دو کاف فارسی
یعنی پنج برخ و سخت و مشکل و مشکل -
گیر نیچ - گوه نزد

گرچه - همان گروه یعنی غلوه سنگ و گل و
امثال آن که عرب طلق و جلا حق خوانند -
گروسی ریزه - بالضم باو او فارسی نام قرابت از
افزایاب که در کشتن سیاه و ش سیاه کرده بود
گره - بکترین معروف که تبارش عقده گویند
و بنشینان باضم دوم فارسی مختصر کرده -
گرمایه - بالفتح و الکسر باو او فارسی و که در است
و آن در که بلند که جوی و یا آب باران اواره کند
مهر و ن می آید -
گرونامه - بالضم یکم و فتح دوم معجمه یعنی خوانایه
و مقیمه خواب -
گروه - بالفتح یکم و ضم دوم کشت سیراب و
نیز گیاهی است خوشبوی کنایه زفا گویا -
گروه - بالفتح بزبان گرفته و ترسیده و بالضم
بکترین چیزی و اختیار کرده شده -
گرسنه - بالضم گرسنه -
گل کن - روضه - امی دولت مصطفی -
گل پیاده - نام گل است که بهندش گل چنبا گویند
چکمه - باسوم فارسی نام معشوقه او زنک
گلده - بالضم چند شاخ گل که بشکند و به
یکجا کرده گیاهی بنشیند و بدش باران بویید
گل شاه - بالضم معشوقه و واقه -
گلشونه و گلگوه - کلاما بالضم و کاف گوه
نیز فارسی سرخی که زنا را بر رخساره باشند
تازنگ روی شان خوب نماید -

کامل غنچه - بالضم با و او فارسی بنده بر زود و
یکجا کرده برای رسیدن هندیش گالنه نامند و
چون کسی فرجه دست و یکجا را بود بکنایه گویندش
کامل غنچه است کذا فی القیة -

کلمه هندی - بالضم جاره مغل -

کلمه هندی - بالکسر کونی و زمین -

کلمه هندی - بزرگ بر تبه کذا فی زفا کلمه -

کلمه هندی - بالضم حلقه دام و دامک و نترگان
هندی شش کو بچی گویند -

کلمه - بالضم حلقه موسی و قیل با کاف تاریخی
و در قیة است کلمه بالضم و التفتیح که دو کلمه است

بنا بر این علامتی خوانند و التفتیح و التشدید بر سهوا
و شتر و کوسال و جزآن و بالکسر شکایت -

گمانه - بالضم همان گمان که بنا بر این ظن گویند
گنبدیده بدر رفته -

گنبدیده و زره - آسمان -

گنج سوزفته یعنی آبی که بر پیش نهاده بود
و زین نام نوای و بختی است -

گنججه - بالفتح نام مقامی که مولد بندگان
خواجده نظامی بنده آمده -

گنده - بالضم در لغت گرفته شرح گفته شده
و بالفتح آنچه بوی زشت کند بنا بر این متن گویند

که آینه - بالضم سیدی که خاک میوه و جزآن
همان بر داند کذا فی شرح قنامه و در ادوات یعنی

خاک زینور نیز آمده است و در لسان اشعار -

با کاف تازی بر وزن کناسه مذکور است بمعنی
سبد فقط و قیل که آینه باز آینه عجمی تازیه
چوب دستی که بدان مواشی را بر انداخته و الفتح و الفتح
باز فارسی مزاج کردن و طعنه زدن و مزاج کردن
و طعنه زدن و طبیعت کننده و طعام نیم سینه یعنی
آینه از ادوات است و در لسان اشعار با کاف تازی
و زار فارسی بمعنی مرد مزاج و طعنه زدن طعام نیم سینه
گوشت نیمه - بالضم و الفتح و زنی -

گوشت نیمه - بالکاف دوم نیز فارسی چوبه شکسته کذا
فی الادوات و در مانتا بجای زنج جوهره زنج

مرقوم است و در اصطلاح اشعار مذکور است کواکبه
جوهره و آفتاب -

گوشت شکسته - بالواو فارسی و را به موقوف شین
مکسور یعنی کفن دزد -

گوشت شکسته - بالواو و کاف دوم فارسی با موقوف
یعنی گیاهی که علف گور خراشد تبارکش را و فر گویند

گوهره - بالواو فارسی بار پنهان زمره کذا فی الادوات
و اشرف قنامه و در زفا کلمه مذکور است و در تازی -

گوشت شکسته - فلک کذا فی الاصل اصطلاح اشعار -

گوشت شکسته - بالفتح طعامی است کذا فی القیة -

گوشت شکسته - بالواو و چهارم و پنجم و ششم
فارسی یعنی شاگرد و گوشال و او -

گوشت شکسته - بالواو و فارسی و شین موقوف
گوشت خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

گوشت شکسته - بالواو و فارسی و شین موقوف
گوشت خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

گوشت شکسته - بالواو و فارسی و شین موقوف
گوشت خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

گوشت شکسته - بالواو و فارسی و شین موقوف
گوشت خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

گوشت شکسته - بالواو و فارسی و شین موقوف
گوشت خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

گوشت شکسته - بالواو و فارسی و شین موقوف
گوشت خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

گوشت شکسته - بالواو و فارسی و شین موقوف
گوشت خارک کذا فی شرح قنامه و در ادوات است

فرزنده بسیار پایی که هندش کنسلانی نامند -
گویم - شعله بزرگ شکاری که برای تحقیق سازند
کذا فی زفا نگویا -

گویم - آنجا که از گاه بندند سبب پاران هندش
شئی نامند و فرشته که تپاه سازند -

گویم - رنگ که یعنی آن گون نیز آمده است و
نوع و طریق -

گویم - امی شاهزاده و شاه ذات -

گویم - باده و کاف فارسی جوگره و آفتاب
گوی شده - ای در مراقبه شده -

گویم - ای طالب جهان جهان پناه
گویم - ای گویستی و آن آدمیان اند -

گویم - باده و فارسی موی کلام و با کاف
تازی نیز درین لغت است -

گویم - باده و فارسی زبان و قائل و قیل
گویم - یعنی گوینده و معنی چون و معنی بیان
سرود گوینده و گویند که نکره شک شینده میشود
و ذوق بدید آید -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

گویم - بایه فارسی که هندش چکیده نامند -
گویم - سیاه و شاه خادریان زمین که سیاه از
سیاه زبان خیر و شاه بن سیاهش بود و بایه
فارسی کفش و بایه و بدین معنی بجاوت تارسته
نیز لغت است -

کازمی - کلی ست که هندش کیوڑه نامند که
فی طب حقائق الاشیا -

کاه و سامری - یعنی آن گاه که سامری زرگر که
یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زر خاتم

فرعونیان سافته بود و خاک هم اسپ جبریل
علیه السلام که در روز غرق فرعون بدست

آورده بود و در دهنش رمیده آن گاه از زهر
گشت و خاصیت سم براق آنست که از زهر

زنده شود و بدان سبب آن گاه و بانگ کرد و بدین
وسبب نه فیم سبط بنی اسرائیل اگر سالی پست گردید

گراخی - بالکس عزیز و محبوب و بزرگ و معنی غیر
از دنیا نگویست -

گران گویی - بالکس و خیم و ششم فارسی که
گراسی - بالکس از گراخیدن و حاصل آن

و بالفتح مع التثنی و حجام و در شعر نهاسه
بدین معنی با کاف فارسی است -

گرمی - یعنی گرم و کسر سوم و چهارم نیز کی
و دلیری و خردی که ذانی شرفنامه و الما و ات

اما این معنی مناسب نیست و بدین شیوه
که که نامج کرد و آن زرا و گری بدین گفته شد

ناجی از لشکری بدین چاه این بیت در شان
پادشاه است که از عایا مال بنگلم سته بود

و مال ز عایا بستن نه نیز کی ست نه و لا و ی
بلکه این معنی نیز میسر است و اصل بر

گشت این غم و لالت میکند بدین معنی که اصل این
کشت این غم و لالت میکند بدین معنی که اصل این

باب الیاء
فصل فی الفارسی

گرگ و نرگ و بعد بکشت استقال کاوت
 اگر نرگ با نرگ و خلعت سر بعد به یار نسبت آوردند گریز
 باشد و در نرگ فاکو یا یعنی که نرگ که کاهه گفته است
 هم بدین که نرگ بزرگ بکسر سیلیر و نرگ را چه در او است
 و لسان بشیر تصدیح بجان فارسی کرده است
 گریه در نرگ نرگ سراسی از غایت بخل گریه
 در بندگی خاد کند

گرگ و نرگ موی - با کسر آنچه بندش بجز نرگ
 گریه نرگ با کسر با دال موقوف کس سرخ
 آنچه گریه کان پای رفتن بدان آموزند و بخت
 چو بین که آن از میان چه پدید بچکان گریه نرگ
 بندش اندر خوانند

گرگ و نرگ - یعنی صلح با اتفاق و فریب
 و کسر و بید

گرگ و نرگ - با سهیم و چهارم فارسی هم مبارزی که
 بعد و افرا سیاب آمده و افرا سیاب از او ایاری پیا
 برای جنگ شوی و بر شوم فرستاد

گرگ و نرگ - با واد فارسی جان گریه زده نرگ
 گریه کشای - یعنی آنکه شکل جل کند و کاه
 بسته از و بکشاید
 گریه - ای مشکل

گریه - بکسر گریستن و مختصر گریه گیرنده
 گریه ای - با فتح گریه و امر گریستن و از او است
 باز از فارسی مرقوم است
 گریه - گزارد

گریه - فتح یکم و سوم تر و خشک در شرف قنات
 بکسر نون ست و در لسان اشتر است که سبیل
 بوزن دزدی در فصل دی گل تر و خشک در
 شرف قنات و قیل با کات تازی

کشتی - با فتح گیاهی ستیخ و با کات جادی
 کشتی -

کشتی - با فتح بایر فارسی روان کرده و جفتان
 کسی را جانی بکسر بیل با لام نرگ آمده است که گزاف
 شنه بنامه

کشتی - با فتح شده و موقوف خوشی و رشتار
 نیاز و با نرگ نرگ

کشتی - با فتح حیدر چهار پای بر باد و
 کشتی درشت آنست که شلخ یک درشت و شنه

درشت و بکسر بیل کنند تا بگریه و بکسر نرگ
 حضرت رسالت از کشتی درختان منع کرده و یاران

نگرند و در آن سال و درختان بکسر نرگ
 گفتند ای رسول ما بعد درین سال کشتی نداشتیم

درختان بکسر نرگ نرگ فرمان شد انجم اهل با نرگ نرگ
 یعنی شاد و نرگ نرگ کار با نرگ و نرگ نرگ

بعد یاران ببقا و خویش چنانچه کشتی مسدود
 درختان بکسر نرگ نرگ نرگ ایچا سوالی از نرگ

که در قرآن است انطق عن الاموی ان هو الا
 یوحی یعنی امر بغیر و حی نطق نرگ نرگ نرگ

او چگونه خلاص واقع شود جواب آنست که در
 دینی بغیر و حی نرگ نرگ نرگ نرگ نرگ

قرآن است که قرآن چه ای خود میگوید بکار بیستی
کل و در وی بکار بیستی است که هر رنگی در او هم
کل گنبد آتشین و در وی بیستی کل نشکفتی کذا
فی الاصطلاح الشعرا -

کل کنی - آن گلی که در برگهای اوسه جا
نار باشد و آن در نوع میشود یکی سفید و دوم
بزرگ و هفتاد کیلومتر نامند و نیز کل پیاده و
از روی معنی ترکیب کل زمین هر کسی که باشد
کل ناری - یعنی لعل و کل اناری و کل آتشین
و کل ناری -

تکلیف شوی با لکسر بایر فارسی و سیم موقوف
یعنی گویند که تکلیف و تکلیف را بشوی و نیز است که
پیشم را بنایت پاکیزه کند و بعضی مشایخ ازان
میگویند را بشوید و گویند که آن پنج زعفران است
معنی اخیر از تقیه است -

تکلیف گوی - با لکسر با کات و واد فارسی مین
کم کرده بی نشان -

گنبد و و لابی و گنبد نیلوفر - گنبد
گنبد و ام ماری - ای آسان اول چو دانی
مشبک و رنگه دار -

گنج خدای آدم علیه السلام و فرزندان از
گنج و بیخ خدای نام گنجی که پرورش داده بود
گوایا بیخ پهلوان دلیر -

گوایا بیخ - یعنی داروی ست و گوایا
کذا فی سوره فناء -

گوگانی - با چهارم فارسی مخفیان و بخت
هر چهارم و نخستین فارسی است و بخت
فارسی بخت و در مجرای قتل و قتل اول از بخت
گوشت بای - با واد فارسی ربانیه گوشت
و نیز غلامان و در شرفنامه است که غلامان و شرفنامه
پیشش ماه داده بود و هیچ آنست که سالی نرود
سالی ناده باشد -

گویش ماری - با واد فارسی غلات مرادید و
اشا آل بن تبارش صد و نود و نود و نود و نود و نود
که از صد و نود و نود و نود و نود و نود و نود و نود
در صراح ترجمه دبل نوشته است و در صراح
دبل نیز است و نود و نود و نود و نود و نود و نود و نود
و بیانی است که ازان دست و نود و نود و نود و نود
در تاج نیز است الذیل دست و نود و نود و نود و نود
کشف دریا -

گوهری - یعنی نیکو کار و نود و نود و نود و نود
گوهری - صیل -

گوهری - اگر گفتن و نیز غلام که بچو گشتن و نود
گیتی - با واد فارسی روزگار و قتل این جهان
و در شرفنامه است که معنی زمین نیز آید و از بندر
شیخ واحدی با نام مشقه محقق است ناما در
شرفنامه مشهور تبار قش است -

گوس - با لکسر با واد فارسی نام پهلوان کذا
فی اوزن گوایا -

گیلی - با لکسر طائفه از ترکمان است نسبت

لعاب سبب - بالفتح والتشديد ياء كزون و لعاب
مع التفتيح آء و بان لعاب كشش نند
ماريكي كازمه افرو و آيد و يقال لعاب الشمس
و لعاب النمل و لعاب الحية و لعاب...

لقب - بالتخمين ام كذا في التاج و در مطلق
سخوایان میان علم و لقب فرق آنست كه لقب
معنى متطور باشد و در علم نباشد -
لعب - بالتخمين زبانه كشش -

فصل فى الفارسي

لاب - يونانيان آفتاب كويند و سطرلاب
مرکب دین است چه سطرلاب و كويند معنى كزب
تزاز دى آفتاب بود -

لا ابتقا مقلوب - اقبال زير پايه لا ابتقا چن
قاب كنى اقبال شود -

لبك قتاب - شعاعى كه متصل سايه بود -
لبالب - يعنى لب برب و برب لا مال -
لعل خورشيد لب - با و او مده و لب مشرق
لعل مذاب - بفتح الهمزة و معج و ام و خون كذا
فى القفيه اما مشهور با هم مفكوم است -
لكد كوب - اى لكديال -

باب البار الفارسي

فصل فى الفارسي

لهم سبب - بالضم نام پادشاه ايران و زين
كه خيز و شاه اورا باج و تحت داود بود و افرا
حكمت بشتا شيله پسر بزرگ پسر و خود و...

باتش رستى مشغول شد

باب التام
فصل فى العربى

لات - نام تى است كه اشتيا از ايرستيدى
لست - معروف كذا فى التاج و در شرفنامه
لذكو رست كنان و زون و قطع كردن و بيمى
عمود نيز كيد و در اوقات مست لك كوزه باره
و قطع و كنان و زون و در لسان اشعر است
قطع كنان و پاره و كمت مترا و ن است اقول
لست مشد و عربى است فارسى ان مخفف بر معنى
استمال كرده اند -
لوقت - بالكسر شلم -

فصل فى الفارسي

لا ابتقا مقلوب - اى اقبال
چون مقلوب نوبى نقش لا ابتقا و كذا فى التاج
لست - يعنى پاره باره -
لخت - بالفتح سبزه و موز و كفش پاى و
پاى اقرار و جرم و بخت اى بعض و پاره باره كرو
و لك زون و سلاج آهينى مركب كه از كرك و كرك
لوقت - با و او فارسي طعامهاى خوب و لطيف
كذا فى شرفنامه و در زمانگويى است نان و طعام -
لعبت - بهونان نوبى لعبت مع آن معونيت
كه از جانه مى سازند و بدش كرا يا نمند -
ليبرت - بدون سیرت خود كه تجاوز ليش منفرد
و خداره كذا فى الاماات و در لسان اشعر معنى

اینست و در حواشی ملتقطاً تحت غداره است
و آن جنبی است از ادانی اقول این معنی غداره
با هر دو را مملک است و آن ملائم مقام است در
ظن من این غداره با غنیمت و غنیمت و غنیمت
و آخر و ال مملک که معنی آن جنبی از سلاح پوشیدن
ست و این ملائم خودست -

باب الشارح
فصل فی العزلی

لوث - قوت کذا فی التاج و در فارسی
بجای آرایش و آلودگی مستقل است چنانچه
کوفی فلان را درین باب هیچ لوث نیست و از
لوث معاصی و ذمائم پاکست -
لیث - شیر و عجبکوت مکرر گیر -

باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی

لج - ستیزه کاری -
لجلج - مرد و شتر و گاو و بایش گیر و در سخن
کذا فی التاج و در شرفنامه است نام و در
شطنج و در قنیه است لجلج نام واضح شطنج

فصل الجیم فی الفارسی

لج - کله -
لجج - فحمتین در اک سیاه که رنگ از آن
بکار برند کذا فی شرفنامه و در دنا گویا بکون
جائزه است و در ادوات یکیم فارسی -
لجج - بالفتح بکون فافزوده است آب سیراب

و کسیکه بخیم باشد و آب را فزاید گویند لفتح
شده است و بعضی لغتچین گویند و یکیم فارسی
نیز درین لغت است کذا فی دنا گویا و در ادوات
و شرفنامه یکیم فارسی فقط است و در لسان
فروق کرده در یکیم عربی گفته است لفتح بوزن فج
اول آب سطر یکیم هم عربیت و پارسی هم آمده است
و کسی که شتر باشد هم لفظها -

لج - بیرون روی چون منی در منی فزنج و در
دست بیکار معنی اینم از دنا گویا است و بارش
بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از بجای -
لجج - نام ولایتی است از ایران زمین -
لجج - لغتچین سازگار و قیل باضم -
لیلجج - نیل کذا فی القنیه -

باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی

لج - بالضم بهمه مادر و در دنا گویا است
لج بالضم رخ و گویند رخساره و روی عارض -
لجج - لغتچین جان کج مذکور -
لجج - بالفتح آب شتر و هر کجا که گوشت بی استخوان
و آنکه لب فرو بسته باشد و کسیکه بخیم شود و لب
فرو بلند گویند لفتح کرده است کذا فی الادوات
و در دنا گویا و لسان اشترای یکیم تازی نیز آمده است
چنانچه گذشت -
لجج - بوزن کجج احوال -
لجج - ملوای مت که بهندیش لایبر فواید

باب الحام
فصل فی العزنی

انقلاب بالعلم سائیه بر کذا فی القنی
انقلاب بالاسر و شیعیه و گدوی که بادشاه را
فرمان بزند و ایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار
وسیه نکرده باشند
لوح بالفتح تخمه و استخوان پهن تخمه شایه و سنگی

باب الخار
فصل فی العزنی

الحار جمع حله است
خ - بالفتح بسیار شک شدن چشم
لطح - آلودن
لطوخ و اروی که جسمه یر با اند
لماخ عابی را گویند چنانچه دیو لایح عیبی عابی بود
و سخت و سیاه گویند شک عینی زمین سنگستان
کذا فی زفا گویند و در ادوات و شرفنامه معنی زمین
سنگستان و بیابان و مقام و یوان است
خ بالضم گیاهی است که در کاب روید و آن را
میخ نیز گویند بنا و شیش حصیر و میزد بیز انا مندر

باب الدال
فصل فی العزنی

لد - اسم و جمع در شام که هر چه
عالیه السلام و جالی عهد را در آن موضع
غذا پخته گشتند
لدید - بالفتح نادیده عری عروفت

لحد - معروف کذا فی الناح یعنی گور که در آن
مرده را دفن کنند و درین زمان در عروفت لحد
آنها گویند که در آن مرده را غسل دهند

فصل فی الفارسی

لاو - و سائر تنکات نرم و پشاده و دیوار
لاجور و لادور و سائر اژدها سی معروف آن
بیمی است که از سنگ مخصوص میکشند و آن
سنگ از کوههای آوند و یک نوع دیگر علی شوی
گور کنند با و او فارسی در ارمه قوت پشته که
آیز اسباب بالک بکنیده باشد و زمین
که گبر و آن گوشه باشد کذا فی شرفنامه
لوند - بالفتح آنکه در ایتیان را همان باشد
کذا فی الادوات و در عرن لوند سرنگ بیابان
گویند که در آن ترس خدای دزد شرم خاق باشد
و منق مردمان و منق خود و بلع پندارد
لوی - بالفتح ایاب فارسی و یک سین بزرگ کذا
فی الادوات و در لسان اشتر اکبر لام نیست
لکد - بفتحین با کاف فارسی کت است یعنی
زدن پیای

باب الال
فصل فی العزنی

لحد - بسیار حسین کرون
لاو - مرد خوش سخن
لذید - بالفتح با نمره

باب الزام

فصل فی العربی

لسان العربا میردخت او بزرگ بر سر
بزرگ اکو شاست داند چون خوشه او بکنند
پر شیشه و پر پنجه از وی بیرون آید تخم او در دنیا
آن باشد و درخت او را بوندوی گریه خوانند
و بار او را از جونا منند که ذاتی طلب حقائق الای

فصل فی الفارسی

لار - نام شهر است -
لاشته زیر شکر - کینه -
لاله زار - بجائی که در آن لاله بسیار شده باشد
لتیر - بختی که کامل و بسیار نوار -
لر - بالضم نوعی از صلهای مردم و کام و نوار
و بره که سپند گو نام شهر است که از آلوز نیز گویند
و نیز آنکه از سیلاب در زمین کوشیده باشد -
لر - بالفتح پر پیله کار و بزرگ و هو شمنه -
لعل آبدار و لعل شکر بار - لب عشق
لغیر - بفتح کیم و سوم آنکه بر سرش موی نباشد
زیر که معنی لغ آنجا که موی نباشد است که ذاتی است
لغیر - مردم فریه -
لنگر - با کاف فارسی بدینچه کشتی بدارند و از
هر چیزی و بنا برین خالقان را نیز لنگر گویند
که ذاتی زنا گویند -

لور - باد و فارسی نام شهری که آنرا لود نیز
گویند و نوعی از صلهای مردم و جزایات میکند
لور آور - باد و فارسی و به برانجی بزرگ و

دیار و عن نیز

لها - بالضم نام شهری که ذاتی فرنگ -
لها و - بالضم شهر است و در حد و دیند و ستا
که هندش لها بن گویند -
لیس - بالکسر با سوم لها می که از جفت
پزند مهر رنگ که نواهند -

باب الزا

فصل فی العربی

لغز - لغزین شکل و در زنا گویند است لغز و
خزیدن باشد -
لوز - جوز و بادام -

فصل فی الفارسی

لب - چشمه مختصر سار - یعنی در ام شیر آب
ملودار که ذاتی المواند و هم در و اند سوال که در
که لب چشمه گفتن توجیه کلام نیست زیرا که از
چشم چتری خارج میشود و در و لب و در لب و لب
میشود که خارج پس لب چشمه گفتن محض بی توجیه
باشد جواب ما سجا گفته است که لب چشمه با اعتبار
خروج و دخول کرده است بلکه با اعتبار و توجیه
خوانده است ای همواره آری البشیر به ملودار که ذاتی
فی القیله اقول لب چشمه مختصر و لب ان گفته اند
که صفت احضار اموات و زندگی آن باد و بهر که نوشد
لر - لرزه -
لعل طراز یعنی آفریننده لعل و نگارنده آن -
لیر - آمیخته و دست انداز کشیده و پیر

کذا فی شهر قمار -

باب فصل فی العزنی

لا یابس - یعنی باکی نیست -

لباس - هر چه پوشند و لباس التقوی البیا
و لباس لاصل مراد از و زوجه الباس که کذا فی التاج
و در زاده ی مذکور است لباس هر چیزی بدست
آسایش و لطیف باشد و بدان را که لباس مرد
و مرد را لباس زن هم بدین معنی گفته است و شبیه
که لباس گفته اند هم بدین که در لباس مرد است
کما قال الله تعالی و جعلنا ایل لباسا

لباس زره -

لباسه لیس - بناتی است که در زمین و در هم
یاخته شود و گویند که گیاهی است همیشه در غندق
یا شاه شایان او میان تپه شهر خرمی که کذا فی التاج

باب فصل فی الفارسی

لا یابس - یعنی از آب ریشم کهنه -

لا یخوس - هر گویش این لغت رومی است
لا یابس نام دیوی که در نماز و طهارت و سجده
لحقو با پس نام عجمی -

لوس - بار و غارتی که در بان و خلال کس
از وی بدستواری توان کشید و بهندیش چکه بهند
و در لباس لشکر یعنی فریب و اودن و فروتنی
کردن نیز مرقوم است -

باب فصل فی العزنی

باب فصل فی الفارسی

لا یابس - کم خرد و بی اعتبار -

لشکر کش - کشنده لشکر -

لعل گوهر پوش - لب مشرق -

لحقو با پس - پدرا سلطان ایس -
لوش - بار و غارتی جان لوس بدین معنی است

باب فصل فی العزنی

لخاص - بفتح کیم و کسر چارم سختی -

لخص - تنگ -

لخص - پر گوشت شدن -

لخص - زرد -

باب فصل فی العزنی

لضاد - زیر و دانا -

باب فصل فی العزنی

لضطر - حرام زاده و غایب نو کرده و نیز
بچه افکنده و جز آن که بر داور دارد -

لوط - نام عجمی که قوم وی بلوط مشهور است

باب فصل فی العزنی

لفظ - معرود یعنی چیزی که تلفظ کنند بآن

باب العین
فصل فی العزنی

لاغ - مریدین -
لاصع - ورنشده -
لذرع - سوزانیدن -
لج - گزیدن -

باب العین
فصل فی العزنی

لاوئع - گزیدن -
لثغ - سرین - تا وری را عین الایام گفتن -
لذرع - گزیدن - بار و گزیدن -

فصل فی القاری

لاغ - بازی کردن - القنیه -
لغ - بالفتح موسی و آیه از لغت نیکو گزیدن -
لوع - با و او فارسی شناسیدن و پیشین و شنیدن -

باب العین
فصل فی العزنی

لحاف - بالکسر فرار کردن -
لطف - بالضم یافتن و رفتن -
لطیف - به فنی و کمال و لطیف الایام
لعمض - مضاعف لطیف - باریک چاک و
لنکو - کار کردن - التاج و نام باری تعالی -
لثیف - دوست -
لث - سببیدن -
لثاف - بالکسر چادر -

فصل فی القاری

لاجوری - کتایه انجمن -
لاوت - کلام پیوده کذا فی عرقنامه و در
زفاگو یاست لانت کلام فقول و عبارت
کشاد و خوشین ستانی و بنایش معنی موسی
لشکر شکوف - ای لشکر شکفته -
لیفت - نهالی -

باب القاری
فصل فی العزنی

لاحق - نام سپ معاویه و نیز آنکه در شتر
صلوة افرا حاشا للاحق شود و بعد او بر سر
توضی رفته باز آید باقی نماز را بقیه قرأت او کند -
لخلق - بالفتح زاین -

فصل فی القاری

لحق - بالضم لغ -

باب الکاف
فصل فی العزنی

لک - بالضم آنکه لاک معروف یعنی جرم سنج
مخمس که پنجه و لایفه ششم نماید -
لبیک - جواب مذمت بر وجه تعلیم معنی آید
استاره ام تر استادی -

فصل فی القاری

لاک - چنان لک که بدان هر چیز را - گفتند
و کاسه کذا فی زفاگو یا فورا و است لاک لای
الاولان سنج که بدان چشم و افر ششم و دهانه بک گفتند

و آن صفتی است که بیان دنیا از کار و متغ و مثال
آن در دسته استوار کنند تا بجنبند و لک کاه
نیگزیند و در بشر قمار یعنی تنگنار است -

لک لک ستاج فروش کذا فی القتیبه -

لشک - پاره پاره -

لک - بالفتح غول و سرخی که در آن هر چیزی
رنگ کنند گویند رنگ لکی است و هر چه گنده و
تافتیده و گره پاره ای که در اعضا باشد
و آنکه کسی فریب خورده زودتر در چیزی نیست
و در سدی است که بن لک و نکا باشد که آن
پس مانده باشد و در بن و ست کار و مثال آن
نشانده تا این رسخت گیر و این هر دو معنی اخیر از
ز فاکو است و بالفتح مرد یاوه گوی و ابله و نادان
و احمق و صد هزار اگر گویند یعنی عدد هر چیز که بصد
رسد و دشمنان پیوسته و هر نه و نه این را نیز گویند
و مایه و لکه گنده پاره پاره شده و رختی و لایبی
که مردم روستا پوشند و بپاشد خواه گنده و داغ و
لکه چاه و عرب آفتاب می گویند و نام طائفه باشد
از که در آن خورشید و آبی موی و صاف را نیز گویند
و بین شالک است که هست که بهرزی کعب گویند
صنع گیاهی هم هست که در شب می درازد و سرخ
می باشد و پیشی را نیز گویند که در شکم پاشد و هست
شکم را سوراخ کند و آنرا جری بپایه گویند و یکسر اول
جای نوبت پخته که گوشت کزیر دارد و آنرا خراپ
خوانند -

لک و یک - پایه فارسی یعنی بی هنری
و بضاعت مزاجات چنانکه گویند لک و یک
آورده است و در لسان اشعار یعنی تنگاپوس
آورده است -

لشک بکسوتن جوارت که نمک و شیرین
انوارند و بخورند -

لشک - بفتح اول نام مقامی که در عهد
بهرام گور بود و بهرام را همانی کرد و بهرام تمام
و اسباب را با هم میو دی را با برادر و ضعیف اول
مردم فریب و پرگوش است و با هموار -

لورک - با و او فارسی و را بر مفتوح کمان نداشت
و قیل با و او تازی و در ز فاکو یا معنی ششپنجر
آورده است -

لوک - با و او نوعی از شیران کم موی باریک
و هر چیز حقیر و زبون -

لیاک - بفتح اول نام برادر پیران که پهلوان
تورانی بود و در جنگ دوازده رخ گریخته و ستم
اورا تعاقب کرده و کشته و بنام اول علت و
ماده چیر می را گویند کذا فی القتیبه و در شرح
مخزن است لیک پایانه است که بیان ناله و فریاد
و چنان بر پیانند و مختصر لیکین -

باب الکاف الفارسی
فصل فی الفارسی

لکک - با و او فارسی جا نوری بر نه و معنی
لک - بالفتح بند و پنج و لک کذا فی ز فاکو

لنگ - بالکشتا لنگ پای و بالغ معرون
که تبارش را عجم گویند -
لوح و وزنگ - زمانه -

باب الف لام

لال - بد و التثید لال الف صاحب لولو
کنز لایزال - همیشه باد -
لالیل - شب تاریک -
لسان الحمل - زبان بره و آن گیا سوت
که اطلاق شکم باز دارد
لیل - شب لیل جمع آن و فارسیان
جمع لولوم لیلای و روانه و این خلاف قیاس است
زیرا که جمع آن لالی آمده و در لای اگر لال گویند
بجای یاد است باشد چنانچه در متعالی متعال
و در تعالی تعالی آمده است -

فصل فی الفارسی

لال - لنگ -
لعل - گوهریت قیمتی در نشان بدین حد
نیفتد بگریمب اندیپ و آنرا گاهی کردا اطلالیات
و در زمین میگردد و بصورت بر و شنائی آن
حلقه خور و مردم گمین کنند و گل تر بر سرش نهند
گاو باگ و زاری کنان باز بدریا شود و مردم آنرا
بر دارند و معنی سرخ و لب معشوق نیز آمده است
شرفنامه سوال از کلامه جوابه لطافی معلوم شود
که جایی لعل گوهر و رنگ است چنانچه در لغت

حضرت رسالت میفرماید لب و دندانش
زبان و رنگ و چنگ و دوار و لعل گوهر است
در سنگ - و درین بیت در مجلس نصیر حسنان
دو پیش کرد و یکی میان را نو پس رسید که
لب و دندان کجا چنگ بنگ زد و دندان بنگ
چنگ زد و دندان این را جواب گفت که ازین
چنگ زدن ساس کردن مرا دست اراکامویم
عبارت محمول بر قاب است و نکته قلست
و نکته قلست عبارت از است زیرا چه این حرف
نیست که گویم بنگ بدندان رسید و پیش
دوم میان متعلق امام نصیر خان میسر
و دندان حضرت رسالت مجروح شده بود لب
پس این بیت چگونگی است آید کاتب جوهر
گفت میان لب و دندان بعد نیست ممکن است
که مهر و رسید باشد لبه ایشان کنند که این
مروی نیست که سنگ باب رسید اما لب بهارک
لبنگ رسیده بود که بجز اسود بود و او این
ایشان گفتند و پسند کردند و این جواب
اول هم و بار و میشود و الفرض درین بیت
که جایی لعل و گوهر و رنگ است و موید است
و این را آنچه در طب تعلق الاشیاء کور است که
لعل در قدیم نموده است بنابر آن در کتابها نیامده
و گفته اند چون کوههای بدیشان زلزله سخت
پیدا کرد و کوهها بشکافتند لعل پیدا شود و اول که
یافته شود و سرخ است بعد از زلزله و زلزله

حکم ترست و دیگر بزرگ پوست پازیت از
لعل پازیری خوانند و بهای او نزد کثرت است
نمزد به پنج تیره رنگ هم باشد این قیمت گزین
اگر بر کوک چند بنوعی نکند

گنجل - کسر کم و فتح دوم مراد و تباریش مرد
نامند که از آنی زنگار گویا

فصل فی العربی المسم

لا اسم - با و نیندارم -
لام - زده و نام کی از حروف سنجی و این را
تشبیه بگویند که ده اند و بوجت یکی بسبب شدن
و دوم بدین که موی چو زره می پوشد اندام را
چون بر آن در برتن خویش چنانچه زینت منی اند
نعمه شاهر خود را بگویند که ده بود و هنگام که نظر در
رسانا شد بهر فرمود اللهم ثبت قلبی علی دینک
و در شاهر نامه است و نیز سید سوختنی که معتدا
با لیده و رنگ گوش بچکان مالند و دفع چشم زخم را
و آنرا نیک نیز گویند

لجام - گام و لغام با لضم گفتن بان شیر را
که نامی التاج و بعضی گام را لغام هم میگویند
و از تاج اسامی در افت صر که نوشته است
با گام لغام و بگام لغام و بگام و دو قسم
شسته و تعلیل و آنچه بدین ماند

لحم - بالکس و
لحم - بالفتح و تحمیل

فصل فی الفارسی

لکام - با کاف فارسی معروف نیز نام گویند
لوح و افع او ساید و دو دوم - ای درنده شده
و با درنده بنده تو و مملوک تست

فصل فی العربی النون

لبدین - لغتین شیر و با کثرت
لبدین - بچه شیر آنچه دو ساله باشد
لحن - بالفتح معنی سخن و راه که برگزین یعنی سر
و در قنیه است تلی در زبان و آواز
لحیان نام شکل و دانه هم علم رمل که آنرا الحیان
الضامک الشبالی نیز گویند
لسان الغنین بالفتح آنچه مسکینی با پی کنند
و در میان گشت امر خان قبر سند و را نده شود
و معنی قلعون

لقمان نام حکیمی معروف و معنی گویند هم نمی
لوان - بالفتح کون

فصل فی الفارسی

لاون نوعی از معجزات عطر مانده و شتاب
و خوشبوی و گویند که آن غنیمتی است که چند از
غنیمت و گویند لاون یکی است که نامی فنا گویا
و در شرف نام است نوعی از معجزات عطر مانده
و شتاب و معنی است از غنیر

لاغولن - که گوش بلغت رومی که نامی لغت
لان - گوی باشد در زمین و هر چه در وی

الان - کوی است نزدیک روس -
فرانکون - کفین در خاک گویاست هرزه ملک
یعنی بیود و کوی -

لباس راه بیان - یعنی لباس سیاه -
لبان - بالفتح کند روان و ختی وار و مانند
پسته نیو و ختم بر و نباشد جمع لب غلامی
لب تش تشان - ای دهن مشوق
و کذا به از لب تش تش که از زبان او آید سوزناک
بیب - و آن بر آید و طعمه زنده را نیز گویند
مطلبه آن آهن -

اشایان - فارسیان و محل است
استقال - کنند و از میان این قول است
که به بیان او را گویند -

اشکایان - بالفتح افتاد و کذا فی خاک
اشکایان - یعنی و لا و آن -

اشترین - بالفتح یکم و کسر دوم نشان بی خشونت
لباب کوزن - یعنی روشتانی بجم و
روشتانی آفتاب -

لباب لعل سان - می سرخ -

لباب سان - جمع لبست که فخر کان بصورت
آدمی از جابنه یا زنده بندش گریانامند -

لغیر بیان - فردا قناد و فخر و خیرین کذا
فی شرفنامه و الاوات و در خاک گویا به
و شیدن و آشیامیدن است بلفظ تاور اللفظ
گات - یعنی تین تین که شمع در آن پخته اند

دیوارش بلند باشد و آن لریم و در و غیر آن ازند
و از اطشت شمع نیز نامند -

لبخان - نام شهر است نزدیک غرین -
لنگهن - باکات فارسی فاخته کذا فی القندیه -

لو سیدان - با و او فارسی و سیدین مهله فرسایدان
و فرودنی کردن کذا فی در خاک گویا -

لوعیدان - با و او فارسی برانو و دست نزن
خرد و غیر آن و بسیرین رفتن کذا فی القندیه -

لوعینین - آنچه بدان پنبه و اندک بشد -
لوعنان - یعنی جمع لوعنت آن لعنتان و خترگان
و بازی بچکان یعنی بازی دخترکان و در قفسه
سوار محلی نیرست -

لوقان - درخ خوار -
لوسیدن - بتازیش بود اگر گویند کذا فی القندیه -

لیان - با کاتبش و فرسخ کذا فی القندیه -
لیبرین - یعنی -

لبق وان - دوات و صدق و شکر کذا فی القندیه -

باب
فصل فی العزنی

لغو - سخن نافرجام -
لولو - مراد و نام غلام -

لوه - بازی و شغل کننده از کما فی القندیه -

باب
فصل فی الفارسی

لعاب گاو - باکات فارسی ای کاغذ سپید
برق و روشنی به کذا فی القندیه -

لیمو و باکسیر و معروف در نهایت شهرت
و آن دو نوع میشود ترش و شیرین کذا فی القنیه

باب فی العرفی

البسب - بالفتح والتشدید سینه و وضع
گردن که گشتن گاه است -

الحاجه - شیره گردن -

الحاجه - لقمه در دهن گردانیدن -

لجه - بالضم والتشدید میان دریا -

لججه - ریش -

لخاخ - بالفتح معجم فی خوشبوی کذا فی التاج

و در زفا نگویا مندرج است گوی عینین چاپ

خوشبوی آمیز چون عود قماری و مشک اری

و عنبر اشوب و کافور نامی -

لحمه - بالضم چیزی که بوی بازی کنند کذا فی التاج

و بالفتح یکبار بازی کردن بالکسر کثیر بازی کردن

لعلجه - شکستن و در کشیدن سراب بیابان

لعنه - لعن یا لعن کسی را لعنت -

لقطه - بالضم چیزی که افتاده یا بند -

لقمه - معروف یعنی پاره طعام که بر آید

و بان انداختن زمین کنند -

لقوه - بیماری که روی کز کند و آئینه بکبت

می سازند چون در آن بیند بعنایت الله تعالی

دفع گردد -

لوعه - سوزش دل -

لوحش الله - بالفتح و عمل تنی استقال کنند
لماه - طازه -

لججه - جایگاه بهر آهن گوشت میسان

دو استخوان نرخی و گوشت کذا فی التاج و در

فرسنگ علی یکی یعنی نوک زبان است در عت

لجه طرز نواختن خراسان را گویند -

لحمه - طعام ناشتا و نیز بیماری -

فصل فی الفارسی

لا - ا - اطهارا خلاص یا نیاز تمام و بازی کردن

و چیز است که از سر آدم به چپند کذا فی شرفنامه

و در زفا نگویا لاله یا بلوسی و خوشی و نوشا -

لاشته - معروف یعنی لاغر و ضعیف -

لاشته - تنج -

لاؤنه - گیاهی است که بهندوی را شنی گویند

کذا فی زفا گویا -

لاله - هر گل خور و زانامند فاما چون لاله تنها

واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانه وی

مقارری سیاهی است و آن سیاهی البسواندول

نسبت کرده اند و آنرا لاله بلغان نیز گویند و چون

موسود واقع شود مثل لاکه کبود و سبز آن هر کدام

لاله دیگر مراد بود و لاله با بهفت رنگ اند لاله کبود

و لاله صحر و لاله شقائق و لاله در وی لاله سوز

و لاله دلسوخته و لاله فغان لاله خطائی هم مستعمل

لاله - کاهل و یکبار و آنچه در و شهر می باشد

و آنرا زنبور خانه نیز گویند -

الباح - بالفتح معوض
 لب کشتی کاه - که از آب که تبارش معوض
 لیسینه - بالفتح بابا فارسی سنی که درین
 اسب و جز آن بنیاد زد و هر دو طرفش کشیده
 چون غنای سازند کذا فی القنیه و در زنا گویا
 با سیدن جمله است -

لتره - باره پاره و دیده و رانده و کینه
 لته - بالفتح پاره جامه تبارش طریقه خوانند
 لخشه - بالفتح شعله آتش و سرشکان
 لعبتان دیده - اسی مردمان دیده
 لغونه - بالفتح آرایش -

لغی - باجم فارسی سر بر این کلمه برانی
 لغیه خلیفه - ایک نوع ملوای است -

لقوما - نام برادر اربطاطالیس
 لکامه - بالفتح اصغار گویند بگوشه هر کرد
 و در ده و شالی آن و در لسان اشعار لکامه
 بوزن مهاد مرقوم است -

لقنبه - بالفتح مرقوم
 لکسجه - خراسیدن بنانه و نسیم

لوسه - لوسیا
 لوزینه - بالفتح ملوای است که در آن مغز باد
 کرده باشند و از مغز بادام سخته ساخته طعام سازند
 لوره - باوا و فارسی و در ارمیه سیلاب گند
 و زمین کوشه کذا فی زنا گویا
 لوله - باوا و کاشی است که در قیاس بکشتی و غیر آن

لوشاوه - باوا و فارسی زمین گوشه سیلاب گنده
 لوشابه - باوا و فارسی هر چه پرستیش با
 چه خن و چه لقمه و در لسان اشعار باوا و تازیه
 مرقوم است یعنی فریب و فرودنی که در نیر آید
 لوشیه - غلکه کوفته -

لیوه - بالکسر لکین و گال فرمیده و قیل و یال

باب الیاء
 فصل فی العزنی

لا ابالی یعنی بانه ارم من و در شمال کسی ما
 گویند که بی بابک باشد -

لاوی - نام پسر یعقوب علیه السلام
 لای - گل انزان که آن جلشین نیز گویند
 کذا فی القنیه و در شعر قنای لای از جامهاش
 که از پیشین و رنگین است و آب باران که در کوچه
 روان شود و معنی خوانند نیز آید -

لیلی - بالفتح نام زنی معشوقه قنای کذا فی القنیه
 لیکن نام عشوق قنای که مجنون لقب داشت

فصل فی الفارسی

لامانی - معنی زرد پوشی -
 لایینی - یکسر کم و سوم و چهارم نوعی از جامه که
 کوتاه که در پیشان پوشند کذا فی شعر قنای و در
 لسان اشعار بایار حلی است و وزن و زلفا گویند
 لابی بر وزن آبی از آمدن و معنی جامه سوزنی که
 در پیشان پوشند کذا فی القنیه -
 لباس زنگاری - بکاف فارسی بای می

تخلیج نامی غنبری - با فتح دوم لام مهر و
 خانه مجید یعنی سادات شب - یعنی خلوت خانه که چون
 خوشبختی که بدست گیرند کهانی المواند -
 تختی - با فتح قدری یعنی از گل ابوی
 لعل پیازی - بایار فارسی نوعی از لعل که
 رنگ و باسپیدی و سرخی آمیخته باشد -
 لعل قبایلی - کنایت از جگرست -
 لوح خاموشی - یعنی خاموشی با ستاره آرز
 لوح می خوانند -
 لوری - با لضم با و خوره و علقی که تبارش
 جذام گویند و بوا و فارسی طائفه اند که کما
 زنده و جهات نیز کنند و اکثر از ایشان
 سیاه پرده باشند -
 لولی - با و او فارسی سرود گوی درویشان
 دگدای که چه گرد و معنی ظریف و نازک نیز آید
 معنی ایله از شرفنامه است
 لفته جان گزای یعنی آن شک موج گاه
 دریای عظیم است و آب آن دریاچه سیاست
 و آفتاب چه که آن غروب می کند هرگز آن را
 به بیند از شادی خندان بخندد که ببرد کهانی
 شرفنامه و لسان الشوا -
 لسی - فصل طاعت بازی کردن کهانی و خانگو
 کتاب المیم
 المیم حمد الهی یعنی شراب صاف المیم ساکن
 و میترک یعنی من در او نماند و میترک

باب الالف
 فصل فی العزنی

ما - اب -
 ما - لسماء - لقب مردی وزنی -
 ما جرا - سرگذشت -
 ماوا - جای بازگشت -
 مقبنا یعنی کم و فتح دوم و سوم و چهارم
 شد و بالفت تقصیر می خوانند -
 متکا - تنگیه گاه -
 متوضا - آب خانه -
 مجرا - با فتح حامی روان شدن جای
 و با لضم روان کرده شده و رانده شده
 محابا - با لضم هر محبت که در دل می افتد
 مختصر محبات است و معنی آن فوجتینی کالای نو
 بانگ جهات بر معنی و ثوابت جابین -
 مدارا - مصاحبه و آشنگی اقول اصل این
 در ارات است و معنی او با یکدیگر پوشیدن صدا
 و نری کردن است -
 مزار - ترتیب کرده شده و نیز نام طوافی است
 مراد - بالکسر ستیزه و در شرفنامه است با کسی
 بر سر و مرتبه پهلوانان -
 میسیحا - عیسی علیه السلام
 مطرا - تازه و آشکارا
 معلما - آوم علیه السلام
 ملا - صوا -

طبا - مای پناه -
 - مای - نام مقامی است که بازار آنجای شود در
 ایام حج -
 هوا - کما در شتی و بلور -
 مینا - گوارد گواردانیده و مبارک یا گوارد شده
 و ابو المینا شراب -
 مینا - آماده و ساخته و موجود -
 مینا - گوهر آگینه و آنجا که کشتی باز دارند
 بر لب دریا و در قنیه یعنی شیشه مندرج است
 ادا و استعمال فارسیان در مقام سیرت -

فصل فی الفارسی

ماخولیا و مایخولیا کلاهما با و اب فارسی
 خلل و مانع و سودای خام -
 مار قسا - آنکه در هر مرد فسون خیر آن علاج کند
 مار ما - طاقه اندر کوه البر که بس و رو
 انسان باشند و باقی بصورت اردو بجز
 مار برادر و نسل بینه و سم -
 مار شیدا - مار که اصلا از نگر و بیخ فسون
 او را آرام نتواند کرد و هر کس که بکشد و زبان
 ملاک شود -
 مار قشیشا - واری است کانی که بندش
 سوزناک و مایه گوید که زانی القنیه و در لب
 خالق الاشیا رنگی است که چون او را بکشند
 مانند زچها در وی پیدا می شود و بندش سوزناک می شود
 ماستیا - آتش جرات -

ما پیشا گیاهی است که در آب باشد و بی مزه بود
 مانا - پندار و فکر -
 ما جلا اسی ماه و چندی از جنس خوشیان -
 مرموم گیا - باکان فارسی یعنی گیاهی است
 که در حدیچین بصورت مردم بر آید که آن
 بکند میر و عند الحاقه یک تنی در میان می کشند
 بنزد و مردم آنرا در آن گیاه استوار کرده و بند
 پس گوشت بیک نمایند چون بیک بسو گوشت
 قند کند مردم گیاه کندیده شود بیک میر و در
 کتب طب مذکور است که به پیش کهنه ها بنزد
 کهنه را کاتب دیده است بنیخ او مشا بهت
 آدمی دارد و درین علامت ذکر می باشد و در آیه
 بر خلاف آن هر فی عثمیه که با شیر ماه و گا و در
 یکت نه بخور و در چند فرزند شود اما در وادی
 آن تفرقه توان کرد اگر از نگر بخور و فرزند نرود
 اگر از ماه و بخور و فرزند داده -
 مرغوا بفتح یکم و سوم منوم لال بد -
 مرغیشا - همان مار قشیشا مذکور -
 مروا - بفتح خال نیک -
 مسافران الا یعنی اولیا را الله و مساکین
 راه خدا و طالبان مولی
 مغینا بفتح نیک سیلانی که یک رنگ
 مشورت و شیشه گران بکار برند و بعضی
 گویند گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان
 آورند و آن مرغیشا نامند بود -

لکچر با فتح با سوم فارسی قصد
 نام مردی صاحب قصد مذمت سایل
 و فقیه و مجتهد ملت ایشان
 منتهای با لکسر شراب که افی و فربنگ علی بیگی
 موقی با سوم موقوف و چهارم فارسی
 نام گیاهی است
 مها با لکسری یعنی اسی بزرگ
 همد منیا یعنی فلک
 مهر ا- نیک پخته
 مهر گیا با لکسر بار موقوف و کان فارسی
 کسور نام گیاهی است

باب الحار
 فصل فی الفارسی

باب - عاری باز نشسته
 متقارب با لکسر یکدیگر بسته و نام بحر
 معروف که قطیع و جز آن فصول چهار بار آید
 مجیب نام بحر می تقالی و غیر جواب دهند
 مجبوس با ساده کرده و کسی گرفته شده
 مجبوب دوست داشته شده
 محبوس دوست دارند
 محقق سب معروف یعنی که حساب سنگ
 میزد و از و گذاران باشد و محقق است
 آنچه سب نامینا و پیاده کرده شده
 و آنکه ممنوع از میراث شود بیعت ارثی دیگر
 محراب معروف یعنی طاق مسجد

و شریف ترین جای شستن
 محضوب با لغم و التشدید صا و حاکم
 که سنگ ندارد بلکه
 محلب با لکسر پس بی و دانه و نیمه پنجر
 و چکال مرغ دهنده
 مذنب با لغم و یکثالث گناه کار و لکسر
 بفتح ثالث کفیلند و راه گذر آب
 مذنب با لغم و روش و آبخانه و لغم
 یکم و فتح دوم و سوم شد و نراند و کرده شده
 و استقاره راه دین را مذنب گویند و صاحب
 مذنب با لغم و عظم ابو صنفه کوفی است که در آب
 او حدیث رسول است لولم ابدت بیا لغمان
 من ثابت و مذنب با اتفاق علماء چارست
 مرکب با فتح است شتر و جز آن و با لغم
 با ثلث ثالث ترکیب کرده شده و نیز نیای
 که بدان می نویسند و نیز میوه است مانند گریه
 بلکه از آن خرد و نیز بلوش می باشد
 مضرب با لکسر و حقه رباب و عود و طنبور
 و حلقه چوب که کبوتر از آن گیرند و نیز که کدانی
 شتر نامه و معنی ترکیب همچنین که در نزد و در قینه
 معنی عقاب است
 مضرب با لغم و ثلث مودون یعنی
 سر و گوی و معنی ترکیب طرب آرنه
 مطلب نام مردم
 مشغوب با لغم و ثلث کرده شده

مخرب - بالفتح جایی فرو شدن آفتاب
 و بالغیر نام کتابی در لغت -
 مسکاتیب - بالفتح چهارم آن بنده که خوشتر است
 مکاتب - بالفتح دبیرستان و بفهم کیم و کسر
 سوم جایی نشب و صدور و در استعمال بسیار
 مسند برآمده است و یکسری که منتهی به
 ریگ مایه آهین -
 منکب - بالفتح کیم و سر و سر آویخته عارفان و قوام
 و کرانه زمین و جایی بلندی و باری که فروت
 و من الجبال کل نایمه منها منکب المنکبان
 سر دم بازوی در مکتب آن
 موبکب - آن مرکب سوار که با اسب سوار
 کذا فی التاج و در تفسیر است پاره لشکر و سواران
 میزاب - ناودان -

فصل فی الفارسی

مارعقوب - نام مردی که صاحب برتیبانی
 ماه آب - مدت ماندن آفتاب برج آب
 که از آبان خوانند و آن از ماههای خزانست
 بادای بی منفعت در آن می وزد -
 ماه تاب - بر قوماه و نیز اسب از شوره کند
 رست میکنند و کاغذ پیچیده در محاسن می
 خصوصاً دین دیار و شب برات رست میکنند
 روشنائی ماهی نماید -
 ماه شش - آن ماه را گویند که این متعین
 از کوه سیاه از میان چاه بر آورده بود چون ماه

نور و منی آن ماه برآمدی چنانکه چهار شهر و شش
 مسج - سلسب یعنی سنج پوش -
 مکیب - بالفتح بایر خاکی از راه بی راه و
 و از رستی بگری می شود -
 ملخ آب - نوعی از ماهی خزر که تاریش
 ارسان و هندوی جبهینک نامند -
 منزل بهر مویب یعنی دینا -
 مهرباب - بر وزن مهرباب یعنی مهربان
 نام پادشاه و دالی کابل باشد و معنی ترکیبی آن
 آفتاب رونق بود زیرا که هر آفتاب از جنوب آید

باب الباء الفارسی

فصل فی الفارسی

مسب - بر وزن اسب باسین معنی یعنی
 باسکون و این لغت معلومی است این مسج
 اوشخ فرمان و ایشان اسلح است از سافر
 بالادستی کذا فی العقیه -

باب التاء

فصل فی العربی

مات - یعنی فرو و نیز در شطرنج گویند شده مات
 یعنی هیچ خانه نماند شتر -
 مبهوت - میران کرده شده مشتاق من بهت اگر
 از احتیج -
 مقالات پاکسرتاب -
 مکافات - بسندگی یا پوشش -
 ملکوت - بادشاهی و در اصطلاح صوفیان

عالم ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم جنوی -
موت - مرگ -

سوات چیزی بی جان و زمین که ملکوت
میست - مرده -

میتقات - وقت و آنجا که احرام بندند -

فصل فی الفارسی

یاسست - چمن - ترانه - اذنه آب کوه -

فی شرفنامه و در زنگویا است با سیرن جمله
موقوفات و گونید از چهرات بدان بسته شود
و آنچه از چهرات بسته میشود و ملک رومی را
یاسست گویند -

ما قوت نام علوانی که آنرا موقوفی نیز نامند -

فرکت - بوزن و معنی مسجد -

مست موش - کلاه با اضمیج گیاهی -

خوشبوی که از مشک نیز گویند من شکل مؤخره اند

مشک - شپش - باخه کدانی زنگویا -

مفت - با اضمیج و زیروست -

مطران چاکدست - ای مطران جالاک

و در قندیه است ای مطرانی که در زخمه و شک

جانبانی گشتند -

ملکوت - بالفتح پای افزار و هم حکمت و تراش

این است -

حشر شریف - یعنی حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله وسلم -

موی پرست - یعنی دایم انحر -

میدیه بهشت - یعنی چاشنی گیر و خادم تو
میرزشت بهشت - کنایه از عنوان -

باب الثانی
فصل فی العربی

مثلاث - سه کرده شده و سه یک گرفته
و مثرائی که شیره او بچیده شده باشد چپ اندک

مثلاثان رفته باشد و شکلی مانده و سرشتی باشد

از مشک و عود و غیره کدانی التاج و در

شرفنامه است سبکی و سترار رسن و درجوا

ملقطه بقلم معصفت است سبکی یعنی جفته از

شاهها معطر و اگر اسه یک نیز گویند -

مخنث - معروف و معنی آنکه لواطت کند

و آنکه نه مرد باشد نه زن -

معموره عمر و لیث - یعنی شیراز و عمر لیث

یا دشاهی بود که شیراز را با دان کرده است

مغاث - بالفتح پنج انار و شتی و سنبله

سنبل را گویند -

مکث - بالفتح و زنگ -

مکیث - بالضم مودی با و غا و هسته و کارا

مگونث - مودی که در وی نرمی باشد کدنا

فی التاج و نیز خندند که -

میراث - بالکسر معروف یعنی متروکه مرد

که زنده را برسد -

فصل فی الفارسی

مرکز مثلاث و آن چهارماندگی مرکز

آتش و دووم مرکز شلت نامی و سوم مرکز شلت
بادی و چهارم مرکز شلت ابی -

باب
فصل فی العربی

ما جوج رجل من الناس كذا في استاج
وز نقل است كذا جوج و ما جوج مخلوق
آدمی در آخر الزمان پیدا خواهد شد و قد
مقدار یک شهر خواهد بود و سکنه را کند پاره
ایشان بیرون خواهند آمد -

محتاج - نیازمند -
مزاج - با لکسیر شرب و آنچه قیام آدمی نیست
از طبائع -

معراج - با لکسیر زبان کشاده و نیز قرب
حضرت عزت معراج نام پنجاه گفتار معراج
موسی بر طبر بود -

معراج بالضم نام جایی است که نقش و نیز نامی
که بای را که گرداند کذا فی القیة -
منطقه البروج که سی -
منهاج - راه روشن -

موج - جنب آب -

فصل فی الفارسی

ما زواج - ما بایده و آن چیز است که
مخ - بالفتح راوی یعنی انکه روایت کند
نام رودی است معنی آخر از زمان گویاست -
مغریکین تاج فرس که تبارش نیک خواهند

موج بالفتح معنی ستابی و نیز شرب است -
مشیج - بالفتح کسی است که در آن برگشت نشیند
مگشت را کند و کند و کند -

مشراج بالضم یعنی شرب -
مطالع - با لکسیر کسی که در وی چوگان بازی کنند
و در ادوات با جمیع فارسی مشراج است -

مشج - بوزن مشج واری که آنرا بریند نیز گویند
و در آن مشج و کس شود و در قیاس مشج بالضم معنی
بک نیز آمده است -

میدان علاج - منظره و دوق پیچید -

باب
فصل فی الفارسی

معالج - زبان معالج -
مخ - گیاهی است که در میان استی است -

باب
فصل فی الفارسی

مناج - شب و روز -
مناج از رواج - ساختن کند و جانها پیوسته
حضرت عزت چهل ملاک و هم نوال -
مناج - ستوده -
مناج - بسیار شنایند -

مناج نام کتابی در صورت و عیال و روح و غیره
بالکسر شادی -
مناج بالضم بخانه -
مناج - سودن -

مسح - دهم بی نقش و خوی و پیزی مایه
و آنکه زمین را مساحت کند و دست تار و دست
و مروی که مجامعت بسیار کند و نیز عیسی علیه السلام
و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و نوعی
و جال کذاب را گویند که در و جال علیه اللغات نهیم
علامت خواهد بود از بیعت نام او و جال شد
مصباح - چراغ و نام کتابی -

مطرح - جایی افکندن شکار یعنی دام -
مطرح - جایی نظر -
مقتلح - کلبه و نام کتابی در معانی -

مطح - بالکسرتک و آب شور -
منقح - آن واری که مقوی دل و شاد کند
آن باشد که نانی الموائد -

ملح - بالضم یلح و بالفتح و التثنية کیشتیان
ملوح - نوعی که بر دام بندند تا غارن گیرند و اگر بیدار
و آن آتش و آب که فرو نشود و بره و نیز غاله که در
مقام شیر بندند تا نزدیکی آید و او را کشند -
ملیح - بالفتح شکین ابو الملیح چکاوک -

فصل فی الفارسی

مچره مسیح - اموات بد عازله و نزول
ماده از آسمان -

ملجای نوح - کوه جودی -

باب النحار

فصل فی العزنی

مخ - بالضم مفروق کل شیء خالص و غیره

کذا فی النج و در شرفنا مساحت مخ گاهی است
شکین که بر سر اسبان کش گفته نامزد شوند -
و بالفتح زنبور و در لسان اشترابهر و معنی بالضم
نصیح کرده است و بدین هر دو معنی این لفظ

فارسی است -

مخ - بالکسر مخ شاره حسن آسان بجم -

مسخ - معروف و آن در امم سابق بود که چون
کسی از مانی کردی خدای تعالی او را بشت و دیگر کرد
چنانچه شکار کردند بدان شومت ایشان همه بصورت
شدند و قوم مسخ از سر و زبانش نریند -

مسلوخ - معروف -

مطلخ - جایی و یک بختن -

مطلوخ - پخته شده -

ملخ - چراوه -

منمخ - بدنه آهنگران -

فصل فی الفارسی

ملخ - سیم ناسره و هر چه ناسره باشد مملو
ما شکم سور اخ - یا سیم موقوف کنایه از ناسله
هفت بند است که استادان نامی نوازند -

معجز زربخ - گلمای زرد و اوراق زرد

مخرانی و شعلع صبح -

ملخ - نام مقامی است -

ملخ - کبیر کم و پنج سوم سنگ فلاخن -

منخ - نام مقامی است و قیل منخ بر وزن معنی
فراخ است که کشاده یا بمینی تنگ هم آمده -

باب فضل فی العزیز

ما خرو - بروزان ناورد گلاب در آن روز بود
 بود که بخت آن حال لام ترین حذف شد و در گردید
 مارو - کبر سیم را در دست و دیو تپیده
 مشر صدر - ای منتظر
 حجاب - غازی
 مجید - بزرگوار و نیکو کار
 مجید و دینیک بخت و تیر نیک وزی -
 مجرور - بالضم تنه و آنکه اسباب دنیاوی
 هیچ ندارد
 محسوس - حد کرده شده
 محمود - سقوده و نام حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم و نام ثقی -
 مد - بالضم سیر و ثلث باشد و آن ربع
 صاع بود که اخی القنیه و در تاج است لطل
 و ثلث و عند الحجاز رطلان عند العراق المد
 کیال معلوم و هر ربع الصباع -
 مدو - معروف یعنی اعانت
 مارو - بالکسر سیاهی و هر چه بدان چیز را
 مارو کنند چون روغن چراغ را -
 مدید - دراز و بالکسر نام بحری از شعر که قطع آن
 فاعلان دو بار آید -
 مراد - بالضم خاسته شده و نیز قبایله ازین
 و بالفتح گردن که آنرا عنق نیز نامند -
 هنرمد - از دین برگشته -

مزور و زور کرده شده -
 مرور - بالفتح میوه اراک و فارسیان
 رنبل - احتمال کرده اند -
 مرصد - بالفتح جای دیدبان و بالکسر راه فرج
 مرصا و بالکسر مثله یعنی اخیر -
 مرتقد - خوابگاه -
 مرید - بالضم معروف و قیل المریدین مدی شیخ
 کالبیت بین مدی لفسال یعنی مرید رانج
 اختیاری نباشد و بالفتح و پیوسته جنت آوده
 در سب سجاد -
 مسجد - مرکب یعنی جایی عبادت -
 مسعود - نیک بخت کرده شده و نام شاعر
 مسند - بالفتح بالش بزرگ و زمانه و پسر خواند
 و سدرام زاده -
 مشعبد - بالضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازگیر
 و در قنیه ذیل معجزه و قلم است -
 مشهد - معروف و جایی گرد آمدن مردمان
 مصعد - بالفتح جایی بر آمدن و بلند می -
 مطرو - بالضم جاری -
 معاو - بالفتح جایی باد گشتن -
 معبد - بالفتح جایی پرستش -
 معتقد - آنکه بر و استواری دارد و نیز نام خلیفه
 معدو و شمرده شده -
 معد - ساخته و معیا -
 مضر و بالضم و فتح سوم تنها و کسر ستم آنکه

گفتن بی عمر -
 معیبه - باز گردانیده و نام باری تعالی -
 منتهی شود - کم کرده شده -
 مقید - بالضم فائده دهنده -
 مقعد - بالفتح جایی نشستن -
 مقصد - گیرنده قول و گیرای بی دلیل -
 متقدم - کلید -
 ممر - غایب شده -
 من بعد - ازین پس -
 من برید - استعمال این کلام در کالاف و ختنه
 میکنند چون نفیس و پیش بها بود که دست
 و در طلب آن همه کس باشند و معنی آنست
 هر که زیاده کند بهای بتانند لیکه زیاده میکند
 بها نیز کنایت از بازار کنند -
 موجود - درست و هست کرده شده -
 موجود - پیدا کنند -
 مورد - بالفتح نام درختی است و در زبانگویان
 که برهمنش مورد گویند و در طلب خالق الاشیا
 که مورد مورین و در تاج است مورد آب غور -
 مورد - جایی وعده -
 موجود - وعده کرده شده -
 مورد - وقت زاد و جایی زاد -
 مورد - بالضم با سوم شد و کسور قوت دهند
 و با سوم شد و قوت داده شده -
 مورد - گاهواره -

فصل فی الفارسی

مهند - تیغ هندی -
 میعاهو - وقت وعده و جایگاه و عده
 میلاد - وقت زاد -
 مار اسپند - بیت و نیم روز از ماه ماکیا
 بر در کنند یعنی از غایت بجل ماکیا آن بد کنند
 مانند - بوزن مالید معنی مانند -
 مانند - مانند بقیه نون ل لفتی ست در مانند
 چنانچه خواج عطار است شهر صدر ازاران
 خلق حیران مانند اندرین ره ناز و گریان
 مانند آنچه چون بد و فرسنگی شیخ آمدند و اسپا
 شان جمله درده مانند -
 ماه آفرید - سره ایچ که بعد کشتن ایچ معلوم
 شده که محل دارد آن دختر آورد که پس آن منوچ
 شاه بود و آن دختر تو نام داشت -
 محراب شبید - آفتاب آفتاب و جام جهان نامی
 مجبوب احمد - الف احمد -
 مجید - بالفتح جنید -
 مد - بالفتح روز ششم از ماه کذافی ز فاکو
 مراد و ماضی که کشید یکی مراد و سلاک
 زاولان در آورد و زاولان نوعی از بند است
 آهین که در پای مردم گیرند -
 مروار - بالضم مدت مانند آفتاب برج
 که هزار سیان مروار ماه نامند و هشتم روز از
 معنی اخیر از فاکو است -

مرغ کا زرافرو زو - یعنی پر زاده -
 مرو او از یو - یعنی فراموش مباد -
 مرو ورو - باو او اول موقوف و او ثانی
 فارسی نام مقامی است -
 مرو و - بالضم باو او فارسی نام صیغه است
 که آنرا امر و دیگر گویند -
 مرو - بالضم امرت کار -
 مس بند - بالکسر یعنی کسی که پای بند کسی شود
 که بدان سبب جانی نتواند رفت -
 مستمند - بالضم حاجت مند و نمکین
 مشتقی زیاده - یعنی گروه مخالفان سر
 مشکاک کا خور کر و یعنی موی سیاه سفید کر
 مشکک مید - بالضم کاف موقوف تا خبر
 فارسی عود -
 مصحف عید - ای عید -
 مغرما بر و - یعنی سرا خالی کرد -
 مکر و سر و او و فتنه بین باو و فارسی است
 که او فتنه می ترسد -
 ملک را فرجه کند - ای قوت و بهر و نیز
 ملا یک بی اند - یعنی مبارک قدم اند -
 مند - تا افتخ بوزن قدم یعنی صاحب قدم اند
 باشد و نیز استعمال این در آخر کلمات آید همچو
 دولت مند یعنی صاحب دولت و در چندین
 صاحب نصیب خداوند قدرت و قسمت
 و حاجت مند و غایت مند و در و مند هم درین معنی است

و نام نوعی از حبش عنبر هم هست آن سیاه و
 سنگین و گران میباشد -
 مویدر - بهضم کیم و فتح سوم و فتنه مغان حکم
 آفتاب پرستان و دیگر دار معنی اخیر از زنا گویند
 مستور است -
 ممد - مرفد و جایی بودن را گویند کذافی
 فرنگ فخر قواس -
 میدان مبر آریای عرسری شود یا قیامت
 تمام گردد -
 میزو - بایا فارسی و فتنه بین مهاغنا مجلس و
 خائیهانی و عشر نگاه و در فردوسی است همان
 می سپرد و پس بر و -
 میلاد - نام شهری که کید را می هند و ران
 و ار الملک داشت و نیز نام سپه روان ایرانی
 که چون کیکاؤس بایزندان ران ز فتنه آن را بر و
 سپرده و گر گزین پسر او بود -
 میمند - بهضم هر دو متجانس نام مقامی حسن میند
 منسوب بدوست و این سهج از بندگی شیخ اشراق
 میان عبد الغنی است کذافی القنیه -
 می نیار و - ای نمیتواند -

باب الدال الحجة

فصل فی العزنی

مشعبد - بازیکر کذافی القنیه -
 معاف - بالفتح جایی پناه گرفتن و معاف از الله
 معناه اعوذ بالله

مشافه - همان مغاش یعنی جایی فریاد کذا فی التاج
مردنیه است بالتشديد کذاب -

مشتبه - بامی نفاذ و مخرج -
موبد - بالضم حاکم مغان کذا فی التاج -

فصل فی الفارسی

نذر - بالفتح صاحب خداوند و استعمال است

فصل فی العربی

ماهر - استاده و بر کار خویش
مباشر - مادیان نوحاسته که قصد کشن کنند
کذا فی التاج و نیز گفته کار و اصل استعمال این
در جماع کردن است -

مجاهر - بلند سخن -

مجنون - مضروب که بضر بشل حاصل آید
دوراضرب - که دریم چهار شد این چهار را
مجنون گویند مال هم -

مجنون - بالکسر شکست دادن و آنچه بر آتش افکندند
کذا فی التاج و در استعمال معنی عود و سوز است -

مجنون - انبار دار -

مجنون - جایی که وادان -

مجنون - جایی حاضر آمدن -

مجنون - بالکسر قطب یعنی آن چوب که چرخ بر و گرد
و چون به نواز تابان و خط منحوظلی است و فلک
از شمال به جنوب -

مجنون - نام پرده ایست که مهندس تو نوی

مجنون - خمر زده -

مجنون - بخت شده و سرشته -

مجنون - بختین کلونج -

مجنون - بضم کیم و فتح دوم و کسر ثالث مشدود

تدبیر کننده و فتح سوم نیز از او گرفته پس می
و بالضم سوم کسور مختلف بدوخت ضد قبل -

مذکر - ضد نوث یعنی نرینه -

مذکر - بالفتح و التشديد کائن -

مذکر - بفتح اول و سوم سنگ رخام کذا

فی التاج و آن سنگی است سپید و ام بدین

هم چنین نرم می نماید که گویا پای در آن خواهد گریز

مذکر - بضم کیم و فتح دوم نیز عفران بخت

مذکر - بالکسر نامی کذا فی التاج و در زمانگویی

یعنی درنده گلگون و نیز آواز ساز طربان -

مذکر - آشام کومرین را در هند چنانچه درین

ولایت از برنج و شکاک آشام میانند و در خزان

از شکوفه باران دهند و در نیز گویند -

مذکر - کسر کیم و فتح سوم مربوط -

مستطیل - طلب طلوع کننده و قوت یافتن

و یعنی او نیز آمده -

مسطر - بالکسر معروف یعنی چیزی که بدان سطح

پایست شود -

مسمار - بالکسر بند و پنج آهنی -

مشیر - بالضم خداوند مشورت و شایسته کنند

مصر - بالکسر نام شهری معروف اکنون شهر

مستزاد مندرج میان دو چیز و بالفتح بقیه شیر
و سرگشتان ووشیدن و تمام شیرستانان
ووشیدن

مستزاد بالفتح جایی صدر و در تاج بمعنی بجا
بازگشتن است و بضم یکم فتح دوم میشود و بعد
نشانده شده و در تاج بمعنی سخت شیر و شیرداز
مستزاد بالضم و فتح دوم و سوم مشهور در نام
خدای تعالی و صورت کرده شده و بکسر ثالث
تصدیر کننده

مستزاد بالضم و کسر دوم زیانکار
مستزاد بالضم و کسر بیاره شده و عاقل گشته
مستزاد بالکسر فنیان
مستزاد لغتین باران
مستزاد فتح یکم و سوم گذرگاه
مستزاد فتح شش را از ایام مجوز

مستزاد جایی ظاهر
مستزاد بکسر یکم عشرت کننده
مستزاد بالکسر وانی
مستزاد معروف
مستزاد بسیار عمارت
مستزاد آبادان

مستزاد غیر آینه
مستزاد بالکسر ترازوی زر
مستزاد سوراخ
مستزاد بالکسر خود

مستزاد آمرزیده

مستزاد محتاج

مستزاد گریه گاه

مستزاد قمار باز

مستزاد بضم یکم و کسر سوم در ویش

مستزاد توانا

مستزاد بالکسر اندازده

مستزاد تقدیر کننده

مستزاد بالضم با شین مشهور و دست یار کرده

مستزاد بالکسر بسیار

مستزاد گذرگاه آب

مستزاد نشان راه که اندر بیابان بود و نام

کتابی در علم اصول و جایی نو و نام سنگدان

مستزاد کیمین

مستزاد بالکسر معروف

مستزاد بکسر برآکنده

مستزاد برآکنده و نام مبارکی که بیانی

اثر آسایب آمده بود برای جنگ ایرانیا

مستزاد بالکسر سوراخ بینی

مستزاد بالکسر آره و غیره شکر کشان و سر

مستزاد سادات و در وید یعنی فرمان و مجید است

و در قیام یعنی فرمان بادشاست

مستزاد بالکسر مردی و نصر شده و دیده شده

مستزاد بالکسر جایی نظیر و بضم هم ملت و دیده شده

مستزاد بالکسر آینه

مشتاقان را که در شهر و محلی مشغول اند
در تقارن ماه یک سال که ازانی القسبه و شنبه
نوک با نو نیز آید و در تاج است منتظران که در پنج
آسیاب و بوقور مرغ -

در این ماه که در نیمه دوم باشد و غیره
را نیز منکرانند و نیز فرشته که در گوهر سوال کند
مهر و مهر با هنر سر روز از ایام مجبور کدانی آید
و در تاج است اما اگر اسم الحرم است الباقی
موسم قوا نگردد -

در ماه چهرگی که برابر حضرت رسالت است
که در روز که بسوی مدینه و در فرنگ است
ببینی خانه چشم است -

در ماه الفتح که درین روز و کاردین کردن آن
و استاد دیر که در کار و با لغت کرده است
و از آن که در آن است و باید و نیز سکه و شمشیر
ببینی که در نیمه دوم که در کار و در حال سکه
در آن است که در آن است و در آن است و در آن است
از آن است که در آن است و در آن است -

در ماه که در آن است و در آن است و در آن است
و در آن است که در آن است و در آن است و در آن است
و در آن است که در آن است و در آن است و در آن است

فصل فی الفارسی

ما خور - خرابات کدانی اصلاح -
ما شمر - در آن است و در آن است -
ما را قسار - یعنی آنکه با خسون مار را طبع
خود کند و در مار که زنده را بنفشاند کدانی الگاد

والا قیاسا مارا فلیا بغیر راه است -
ماه خور - باران و قوت و در او حد و لغوی از
گو سپند کاهی که خورند و در است گو سپند در شهر
که در آن مار باشد چون آن گو سپند و در آن خود را
انجام دهد و در گو سپند و در آن گو سپند و در آن گو سپند
سورخ و در آن گو سپند و در آن گو سپند و در آن گو سپند
چهره این گو سپند که در آن گو سپند و در آن گو سپند
بجو و آنکه در آن گو سپند و در آن گو سپند و در آن گو سپند
از آن گو سپند و در آن گو سپند و در آن گو سپند
منقول است که در آن گو سپند و در آن گو سپند
رفیع الکافی این نوع جو سپند شده بود
و میگویند که در آن گو سپند و در آن گو سپند
آن باز چهره شود -
مار خوار است باشد -

مار چهره - نفس بشر -
ماش عطار - یعنی غله مشک -
ماشور - یعنی هم آمیخته -
مالک و نیاز - نام کوسه -
ما بار - مهار شتر -
ماه کاشغر - همان ماه خشت -
ماه مزور - مشد -

ما سپهر برج حیت -
ماهی گو یا میان چهره خشت یعنی زبان و
ماند و سا که در آن چهره و قوت چاشنی گیر -
مبار - بالغه روده پاک کرده که در آن آن

گوشت یا برنج کرده پزند و درش قمار نامند -
 در - اندرون زمین و حوض -
 در - بالفتح ریمان و نام قبیلہ ایست
 از قبائل بنی سبا و در فرنگک شیخ ابن تیمیہ
 بمعنی حصار و طور است فاما جامع شرفنامه را
 چنان تحقیق است که شلاد و هزار تنگ را کسی
 می شمارد و در هر صدی یک عددی غیر سر
 میبارد و چون همه شمرده باشند آن است
 در عدد و ششم است شمرده تا معلوم کند که همه شمرده
 شده اند از آنرا مسمی میشود سار و گویند -
 در - خانه کعبه -
 در - بالفتح باغبین موقوف است آنجا که سبزه
 بسیار رسته باشد و گمانکه مضموم خوانده اند
 فاما است زیرا چه در مرکبات اظهار حرکت است
 مرغ یا قوت پر - با شمر موقوف نم فارسی
 یعنی آتش است -
 در - حاصل خواهد آتش نکشت و آن
 در - شامخ انکو در ایام خزان -
 در - آنکه با جرت کار کند -
 در - نام داروی است و آنرا در زیر گوشت
 کزانی زنا گویند -
 در - آن زر که بچه موم زده است
 در - در وقت بارعام از آن صورتهاست
 فاما رست کردی و بازمی شکسته و بکبر
 بر و زرش او مطلع نشی -

در - ای چندی بکار و از سیار
 در - آن مهره که او را جای بهترین
 در - ای انقلاب و سحر چید
 در - که دانی الا اصطلاح و در بعضی نسخ بیجا -
 در - بال است -
 در - بالفتح بکاف و توفت جانور
 در - ای شکار کن -
 در - بالفتح نام کلی است فاما
 در - که بید که در آن فرس کمال تمام باشد -
 در - چنانچه روشن گشتند -
 در - و افت کشور و چهارم و افت سب کذا
 در - الا اصطلاح اشعار و در تفسیر حضرت سالت
 در - مصری مار نیزه مصری -
 در - انبار بسیار غار -
 در - ای کبر -
 در - باز او موقوف یعنی غالی کن
 در - ای معبر دنیا که الی الا اصطلاح اشعار
 در - استثنای آید ترجمه الی یعنی شکست
 در - و یعنی یقین و تمییز هم آمده است -
 در - با هر دو تخلص فارسی غنیمت
 در - مکار و فدا و منافق -
 در - شهری نزد یک ختن -

منور و - بالفتح مع طم الال بی دولت بی بزر
 از نعمت خدای تعالی -
 منقصر بفتح یکم و ختم سوم نوعی از پول ریزه نذر
 و کوچک باشد و بضم اول قدم و طاس شراب
 و جرآن -
 منوچهر - با و او و جیم فارسی نام نسبیه دختر بن ایرج
 بن فریدون بادشاه ایران زمین که صد و سیست
 سال ملک راند و بکینه ایرج سلم و تور را که هم با
 و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارک
 ایرانی از آن کج خیر و شاه که پادشاه و اراکس
 نام بود -
 منور - با و او فارسی مورچه -

دست ماندن آفتاب و برج میزان که فارسی
 یکا پیش شمرند و همراه نامند کذا فی شهر قناره در
 زنگاه یاست که شانزدهم در از ماه و نام هر یک
 عاشق و فادایانم سک -
 منجوق غمیر با هفت موقوف و ششم فارسی آن
 قبه زمین که بر سر منبری است
 منور بفتح یکم و سوم گپای است که بوقت
 که ماه در نقصان باشد از آبگیرندگان در زمین
 عرب بود و تبارش براق القوم و براق القوم و القوم
 کذا فی زنگاه یا
 میدان غمیر - با کسر زمین -
 میسار - می خوار -

موسیقار - نام سازیت که در وین و از
 و در زنگاه سازیت شبانان و از نذر و در نذر علم
 موسیقی است موسیقار نام با نوریست که در نذر
 آن سوز است از آن سوزها آواز است
 گوناگون بیرون می آید و علم موسیقی هم از آن نذر
 موسیقیان نذر یعنی آن ملا که در شنبه کراج
 بر این نذر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 موسیقی گر - یعنی نذر کننده -
 حمار - با ضم حان با لکذا فی شرف نامه در
 زنگاه یاست چو بی که در نذر شتر کنند و بر
 ریمان به نذر یعنی نذر شتر
 نذر - بزرگتر -
 حمر - با کسر شرف و آفتاب سنگ صخر

باب الزام
فصل فی العربی
 حمار - اسخانه محار و عرب یعنی راوت عیار و
 هرگز - بالفتح جای کذا فی التلج و در نذر
 بوی دانه پر کار است -
 حمر و نذر نذر است به سه جدا کرده -
 موسی - بالفتح معروف یعنی میوه که در نذر
 حمار و نذر - کلا با با کسر حان میسر کرد -
 فصل فارسی است -

فصل فی الفارسی
 باز - شکاف که در نذر از چوب است
 و لیا و یا حبان -
 ماسخر - بوزن با نذر آلتی است آنگاه که

که بپندش سند اسی نامند -
 محرابی در شهر و تمام خوانی که از آنجا ناگوار بود
 هر روز - بالفتح زمین اندوه و کشت و زنا گویا
 یعنی آبادان نیز است و در هر یک از آنها
 و در بعضی کون است و یکی بکسر و در بعضی
 آنکه ذکر بشود -
 هر غرض - بفتح کیم و ضم سوم نام مقامی است -
 مرغ روز - آفتاب -
 مرغ شب - روز - یعنی آفتاب ماهتاب -
 مرغ شب و نیز مرغی است که فروزشها
 از یک پا آویزان می دارد و مرغی میگوید
 تا وقتیکه قطره خون از گلویش آویزند -
 مشعلدان - حقه سپهر - کنایه از آفتاب
 و آفتاب و سیاحت سپهر -
 مشعلی - چرخ - کنایه از خورشید -
 مشعلی - خورشید - کنایه از حضرت آدم علیه السلام
 مشعلی - روز - آفتاب -
 مشعلی - کشتی - خورشید - بایار اول و افقاری
 محو مصطفی صلی الله علیه و سلم -
 مغلی - قنبر - بضم کیم و خیم که در مقام است
 فعل چکان و لایت آفتاب که بجا است بهر
 و خورشید باشد و خواجهر است مغلی قنبر
 و خورشید و آفتاب شکر محبوبه گویند تو
 همچو مغلی چه قنبر بهرستی و خورشیدت خورشید
 بهستی و شکنده دل عاشقانی هستی -

ملک خیم و زمینی حضرت رسالت صلعم
 بادشاه سیدستان و در تمام را نیز گویند -
 موز - انگور خشک -
 همیشه - بالکسر بابای - فارسی آن میخ آهن ستریز
 که در پیش پشته موز بود برای برانگیزان آب
 سرکش را تا چون خوب نرود همیشه محکم کنند پیرون
 جد مل این موازست لیکن الف را هر چه باباله
 خوانده شود فارسیان بایلویند و سولانا عاشق
 بر وزن برهنه آورده است
 موز - بفتح کیم و چهارم گیاهی است که آن را
 بتازی بزاز القه گویند -
 میسر - اسباب مالی نیز آن مرکب ازین است
 میوز - بهان موز -

باب الزار
 فصل فی الفارسی

قر - بالکسر کزنده است و بالضم قره چشم که
 دوار آتار یک که در در ناگوار است او از آتار
 کشت گویند کزنده است آنکه هر بار کز کرده
 قر - کسر کیم و سوم و باد دوم فارسی کسی است
 سیر که چون بر کشت نشاند کشت که آنکه کز کرده
 کزانی شرفنامه و در ناگوار یعنی خیم است -

باب السین
 فصل فی العربی

محاسن - شستگاه -
 محاسن - زنان -

مجموعه - بند کرده شده و در تاج است لاجوس
 آنکه پروا درش بر ستار بوده باشند -
 چرخ - بالکس نره مداحس جمع -
 سمس - آفتاب پرست -
 متقناتیس - متقاطیس کذا فی التاج و در قوس
 تقناطیس است بالکس نره جمع صحیح است یعنی
 سنگ آهن ربا -
 مهر اس - بالکس نره کذا فی التاج و در قوس
 مهر اس بالکس سنگ میان کاواک که در ویدیه
 کنند و استبر سخت قوام پر الیاس غیر علی السلام
 همدس - نقییر کننده و نویسنده -

فصل فی الفارسی

مفسر - الفتح یلم و سوم یولی که در پس در
 سندهش تا دیگری باز نکند و از زاده رنگ نیز
 گویند تا زایش شجرا بالکس خوانند کذا فی التاج
 و در زفا نگویند کورتس چیریت که در حصار
 می بندند و وقت جنگ -
 محس - نقییرین آنجا که طبیب باید -
 مختصر نویس - نویسنده را گویند که هر روز
 حاضران درگاه ملوک را می نویسند تا از بیم آن
 همه حاضر شوند و قباله نویس را نیز گویند -
 حرس - بالفتح نام غنی است کذا فی التاج
 و در طب حقائق الاشیاء مذکور است که نام
 میوه ترش هندیش بربل نامند -
 مس - بالضم پای بند یعنی درختی که کسی از آن

تواند رفت و قیل لپسج -
 مفسر - بنای بلند و در که باز و زبان بران
 پروند و در زفا نگویند بنای بد و راه پوی
 و گویند زبان پای و بیت بلند و غیر کلامی است
 اقول از محل احتمال معلوم شده که مفسر سنگ
 رنگ میشود -
 متقناتیس و متقاطیس - کلامی بالکس سنگی است که
 آهن خود جذب میکند و شهاب گویند و در قوس
 متقاطیس نیز آمده است باغین معجوب و عجایب البقا
 سندرج است که معدن وی در قعر دریاست و
 و اگر آنرا آب سیر و بلعاب دزد و ارباب از بند
 جذب کنند -

منشور نویس - نویسنده منشور یعنی دبیر
 و فرمان نویس -

باب الشیخین
فصل فی العربی

ماش - قمارخانه و منه قولهم الماش خمر
 ماش امراد لاشی محقق لا زده و جمع ماش کذا
 فی التاج و رین قول دلیل است برین که بر
 جمع تغییر کلمه درست است و در قوس غلام است
 معروف و نیز را بنور آهین که هندیش سید ای
 نامند و در بعضی نسخ تصانیف الصبیان بابا مذکور است
 و در بعضی غیره را درین محل ایل است -
 مدحوش - پیوش غلاما فارسیان بواو
 استعمال کرده اند -

وزیر بخش - مرگوش -
 مرعش - کبوتر چکه که در پر شد و کدافی لاج
 و در شرفنامه با فین بجه نام مقام است منسوب
 بکبه تران و در قنیه است مرش بکسر کیم فتح
 مملکت نام مقامی بحدود عرب -
 مشباش - بالضم سر استخوان نرم خایندی
 مشمش - کزرد آلو -
 مشوش - تشوش و رنده و بفتح و او نام
 ملوانی است -
 معاش - عابی عیش وکل شی بعباش معاش
 منشوش - نامیخته و کدر و تیره -
 مفرش - بانه خواب و خانه خواب و او نام
 مقارش - مبع و کریم المقدش آنگاه بازمان بزرگ
 تزویج کند -
 ملک العرش - بکسر دوم یعنی خدا می تعالی -
 منشش - نکاشتند -

هندش - موساکمی نامند و در طبقات الکبریا
 بزرگ است که هندش مروه نامند -
 منش - نقش کیم و کسر دوم طبع باند و مهت
 میخوش - بالفتح طوش ترش -
 منقوش - با و او فارسی یعنی مشند -
 موش - یعنی همچو ماه -
 مهره کش - ای معرفت ده -
 محی قناتش - یعنی شراب ربش و
 بی که ورت کدافی الموابد -
 محی تانط ازرق کش - ای پالیز می کن بخور
 میر کش - یعنی آنگاه بکش زبانه کسکه
 مردم را آبش خوردن طلبد -
 محی شعر می کش - ای می سرخ و ام -

باب الصاد
 فضل فی العزلی

ملکات آتش - ای مادر گریه و سوز -
 ماه کش - جان ماه کاشغر -
 مجمر نقره پوش - دنیا -
 مرد احمد پاش - ای شایسته خدمت و
 مترا بیت محمد علیه السلام بخش -
 مرزنگوش - بالفتح بهات فارسی ریجانی است
 منسوب بخط تهریش مرزنگوش بود کدافی شرفنا
 و در زنگوی است که گل او کبود و معده است

ماص - ماه که بنا بر شش فر خوانند و فاج
 شیرازی در شعر صا و بدینگونه استیکار کرده است
 کدافی القنیه بر آنگاه در غنچه محقق شد
 که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صا و
 نادر و شافعی آید و النادر کالعه دوم -
 محو - بالکسر محو -
 مصو - بر وزن موقول مرغ با سر که بر دره
 کدافی القنیه و لشر فنامه و در تاج یعنی بکب
 بر بیان در سر که است -
 منقص - بضم کیم فتح دوم سوم شد و یعنی ناقص

باب الحضا و
فصل فی العزلی

محض - صرف مخلص پیروی شریعین معلوم
او حاضا -

محیط - حین -

مرض - بختین باری هر پیروی که بین
آید مردم از ان از در صحت علت باشد آن
چیز است با اتفاق یا تقصیر در کاری -

محیط - بیار -

مرض - پیروی که در پیش آید و در تاج است
العزلی که در شکم فرو شود و آن تنگگاه و
جایگاه تنگ شود و گفته میشود فلان در مرض
پلاک است یعنی بنزله پلاک است -

مرض - عرض کرده شد -

مقراض - گمان حاد بر کار و شغل گفتن
که نامی التاج و معنی تنج هم آید -

باب الطی
فصل فی العزلی

مخطوط - نیا -

مخطوط - یکسر کم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب
مخطوط مشهور بدوست -

مخطوط - در گیرنده و نیز در یابی بزرگ -

مخطوط - خبط کننده و شونده و در تاج است

آنکه نیکوی جوید از توانی آنکه خوشتر و بار -

مخطوط - جان با خطها و نیز آنکه خطار شیش

کشیده باشد -
 صفت - سوزن -
 مشروط - بالفتح شانه کردن موی و بالضم
 شانه کردن موی کنند و استخوان شانه تن و
 استخوانهای پشت و نام گیاهی است -

باب الطبخ
فصل فی العربی

مستطاب - بضم نون فتح ناز شده و پند پذیرفته
 میقتط - بالفتح کتبه را گرفته -
 مخطوط - بهره مند و صاحب بخت -
 محفوظ - نگاه داشته شده و فی استلج
 الحفظ بادولت -
 محفوظ - نگاه بداران -
 مشط - بفتح سین غار و چون در کشتن
 مخطوط - بالکسر و شمعی و بدی کردن -
 مط - بالفتح مع التشدید انار کشتی و گویا
 مشطاط - خشم گیرنده -
 مخطوط - بالکسر مبالغه کننده -
 محفوظ - بزبان او آورده شده -
 موعظ - پندار -

باب العین
فصل فی العربی

مالع - کوه بلند و شراب نیک و خوش
 ترادف کذا فی التلج -
 مانع - بازدارنده -

مالع - سائل و خرماد و بر سخت آمده -
 متبذع - بدعت کننده -
 مبیع - بالفتح کالای فروختنی -
 متبذع - عایه و کل شی متبذع به و متبذع به و متبذع
 متبذع - متبذع گیرنده بختری و بهره یا بفرمان
 بار و زه از احرام بیرون آید -
 متبذع - خطر را پیش سر سپرده و آنچه جمع باشد
 مریع - مریون یعنی چهار گوشه و نام شکلی
 از وقت اعداد و نام چله و حاجی که به آنجا گذر
 مریع - چهره آگاه -
 مرفوع - بلند -
 مریع - بالضم باشد و سوم مفتوح از دور و جوی
 فشانده باشد و نیز گاهی که کلمات قرینه دوم
 موافق اول باشد و وزن مریع -
 مرفوع - ضم داده شده و برداشته شده -
 مریع - بر وزن مفتوح شد و مریع -
 مشفع - طلب بابت بخته -
 مضاعف - شایه و نام بحری از عروض که آرد
 مستقبل هم گویند -
 مطاع - کبر لام موضع طوع و فتح صدر است
 کذا فی التاج و نیز مریع اول شعر غزل را مطاع
 گویند و بالضم باشد و دوم برانده گویی بنهید نیز
 مطاع - و نام بانه دار -
 مضاعف و متبذع - کلامها یا اکثری که در آن
 سرودی پوشند -

مفتوح - بالضم باشد و سوم نام مردی که
 که سر وی حکیم بود و او را با برقیق خوانند که
 و او بنگشت از میان چاه کوه ماه برآورده بود و
 ماه فلک فرو رفتی آن ماه برآمدی چنانکه چنان
 شهر روشن شدی که زانی شرفه و فی التلج
 المفتوح خود پوشنده -
 مطاع - بالضم باشد و سوم سر وی را اندوده بود
 و نقره و شعر که یک مصرع او عربی و یک فارسی بود
 و جامه که از هر گوی که بر کمال بر او گذر کرده باشد
 متبذع - بفتح کیم و سوم مای بیرون آید
 متبذع - بالضم بریده شده -
 متبذع - بازدارنده و غریز -
 مریع - حیرت -

فصل فی الفارسی

ماده طبع ای مضول -
 مشکال نشان تفاع - یعنی آنکه همی درین
 خوش باشد -

باب العین
فصل فی العربی

مبلغ - جای رسیدن و در فارسی بی مال
 استعمال کنند -

فصل فی الفارسی

مادر باغ - یعنی زمین و یا زمین باغ -
 مانع - چه نه است الی سیه و ام -

منع - بالفتح سبزه و رستنی و نباتات و مرغزار
مرب ازین است و نیز نام شهر است از هندوستان
زمین و بالضم معروف و مکتبی آفتاب نیز آید
منع - بالفتح کو و خر و کدافی و فاکو یا و بالضم
اکثر است مجرم خود شراب فروش ایشان
خود را است و نیز بر اینیم علیه السلام گویند ایشان
گویند گویند
منع - بالفتح طایران
زمان لوسیان تصور کرده است
منع - بایار فارسی ابر

باب الف

مالوف - الف ت گرفته شد
مستلوف - اربان غوا یعنی حیرت کننده
مجبوف - میانه خالی
مخذوف - اسب و نبال بریده کدافی تلج
و سخویان مخذوف کلام متروک آگونید
مخلوف - سوگند داده
مخلوف - بضم کیم و کسر سوم کیم و بجه کدافی
شیر قنانه
مشروف - بالضم لوسیند که بالایی بنسب
کشته شود که در وید و پرگنه بران تفحص حاصل
وید این پس تعین حد کرده شود با سوم
مفتوح کسر یعنی داده شده
مصحف - بالفتح جمع المصنف یعنی جامع

مصنف و بالضم یا یکدیکه مصنف کشیدن کدافی شرف
مصنف بالضم معروف یعنی قرآن و با سوم
مشد و تصحیف کرده شده
مطاف - بالفتح طواف نگاه
معروف شناسانیده و آنکه در مجالس و انرا
سجائی شانند
معروف شناسانیده شده
معلف بالکسر کبی کدافی شرفنامه فی التاج
المعلف آنجور است
مکتوف پس پشت بسته کدافی لقمه
مکتوف یا بینا و پر کعبه کرده شده و کعبه
نام تکیلی است و عرومن
مکلف بالضم با سوم مشهور و مفتوح رنج شده
و در شرع عاقل بالکسر مکلف گویند
ملهوف - فریاد خواهم
منصف بالضم انصاف کننده و فی التاج
المنصف داد و ستد
موقوف بالفتح با سوم موقوف جامی تاجون
و عرفات و شمارگاه
موقوف بالفتح حبس کرده شده و نیز
وقف کرده شده

فصل فی الفارسی

ماهر نواف - با هم موقوف و ایله شیر کدافی
فی دفا نگویا
مشموع باف - یعنی جابک و در تنیه

بابیم فارسی مرقوم است -

باب القاصات
وفصل فی الحزلی

محاق سه روز آفرماه کذا فی استساج و در
فرنگیک علی یکی است محاق که فتنه باه را گویند
محقق با لضم باللام مشدداً مشدداً کذا فی القتیله
و نیز مرست در کوب محلولی سترده شده -
مرق - شراب و فی التاج المرق خوروی -
محذوق - مشدداً کذا فی التاج و نیز بمعنی کام
و زبان یعنی بجای چیدن -
مرایق - کبیرا گوید که نزدیک بلوغ رسیده باشد
مرفوق - کبیرکم و فتح سوم آریج و نفقت
مروق - بالفتح بده -
مروق - شراب پالوده -

مزلوق - معروف یعنی سخت بی دیانت
مزراق - بالکسر و تقدیم الحجه علی العمله
مشتاق - مردی که بهر چیزی که آرزو برود -
مشرق - جامی برآمدن آفتاب -
مصدق - بالکسر مخزن راستی و مصدق الله
ایصدق -
مصفق - شراب با آب آمیخته -
مضیق - بالضم تنگ و بالفتح مع سکون لیا
جامی تنگ -
مطراق - بالکسر تازیانه -
مطلق - خند قبیله -

معلق - بضم می و کسر سوم آنکه شعر گوید گویا گدا
فی التاج و بفتح سوم شعر مشکل که اخلاق و اردو نیز
در بسته -

مناق - آنکه در دل و گردن زبان دگر باشد -
منجینق - معروف -
منطق - بالکسر کم زبان و بالفتح گفتار و زبان
موق - پیش بند موزه -

موقوف - بالفتح عهد و هتواری -
موقوف - اعتقاد کرده شده -
میشاق - آن موز که خدای تعالی از بندگان
و ثوق داشته باشد قال الوثیق ثقة و موثقاً و تثبته
والوثیق المحکم و وثق کلمه صارت و ثبها و چند
بالوثنیه فی اده اس - بالثقه کثرت و وثق و این
و ثبته کثرة العتق المیشاق و الوثیق کجلی العتق

وفصل فی الفارسی

باب صدق یعنی ایرالمستین عثمان صنی العتبه
فختار حق - حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
منجوق - بالفتح آنچه از روی چشم و جز آن بالا
سر علم و چیز نهند کذا فی شرفنامه و در قدیم است آنکه
او را منجاب میگویند و آن خاصه پاپ یا شاهان است
منهیان سبع طباق - سیارات هفت فلک
میم مطوق - کنایت از ذکر است -

باب الکاف
وفصل فی العربی

مالک - بادشاه و نام خدای تعالی و نام خازن و وزیر

مبارک - میمون و برکت کرده شده و کپوتر
 محک - بالکس خط تراش و نیز آرایش
 مخزن است محک سنگ است که برای امتحان
 عیار در کنند -
 مدرک - آن سنگ که بر روی عطر سایید کذا
 فی التاج و در تقسیم است مدرک سنگ صلاک -
 مدرک - رسیده کذا فی التاج و نیز دریابند -
 مسک شک -
 مسواک - معروف میخی پختی که دندان را کنند
 ملوک - پادشاهان -
 ملک - یا کلمه معروف و بالضم بادشاهی و
 ولایت و بیخ کیم و کشته بالث بادشاه -
 ملک - منشد -
 مسک - باز دارنده و بخیل -
 ملوک - بند که در غریبه -
 مرقع ملک - جان فدا کند معنی ترکیب است
 مفسک - طاعتگاه و قریه گاه -

فصل فی القاری

ماک - معنی نام که معنی آن مادر است -
 مانورک - مانورک - پندیده است بی نیزه
 و آنرا سرخاب نیز گویند و بتاریش قبره میزند
 و در اجمال آیینی ترجمه قبره مانورک برادر می کند
 بازاک - منشد -
 شمشه خاک - برج شور و سبزه و جدی -
 مجاوران فلک و مجاوران فلک سیار و سیاره -

محرک - بفتیقین سخن و بیکار و در لسان اشعرا
 باکات فارسی صحیح است -
 مدبران فلک - سیارات سبعه -
 مردانیک نام توانی و کمنی -
 مدرک بانک - بضم کیم و کسر و در مرکب باز
 مانک - نام داروی است که آنرا فرو کلاخ گویند
 مزدوک - بالضم نام مردی که در غایت فصاحت
 و کیا است بود و در عهد قبا و زهد اباحت
 بنیاد و بنا و چون نوبت ملک به نوشی و ان رسید
 مزدک را پادشاه و نیز امر می که متعلق او بود و گشت
 مشک - رخنده و مارا خنده نام کذا فی الموالید -
 مشتقی خاک - ای گریه ای آدمکیان خاک -
 مشک - بالضم مخ گیاهی است که بوی خوش
 می دهد -
 مسک - بالضم جانور است مانند کبک -
 مسکینک - بالضم نام جلوه ای است -
 مضاک - بالضم و الفتح غاری که عمیق باشد
 مک - ثروتمند و امیر -
 منجینک - بالفتح خلاصن بزرگ بتاریش
 منجین خوانند -
 منجک - بفتح کیم و سوسم آنچه با دیگران بدان
 سنگ از طلاس و قلم و کدوات و امثال آن
 بهمانند و قیل باکات فارسی -
 منشی فلک - عطار و -
 منفرک - بفتح کیم گیاهی است که از آن باران می بارند

مهره خاک - زمین -
 مهره بومی فلک - ستارگان -
 مهره س فلک - زحل -
 میدان خاک - زمین -
 مینرک - با ابر فارسی و از معجزه بول آتی خاک
 پینک - با لکس گیاره جابرب -
 مینوی خاک - یعنی گور -

فصل فی الفارسی

هانک - بودن بانک ماه و در زون گویا
 معنی آفتاب -
 محیا خپک - بالفتح با و متجانس فارسی
 آتی ست که سقریان از مردم سازند برای خود
 یعنی زکری باشد از مردم که سقریان بکار بندند
 و سقریان زمانی اند که با یکدیگر میسازند
 جمع سقری ست و آن درن شمع ست که
 فی زفا گویا -

مجرک - جان مجرک -
 درنگ - بفتح تین و نذانه کلید و پیر قفل
 و قلب درنگ نیز چری گران سنگ را گویند
 که از بس در تنه نهندش -
 مردار سنگ - بالضم بارام موقوف نوعی از
 سنگ که توار توار و طلعه میشود چنانچه از زرج
 و آن در مردم اندازند هندی که بکار میماند -
 مرد اسناب میشد -
 مرد ریگ - بالضم بادل موقوف و یار قاف

اسنچ اذغال و اسباب بعد مردن کسی ماند و بوش
 رسد بتازیش میراث خوانند و در زفا گویا ست
 و نیز کنایت از ست و قمر و نایه کنند که بخار
 مشت سنگ - بالضم شک فاحن -
 مشتنگ - بالفتح و قیل بالضم بفتح سوم و دو
 در اهن -

مشتنگ - بالضم غله است و در بزرگ بزر
 بندش گاف خوانند و در زفا گویا -
 مشتک سنگ - نام غله است که بندش که ماری
 لک سنگ یعنی شراب بسیار بسیار -

منجاب - جان منجاب -
 منک - بالفتح قمار و فازه و اندام کستن
 و در اهن و قمار باز و در زفا گویا ست سنگ
 شکل منک میمانند گویند و بالضم غله است معروف

فصل فی العربی

مال - معروف الاموال گویند مال را که
 میگوید بدترین ست که طبع بسوی آن مال بشود
 و در مطلق محاسبان مال محمد و در اگویند -
 مثل - مانند -

مشال - معروف یعنی زمان و مانند چیزی
 که از فی التاج و در قنیه است مشال با لکس شبی از
 شمع نزدیک شمع مشال عینیه است نزدیک
 اهل شمع غیرت است و میان مثل مشال
 بعضی فرق کرده اند یعنی در مشال بنویسند

مشابهت ثابت میشود اما در مثال شبه نام می آید
 زیرا که کثرت حروف و ولات بر کثرت معنی دارد
 و قیل علی العکس و عالمی است بالا از
 عالم شهادت و فرودتر از عالم ارواح عالم شهادت
 سایه عالم مثال است و عالم مثال مشابه عالم
 ارواح است و آنچه درین عالم است آن همسبب در
 عالم مثال است و از آن عالم نفس نیز گویند و در
 چنین کلمه دیده میشود که از اصول عالم شالی میگردد
 مثال - هم سنگ چیزی کذا فی التاج و در چنین
 مثال الکسر چهار باشد مثلاً و هم چنانچه در پیش
 مثال بیت قیام را گویند و قیام یک حرف چهار
 خمس حرف باشد و چه درین باب باشد بر این
 هست، حجتی که اینها منتهی اند -
 مشکل - بفتح هر دو قیام پناه و جایی پناه -
 مشکل - بر پای ایستادن و بنزدین چپیدن
 و از موضع خود نیست شدن -
 مجال - بفتح جایی جولان کردن -
 مجدل - بالکسر کوشک -
 مجبول - گردانیده شده -
 مجبل - بفتح آبله و آبله بر آوردن و ست از کما
 مجمل - فراهم آورده شده -
 مجبول - سینه بند زنان -
 مجمل - بفتح آسجا که فرود آیند -
 مجال - بالضم سخن نارس است -
 محال - بالضم حیله گر -

محصول - حاصل کذا فی التاج -
 محفل - انجمن -
 محفل - بفتح معروف کذا فی التاج و در
 شرفنامه بهشت بفتح کیم و کسر سوم کراوه
 محفل - بضم اول و کسر سوم در آرزو یعنی
 و بفتح کیم و سوم جایی در آمدن کذا فی التاج
 و در شرفنامه بهشت دو کتاب است در مجموع
 یکی منظوم و دوم شعر -
 محفل - بکسر کیم و فتح سوم دیکت و مین -
 مشکل - بالضم کسی که صاحب کتاب باشد و
 حدیث مرسله گویند که مقبل الاستفا باشد
 مسائل جمع میل و مثلاً که اکثر مسئله نیز گویند
 و نیز سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند
 هم بدین است جمله سلسله بالضم -
 مسلسل بفتح دوم و چهارم نام خطی است و
 نیز عبارتی است که در آن کلماتی در میان نباشد
 گویند کلامی مسلسل است -
 مسیل - راه گذر آب هر جای که باشد -
 مشاغل بفتح جمع مشغله -
 معتدل بضم کیم و کسر سوم روز بقایت گرم
 کذا فی التاج اما قیاس تقاضا کند که معتدل
 هوای رست و برار و آرمیده را گویند که نه
 سخت گرم باشد و نه سخت سرد و در تاج مصداق
 الاعتدال است شدن و قیل معتدل خود کذا
 فی التاج و نیز آنچه مقتضای عدل باشد گویند

معتدل است -
 معقول - علت گرفته -
 معقول - یعنی یک و پنج دوم و سوم شد و از آن
 کرده شده -
 معقول - یکسوم یک و پنج سوم دوک -
 معقول - با یکسوم و با یکسوم دوک پنبه -
 معقول - یعنی یک و پنج یک و چهارم آنچه از چوبخیزی
 باید شوند و جای مثل و آئینه آن چیزی شوند
 و نیز شارب -
 معقول - یعنی یک و سوم جای نین شستن -
 معقول - یعنی یک و سوم سوم بندگاه و پنج سوم
 زبان کدافی التاج -
 معقول - با الفتح یک و سوم جای شستن -
 ملول - با الفتح معقول -
 منبیل - با یکسوم ستار -
 منبیل - با الفتح و یکسوم سوم جای بازگشتن و
 آنچه که فرو دارند و خانه آب فرو -
 منبیل - یعنی یک و سوم یعنی انگشت و آن
 کدافی الکفین و در شرفه یک و سوم یک و سوم
 تصحیح کرده است -
 مکمل - آنچه در جوابها باشد مانند بده
 بر با آریند -

منوال - با یکسوم طرز طریق و از استوایت
 علیه فیهم علی منوال -
 واحد کدافی التاج و در قفین است منوال طریق

و عشق و از چوب که با یک جامه بافتند و در آن
 پیچند و وقت بافتن -
 معقول - یعنی یک و سوم سوم رسانیده و نیز تمام
 شربت است که هر که در مقام کند که توت را زاده کند
 و نیز گاه و از او کنند هم به زمین و میل بود -
 معقول - بوزن فسیل قصبی الکرم -
 معقول - با حاتم علی امیر المؤمنین علی کرم الله
 و غل جمع شمله است و بی الدین -
 معقول - یعنی یک و پنج سوم شد و سپرده شده
 و یکسوم التاج یا کدافی کار دیگر -
 میل - با یکسوم مقدار یک و سوم یعنی مقدار
 رسیدن گاه بنیانی چشم و سر و چوب و سنگی
 و فرسنگ کدافی التاج و در شرفه نموده است
 میل - با یکسوم تخت خاک و علامت سنگین که از نشان
 فرسنگ بر سر او کنند و از فرسنگ از نیز گویند که
 گندم است ستریز و نیز در میان چوگان بازی و میل
 میان زمین که گوی را و دیدن آن در آرد گویند که
 خال گیر و در و بر و نیز سواران آسمان را که میدانم
 و میان هر دو میل هر که اول بگذراند و از سر
 بر دو میل فقیهین در اصل صفت خنده شده -

فصل فی القاری

مالا مال - نیک پر -
 مالول - گاو بنده یعنی غلام بزرگ مرتبه و شیر از آن
 گاو بزرگ را گویند -
 محض عدل - یعنی رای المؤمنین عمر

مخالفت مال - مانده مخالفان ای قایل احد
 باضافت کرم -
 مرغ و دل - یعنی عقل و غیر جان دل -
 مرغ و دل - با دو فارسی موی پیچیده و نشاط
 و معنی اینها زنا گو یا است -
 مغفل - یعنی اول یعنی خواب و استراحت باشد
 متفرس سنگدل - یعنی دنیا و سنگ دل
 سخت و درشت کذا فی الموائد -
 مقل - بالضم گز و گو یا دل و نیز نام درختی است
 و نیز دارویی است که بهندی شکل نامند که ذاب
 شرفاء و در بعضی طب مذکور است عطر که آن
 چهار چیز ساخته باشند عود و عنبر و شبنم و صندل را
 مقبیل - یعنی می بینی شراب -
 منبل - بدقتاد گویند اول نیم معنی غیر مقتدر است
 منبل - بالفتح عود و اما طهاده که اهل غرام
 کشند بهندش مندل خوانند -
 متقارن - با کائنات فارسی مذکور زبان کذا
 فی شیخ النخیر -
 متکل - یعنی یکم و سوم فارسی موند و دزد و
 رازن و دشواری و در ماندگی و واقع -
 مهره گل - بکسر کاف فارسی زمین و قالیات
 میل میل - یعنی میل و میل -
 میوه و دل - یعنی سخن و فرزند -

فصل فی العزنی

مجرم - یعنی اول و کسر سوم گناه کار -
 محترم - بالضم حرمت داده شده -
 محرم - یعنی یکم و سوم آنکه با وی نکاح روا
 نبود و يقال خود هم محرم آنرا گویند که از پیش
 پوشیده نباشد محرم را هم برین معنی میگویند
 یعنی از و از پوشیده نیست و برین لازم می آید
 زیرا پیش محرم هیچ پوشیده نیست برین که
 در شرع پیش ایشان شدن درست است و نظم
 یکم و کسر دوم حرام کننده و فتح سوم شد و
 حرام کرده شده و نیز ماه محرم که سر سال استیلخ
 هجری را -
 مدرام - بالضم همیشه می -
 مدغم - بالضم چیزی در چیزی در آورده شده
 مدینه اسلام گویند که را گویند که دارالملك و اقی
 محرم - داروی نرم که بر جراحت بندند کذا
 فی الکلیج و آن روی معنی است که در آن موم و
 استخوان سوخته و جز آن انداخته می برند و
 در زنا گو یا است مردم خسته بند یعنی بسته که
 بر شکسته بندند -
 مسلم - مسلمان و نام مردی -
 مسام - بن موی که منفذ نخی است -
 مشام - بشماریدیم جامی شمیدن یا فارسی
 منفذ استمال کرده اند -
 مشموم - خوشبوی و عطر -
 مظلوم - آنکه بر و بر و ستم رفته باشد -

معتصم - از اقبال خلافت
 معجم - آجی کرده و نیز ترکیب
 الی آخره را معجم برین گویند که این ترکیب خلق
 احراب نیست میگویند که این رست گلبد نام
 هشت پسر پادشاه بود
 معدوم نیست شده و نایافت شده -
 معظم - بزرگ
 معلوم - دانسته شده و آگاهی و بعضی نیز آید
 معلوم - یعنی کم و فتح سوم تحف نشان که
 اندر راه بود و پیش از سوم قتل اموخته شده
 و کسر سوم شده و آید زنده -
 مقام - بالفتح جای استادن و شاکرگاه قیام
 و جای بودن -
 مقوم - کسر کم و فتح سوم آن خوب گردید
 سر او در تحت شیار باشد و سر و دم در دست گیر
 در وقت شیار بندش آگه نامند -
 مکرم - بابت ابروین
 ملوم - کسر کم و فتح سوم احمق کزانی لقینیه
 منام - خرابی
 منجم - ستاره شناس
 منقش - حکمت کرده شده -
 منظم - گردیده از بهیجا -
 منوم - مرین و سیر نشده از طعام
 موم - بالضم معروف یعنی عصا شده
 جمع آن سیام بالکسر آید اما فارسیان با و او

نارسی خوانند و در قنیه یعنی برسام است و
 آن علق است معروف -
 مواسم - بالفتح جمع موسم و نیز روزهای این
 چنانچه عید و شب برات و نوروز و عاشورا
 و سنان -
 موسم - بفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن نیک
 و عید و نوروز و مانند آنرا که موسم میگویند هم بدین
 و در آن روز و وقت آید و بعضی وقت هم آید
 چنانچه گویند موسم چهارم موسم بهار نوروز را گویند
 فصل فی الفارسی

ماه - ماه - ماه
 ماه سیام - همان ماه کاشغر
 مبشر پیام - یعنی مبینی علیه السلام زیرا چه او
 گفته بودانی مبشر سلانی من بعدی است احمد
 مخالفان قبول - بکلیه ای مخالفان قبول
 زیر کلیم پیش کرده اند کزانی الا اصطلاح -
 مرغ باص - همان مرغ سحر
 مرکب - جامه
 مرجع آفتاب علم - آتش
 مریم - نقمتین ای رسیده مشو -
 مریم - بالکسر بایر فارسی مختصر میریم
 مسدس - عالم شش جهات
 مسند - جامه
 مشکین خاتم - بالضم و کسر خاتم خمر شری که بعد
 از نوشیدن بوی مشک دهد و این در صفت

مجنون - دیوانه -
 حواسن - جمع حسن برخلاف قیاس و
 بمعنی ریش زینر مستقل است -
 محصن - بضم کیم و سوم آنکه مردی باشد
 زن دارد باشد و سوم نگاه داشته شده -
 مداین - شهرست در عراق عجم و جمع مدینه
 مدون - دیوان کرده شده -
 مدامتان - دیوان بهشت که بنایت نبوی
 و سیاهی میزند -
 مدین - بوزن سین بند -
 مدحان - بالفتح مرادید فرد کذافی التاج
 و در شرفنامه معنی فعل سپید ترست -
 مدربان - بفتح کیم و ضم سوم متر و صاحب
 مغان کذافی التاج و در شرفنامه بهشت بفتح کیم
 با سوم موقوف زمیندار و نگاهبان زمین
 مالک زمین بدین معنی آن صاحب است -
 مدرن - بالضم ابر -
 مدین - موی سحر -
 مدین - سنگ آهشان -
 مسکن - بفتح کیم و سوم آرامگاه -
 مسکین - بیچاره و بی خبر -
 مسنون - سان نیز مرد در از روی و آنچه
 در سنت رسول است -
 مشعل الطمانین نام میوه است که لطافت
 ندارد -

مطران - حاکم ترسایان کذافی فربنگ زنا گویند
 و در تاج ست المطران آنکه فروتر از باطنی باشد
 بر تبه و باطنی حاکم ترسایان را گویند -
 معدن - کان -
 معین - نام یکی از کزبان که از زمین پدید گفته شد
 معین صیفه اسم مفول فعل گاو و تیر کشش و تیر
 که آنرا بوقا خوانند -
 مکان - جایگاه -
 مکفی الطعن - مضمر و زکذافی القینه -
 مکین - جایگاه داده -
 مسن - بالکسر تنگبین که از آسمان میخورد
 می بارید بر قوم موسی علیه السلام وقت تسبیح و
 شیرین بود و همچو شکند و نیز من چل آوارا گویند -
 مسن عرب سه نیم استار باشد -
 مسنان - نیکوکار محنت -
 مشقن - بالکسر گنده -
 منجته ان بالفتح جمع و دلاب -
 موفون - ازان که پیده -
 مومن - گروه -
 مهان - بالضم دیوار و بالکسر جمع مای بزرگان
 مدین - خوار و کم است -
 میدلان - بالکسر معرون یعنی جای دو اندن است
 و در فارسی بالفتح مشعل است در کثر یعنی شوش نیز
 میهرین - میر خسرو و میر حسن -
 میزان - ترازو و نام برخی که خانه زهر است -

میون - نام ماوریندین معاویه -
 میمون - خجسته و نیز نام مردی که زشتی
 خجسته گویند و طوطی نامه قصه است نیز میون
 جانوری است و نیز میست که برابر سرگرمی شود
 در زمین او قدری سوراخ میکنند و در آن آب
 می اندازند چون خواهند که بنیزم فروزند او را
 قریب کرده دارند قدری انگار در آن نهانند تا که
 آن گرم شود چون آب گرم شود و دمزدن گیرد
 اگر بنیزم تراشد باز بسوزد و از او میدن -

فصل فی الفارسی

مایمران - نوعی از زردچوبه است بر جرم او
 گره هاست و او را میمران نیز گویند -
 مایون - نام مردی و نام علقی است کدانی ز خاک
 ماخان - نام پهلوان چین و نیز نام شهری از
 قزاقان شهر مرد -
 ماهه کوکب گریبان - یعنی جوز گره -
 مارافسان - موشناری که مار را بگیرد -
 مازریون - نبت کیم هفت گویای است که طبا
 بکار برندش و بعضی مورد زرد را گویند و در او
 مجرب از برای استسقا و آن در فوج می باشد
 سفید و سیاه سفید آنرا کحیض و سیاه آنرا
 هفت برگ خوانند و آن برگ کوکبتر است از
 برگ مورد و بزرگتر - به زردی مائل و بعضی
 گویند آن نوعی از مورد باشد و بعضی از یونانیان
 میهند -

مازن - باز از مجرای چینی که بندش این گویند
 مازون - باز از مجرای و آن میوه درخت کویت
 کدانی ز خاک و با آن از زمان بکار برند برای خنکی
 مازندران - نام ولایتی است -
 ماکان - نام ولایتی است که اکثر سلاج
 و بنی زوین است -
 ماکیان - مرغ خاکی یعنی اویله خروس -
 مان - اسباب خانه و بگذار و پاش و نمند
 و مادر و ضدشان و معنی اخیر چون بود اکثر
 محل بعد از او را در محذوف باشد کدانی شرفنامه
 و نیز توابع و درین معنی این کلمه را با حسان
 استعمال کنند گویند خان و مان -
 مانشتن - بهفت چینی شدن یعنی مانشتن
 مانیدن - مثله و در شرفنامه است مانیدن
 چینی کشتن و کدشتن چینی و را کردن -
 ماه چوخ کوزن - باکات فارسی اسی ماه
 باریک و نیر -
 مابلان - نام شهریت جد و کرمان و نیز
 جمع مابلان قیاس چنانچه قواعد در آن
 کتاب در باب اول گذشت -
 ماه برکوبان - یعنی نام نوائی است و یکی
 ماه بیان - ماه را گویند چنانچه سالیان آن را نامند
 مایون - نام گاوی است که درین بشیراد
 پرورده شد -
 مشولی چیره بان - عطارو -

مجا هر کمان - ای آفتاب -
 مجیدین - بالفتح باجم فارسی دیدن فرامیدن
 محاکم - یعنی حجر اسود -
 محققصران - یعنی فرومایگان
 مخمران - بالفتح نام معبد ترسایان که هم بنام
 مانی خوانند نیز خوانده اند -
 مخمیدین - بالفتح مخمیدین و مخمیدین -
 مردان علوی هفت تن - ای سیارات
 و هفت اقداد -
 مرزبان - بالکسر و ستار داند -
 مرزکون - بالفتح باکاف فارسی است مرد
 مرع چمن - یعنی ببل -
 مرغران - بالفتح یکم و چهارم باعین موقوف
 گورستان -
 مرغ سلیمان - یعنی با فوریست که آنرا در دهان
 مرغ شمشیران - یعنی ببل -
 مرغولم خان - نشاط مرغان موسی در آن
 مرغ سیدین - بالفتح با واد فارسی سیدین
 عادت کردن در چیزی و بیخ دیدن در کاری
 و در بی چیزی -
 مرو شاه جان مرو جان - نام شهرست
 که آنرا مرو نیز گویند -
 مزاج گوهران - کنایه از عناصر اربعه -
 مزدومران - آن نقه که قهر را بعد از
 طعام خوراندین بدست و بند -

مزدوقان - نام شهرست در کومستان
 مزدور دیوان - آنکه کارهای لایق کند
 که در آن نماند و بی با شده و بیای -
 مزیدین - مکیدن و دوشتیدن -
 میند آسودگان دنیا و قیام -
 مشیتین - بالضم معروف -
 مشک فرشان - کنایه از مردان خلق -
 مشکاتین - پنج گیاهی است که بو
 خوش دارد و در پیش موخس نامند -
 مشکیدین - بالضم آنچه به مشک بود و بیشتر
 نام کلی است که در آن مشک و نادر گویند -
 سبب آنکه تمام سال در خراسان می ماند -
 مشکیدین - باجم موقوف مرگان خوبان
 معاشین - ای مصاحبان -
 معجز علیکم کون - شب -
 معدة شک کردن باکاف فارسی موقوف
 یعنی سخت پر کردن و سیر خوردن -
 معلق زدن - یعنی طائفه انداز بازگیران
 و طائفه خاص که سر بر بالانشینند و خرج زند
 چنان و از گوشت که غلطند -
 مغرتر کردن عبارت از سخن سرانیدن است
 مغرور کردن کنایت از سکوت کردن
 مغرین - نام طوائفی است -
 مغرین - نام شهرست بکران -
 مغیلان بالضم نام درختی است خاردار که

که تبارش امیر خیلان گویند -
 متعلقان پستان یعنی دنیا -
 متعلقان نام رودی بسرد ولایت غزل
 و نیز سینه دگاران -
 مقامات خروان - هشت هشت -
 مقصد و کنج کمان - یعنی حضرت رالت
 صلوات الله علیه و سلم -
 مکارس کردن یعنی نهایت حقیقت که انی الی
 نکشت گردان پاکشت گردان یعنی درنگ
 کردن و قانع گردان -
 کمران - با کمر نام شهر است ولایت که در آن
 یکپردان - بافتن همان فریدن -
 ملک برفت زمین - پادشاه هفت کشور
 منبر ابو بکران - قالب فاسقان -
 من - مسرون و تود و چیز که نایت
 مشر جان - ای مقصد جان و علی علین -
 منزل جانان - ای منزل محبوب و نیز
 دنیا مراد باشد -
 من اندر سخن پیران بران - ای من گه
 سر در گریبان کنم از سیرت و فکر که پیش آید
 و گوی بر می آورم که پیش می آید و قیل که می
 خوف دشمن پنهان میشوم و گوی سر بر و چون
 با نگریم که دشمن رفت یانه -
 مشکیدان - بالضم با سوم فارسی آهسته آهسته
 وزیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب

و از بنی صفت زون -
 متعلقان - با و فارسی نام پادشاه پارس
 مبارز لشکر کجی و خوشی نوشایدن -
 موزان - بازار نماری و قیل و انوشیروم
 خواب آلود و چشم بر کرشمه شمل و نرس
 نیم شکفته را نیز گویند -
 موشک پیران - بالضم فتح با و فارسی
 و تشدید را در مقام با نور سیت مانند پوشش که
 پیدا بود و از سترایش پیشهای بزرگ باشد
 و بالای و زخمان بیکاشد و اندک بر چهره
 ازین موشک پیران نامند بندش رو گهی خوانا
 موشخان - شهر سیت آذربایجان -
 موقان نام شهر است که هشت آذر هفت
 کرده اند -
 مولیدن فریدن و باز کردن کدانی و خانگه
 و در شرف نام یعنی باز گردانیدن است -
 موشیدن - با و فارسی گرایستن -
 جهان - بالکسر جمع -
 مهران - نام رودیت و نیز نام مردی
 صاحب فضائل -
 مهر خاوران - بالکسر کنایت از انور است
 زیرا که خاوران ولایت است -
 مهر میان - با سوم موقوف روزه داران
 مهر دوان - روزه داران آفتاب -
 مهر کمان - بالکسر بار موقوف و کمان فارسی

پایه

شاهزاده و هم روز از مهر و ماه و آن روز جشن می‌گرفت
و بعضی خزان را نامند.

مهر روشن - ماه تابان و نام معشوقه مولانا
عاشق صادق پس مولانا جانی که در کجاست
مهر و در گردن حشمت یعنی گردن حشمت
همان - بالکسر آنکه او را می‌بازان برای طعام
خوردن و جشن کردن و خانه خویش ببرد.

مهرین - بالکسر نه که بین
می پریشان - شراب خواران می‌نورن
میان - وسط خنده کنار و بعضی وسط گویند
و بعضی که و اگر گاه هم گویند و در هند کسی که
بزرگ باشد آدمیان گویند و خلاف کار و
و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بعضی برینا
هم آمده و آن کیسه باشد طولانی که زرد را می‌کنند
و بر می‌زنند.

مینین - باد و مهر فارسی آلتی است در از آن
که سنگ شکنان بدان سنگ را می‌کشند
هندش سائل نامند.

میرزشت جنان - رطلان.

میرزشتین - یعنی زحل.

میربان - با نایه و توفه آنکه او می‌فانی کند.

میریدین - با بار فارسی بول کردن.

میل کشیدن - محو کردن و دور کردن و اندین
و بعضی سر کردن نیز آید.

میورن - بوزن میورن پسر و فرزند و خازن

وزاد و خویش و جای قوم و مسکه که شیر و جگر
و خوشخو و در زغالگو یا بمعنی بزرگ آید.

فصل فی الترمکی

من - بالکسر و الضم عیب است.

باب الواد

فصل فی العزنی

مرو - بالفتح سنگ سپید تابان که در آتش تابان
و نوعی از ریاحین الواحد مرقه که از فی التلج
و در زغالگو یا است مرگل که بود برگ و شاخ و
آن دوست شکوفه است و در شرف نام می‌برد و
سر و نام شهر است که آذام و شاه جان گویند.

فصل فی الفارسی

مازو - چوبی که میان پشت بود و چوبی که
کشت را بدان بالند و نام داروی است که
فی شرف نام و در زغالگو یا است که از سیاهی نیز
سازند بغایت تلخ و گله گیر باشد و هندش اس نامند
زمان آذربایجان بر بد برای تلخی طرح و در قفسه است
که آن تخم درختی است مانند سپاری خرد و سپیدم
رنگه زان نیز آذربایجان بر بد و هندش تلخ و چوبی نامند
و نیز چوبی است که اذان سیاهی دوات سازند
و در طب قهائق الاشیا و مسطور است باز و سبزه
درخت بلوط یکسال باز و بار آورد و یکسال بلوط
اقول ازین معلوم میشود که اسق باز و چوبی است
اما هم چنین است بلکه اسق خرد میشود و در هندش
ماشو - حکیم و پلاس و نوعی از زبانه پیشین.

که فقیه آن در ویشایان پیشند. نوعی از غریبان
که پیش از این پیش از دینیشی بالار آنیز گویند و آن
طرفی باشد که در ضمن و شیر و اشال آن در آن
صاف کنند.

مرز و زمین باشد که بخت در عت آماده
که به کناره آنرا بلند ساخته باشند
سرخ گویند و این دیوار ای آنست نیم سوخته
در نقل میدان آنکه کار بی منفعت کند
مستقیم با فتح گلی است سرخ که آنرا سرفه نیز گویند
که زانی القیته.

مشکوک با فتح با واد فارسی مشک خورد و آنرا
مشکین نیز گویند
مشکین جو به حال -
منتهی - با فتح طعمی است -

میلو - شایخ آه که جو گیان نوازند و شمش
سنگی نامند و در زنگو یا است حلقه آهن و
گویند که ناقوس است با یک در ابد تر سایان آنرا
درون در بر زنند حلقه های آهن بچینانند -
صو - با فتح گزشتی -

میدان - بعد از این تر سایان را -
پیشو - با فتح با واد فارسی بهشت در لسان
بوزان بگویند است که آسمان یعنی میدانم
آه بهشت

فصل فی الترمی

مشکوک - با کسر جاوید -

مشکوک - عیب ناک -
مشکوک - گریه و شستی -
صو - اینکه تازی آن بذا باشد -

باب الکسار
فصل فی العزنی

ناریه - نام حرم رسول صلعم که در حجه آن
یک ماهه حضرت رسالت بر حکم شارت
حضرت عزت بودند و آنچه او را در آن گویند
بر خویش بی بی عایشه رضی الله عنها گفتند که یا
رسول الله در نوبت من شما را دوست گرفتید
و در خشم نامه ناریه نام عورتی که آمره بعضی از آن
میں بود و حکم اکسیر از او حکیم آمد و در حجه
ساخته بود و بر او کسیر نام نهادند و آنرا
حام ناریه گویند و او را ناریه قطیله گویند -
ماشا - گفته نام حکیمی است صاحب مثل
ماشقه - معروف یعنی آراینده عروس -
مامو سحر - آتش گذانی الله ستور و فی النج
الما سحر شکی که میان دمی و میان دلع
پوستی تنگ انده باشد -
نایه - آینه عنان زنی -

مانده - خوان آهسته و آهسته و بار یک که آنرا
میده نیز گویند و نیز مجلس طعام پادشاهان
چنانچه گویند در آنکه بخت بود -
مبارزه - با ضم با کسی نمونی کردن -
عبوطه - ستارک -

مشابهه - پیروی کردن -

مشخصله - درگذشتن و عمل خیال یعنی دماغ -

مشابه - بالفتح جایی بازگشتن کذا فی القینه

و منقول دوام گاه بسیار و آمل فارسی بمعنی

منزل است پناهگاهی که این مشابه است به

بمنزله است و همچو است و بمعنی طریق نوع

نیز کاربرد یکی از کلمات تشبیه است -

مشکله - بالضم آن عقوبتی معروف است که درایام

جالیست بود یعنی گدازش بدینی و دست و پا

اول می بریدند بعد بجان میکشیدند یا همچنان

بیکدکشانند

مشوبه - یا بهش -

مجمره - بالکسر راه گاه گاه شان -

مجمه - بالفتح آنجا که طبیب بگیرد و دوست

مجموسیه - یعنی وزن نمایی - خوب ؟

مجاوره - یا حاد و غلی و راز و قرشت و سی جوا

کذا فی و رنگ مولانا مخترع است و در صراحت

مجاوره پاسخ دادن یکی می گویند را -

محا کا - بالکسر بکری حجاب کردن -

محبیه - دوستی -

مجمره - بالکسر سیاهی که بدان نویسد و

قیل و دوات -

مختاله - زنی حیدر -

مجمویه - چوبی که پیش در نهند -

محصنه - زن پارسا -

محلله - معروف -

محمده - ستایش -

محمده - بالکسر معروف یعنی رنج -

مخافه - ترس -

مخدره - زن پردگی -

مخدره - تو بره -

مرد - بالضم معروف -

مدینه - شهرستان کینه گوشک نام و سینه

که در من رسول صلعم آنجا است و در قنیه است

مدینه بوزن کینه شهر و نیز قنیه بزرگ که بطراش

بسا تین بود -

مذقه - مزه پذیری -

مذمه - نگو بهش -

مزاره - زهره و تلخه -

مرحله - جایی فرود آمدن -

مرتبیه - معروف یعنی جایی فرود آمدن و بیک

وقت در -

مرسله - بالضم تلاوه که در وی می ریزند و چنان

باشد کذا فی القنیه و در شعر نامه است مرسله

گلایند و در اوقات ست گلایند زنان اما معنی

جوهر معروف فرستاده شده است -

مروفه - بوزن مروجه اسم مقول تر قیسه

مشتق از رفاهیت است یعنی آسوده کرده شده

و در بعضی دیوان حافظ سجای مروفه مروسته

آن هنگام همان موع باشد لیکن برای آن مقام قافیه

حارا به بدل کردن چنانچه در قصص صا و رسین
بدل میکنند -
مرمه - معروف یعنی شکسته بستن -
مروجه - بالکسر باو بنیرن -
مرو - بنشینن تشدید و او مروی -
مروجه - اسم مفعول از تزویج و کلامی است
که بان آن بنده می آگند و خانه مشکوئی را
تشبیه بزوجه کرده اند کذا فی شرح نامه -
مرو - همان مرو که گذشت -
مزه - بفتح و التشدید معروف که آنرا لذت نیز
مزیله - بفتح مزیر -
مزجابه - بضاعت اندک -
مزه - ابر و باران و بفتح با باشد و از فونی
مساهله - بالضم با کسی نرمی کردن و با هم
آب کشیدن -
مشابه - دندان زدن شتر بر پاوه تا بر ابرو
مساکم - سوال -
مسیحه - انگشت شهادت -
مستحاضه معروف یعنی زنی که در ایام حیض
فوان ببیند -
مسخره - معروف -
مسکه - بفتح خلاصه و نوع -
مسکنه - جیپارگی -
مشاعره - جامه بیت و با یکدیگر شعر گفتن -
مشغله - بالکسر معروف -

مشغله - بفتح با عین مع مفتوح و غمی
مردان آواره و جای مشغولی و در قفسه مذکور
مشغله فریاد و فتنه و فغان -
مشکاکه - معروف -
مشیمه - بر وزن رقیبه پوتی که در پنجه شکم
مادر اندرون وی بود کذا فی الموالید -
مصطبه بفتح جا نگاه غراب و خار حساد
این لغت جدا است -
مصالحه - معروف یعنی نیکی -
مصعبه بالضم اسب رسد اقامت و رنج و اندر
مصا به و صوبه - مشله -
مضغه - بالضم گوشت پاره -
مضمضه آب در دهان کردن و بیرون انداختن
مضمیره - دو عبا -
مطموره حصار و جایگاه و مناک در زمین
که در طعام و آب پنهان کنند کذا فی التاج
و در قفسه یعنی حصار و جایگاه -
مطحینه گوشت تازه -
مطمره - بالکسر معروف یعنی آوند مانند مشرب
و مبدان -
مطمه - جایگاه -
معتوه - بفتح بیوشی کذا فی التاج و در شرح
معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او همچو دیوانه
باشد و بعضی سخن همچو هشیار -
معرفه - آشنائی -

معمر که - بافتن حج بگاه -
 معصیه - بافتن بفرمانی -
 معونه - یاری -
 معیشت زنده گانی و آنچه بدان زنده گانی کنند
 مغاره - سوراخ در کوه -
 مغیره - گل سرخ و آنرا گیر و گویند -
 مهاجرات - نگاه کردن ممت -
 مهاجرات - با یکدیگر - ابر کرده شده و در وجه طلاق
 همچنان است که نظر بیکبار به بستاره و در
 بهشت خانه باشد و این دلیل بر تمامی بهشتی
 پناخه یکدیگر در محل باشد و دوم در میزان -
 مقالت - با یکدیگر قتال کردن -
 مقالمه - گفتار -
 مقصره - بافتن که رستان -
 مقبوضه قبض کرده شده و نیز ستاره -
 مقدره - معروف و پیش از هنگ لشکر -
 مقدره - با کسب می ست از پیکان تیر -
 مقدره - کسب و فتح سواران که نامی الموان
 و نیز گریز و نمود در مصالح است که به -
 مقصود - جایی استادن امام در نماز -
 مقلمه - بالضم سیاه و سپید چشم -
 مقنعه - بالکسر کلاه و سر افکندن -
 مکه - معروف یعنی شهر که در آن کعبه است
 و نیز نام نخی عربی که اورام می پرسید که با آن
 پس گفت که بعد از آن مرد گفت تا قبل

حج الاسود پس بدو هم بجهت الاسود رفته
 خالی گیر لب ست پس آن زن این است
 خواند آن مکتوب با الفی الا بشق الا انفس
 هرگز نخواهد پس یکدیگر میشت و استوا و این است
 در قرآن در باب حج است بعد از آن مرد از این است
 خود درستی چند کشید و بدو داد بعد از آن زن
 گفت الان ان شیت او خلی مسجد الحرام است
 تا قبل حج الاسود یعنی اکنون اگر نخواهی اورا
 در مسجد حرام و اگر نخواهی بدو بجهت الاسود
 مکره - نفع میم و بضم را بر زگی و بکار هم
 مکره - نفع میم در کار نیاید و در زمین صالح و بکار هم
 دفع را بخشش کردن و بزرگوار می نمودن -
 مکروه - ناخوش شدن -
 مکروه - آنکه او را بنا نهی در کار دارند -
 مکنه - بالضم توانگری و در شب و سامان -
 ماله - بالکسر و التشدید دین -
 ملاحه - نیکبندی -
 ملازمه - ملازم گرفتن و مدعی و مدعیان
 بر در قاضی -
 ملاک - رجحانی و بیاری -
 ملاطیه - نفع میم و دوم و کسر هم با یا می شود
 نام شهر -
 ملاطه - بالکسر کف و جیمه -
 ملاطه - بر وزن تعبیه نام مقامی است که با
 فی القنیه -

ملک - بالفتح پادشاهی -
 منته - بالکسر والتشديد سياس و لغت -
 شاه جا - را در گفتن با خدای تعالی -
 منفرکه - مرتبه -

مقصود - بازی بیشتر در دو آن هفت اند
 اسمی ایشان در لغت خانه گیر گذشت و نیز
 در شرطی - مقصود است چنانچه منته و کلام
 منته قبیل الفتح و کلام الکسر ای که بر سر کوه باشد
 موه - دوستی -

موی - بخشش -
 مویید - بالفتح شریعت مجدد و غرب -
 میمنه - طرف دست راست -

فصل فی الفارسی

مار مهر - با سوم موقوف یعنی مهر مار که زانی
 شیر نامه و نیز مار مهر و مار سگینه مار مهر دار
 در شب تارا در آن خود مهر پیون می باشد
 و چون می افتد از خیز رود در خانه که آن مار باشد
 دولت بود و آن مهر لب یا بکار آید -

مار پیر - دایه و مادره باند که از آن در فالگو یا
 ماز - چونکه پشت تباریش ملب گویند
 ماز پاره - با واه موقوف چیر است خوردنی
 ماشوره - رایسان خام که بر دوک ریهند
 هندی گلهی نامه که زانی کشته بنامه و در
 لسان اشتران کور است نام بازی است و در
 تنیه است آشوره فی میان خالی که بدین نامند

و بدان آب کشند از جو و تباریش مسور گویند
 و نیز آلت دراز و در صانع که درست میسر
 با کسر آلت دراز و آن چنان باشد که یک سر
 در دمان گیرند و دیگر در گوش شنوده باشد و
 در دمانگویی است بهر چیزی که در میخته بود
 ماشه - آل آهنگ در گرگ و تباریش کلبان
 نافه - پروین شافه و آن چوبی است که بس
 در بندش تا درگیری با دکنند -

ماله - دست افزار و بلاه و آنرا مار سیر گویند
 هندی شش کو خنجه نامند

مار چینه - با و موقوف و سوم فارسی سویران
 که در پیر این و اشالی آن و در دمان چینه از در نظر
 و س بر علم است می کنند و گلی که انقاشان
 در گکارستان کشند -

ماه - معروف که تباریش قر خوانند و نیز
 شهر است و آن از دیدن بلالی تا دیدن
 بلالی دیگر که دو ماه و هجده سال است و آن
 گاهی سی روزه باشد و گاهی بیست و روزه
 و مدت ماندن آفتاب در یک برج و نام روز
 و از دهم بود از هر ماه و نام فرشته هم هست
 که مکرل است بر هر مفسرینی که در ماه
 در هر ماه که روزه و از و است
 از ماه شمس با و تعلق دارد و زبان پسوی
 شهر و ملک را گویند که عربان مدینه خوانند
 گویند حدیقه بعد فتح همدان به بنامند آمده

و چون نهادند که یک بود و گنجایش سپاه
 نهشت فرمود و آنچه لشکر کوفه بود بدستور و
 هر چه سپاه بصره بود به نهاوند فرود آمدند و چون
 ماه بربان سپاهی شهر و مملکت را گویند نهاده
 ماه بصره و دیوردا ماه کوفه گفتند لهذا هر ان هم
 این دو شهر را این گویند و کنایت از هشتاد و نه
 ماه و هفتاد یعنی ماه شب چهارم هم -
 ماه سی و نهم یعنی ماه سخت باریک -
 ماه نهمی شبیه - یعنی ناپنج و نهمی شبیه -
 ماه نهمی غافل یزدجرد و نوشیروان که کسان او
 چون یزدجرد منظم شده خفیه دریافتند
 خفه که درون و کشتند -
 ماه نهم - یکی از آلات بخاران که آنرا بر منبر
 گویند و دراز و هم حصه تو کچه که هشت جبهه بود
 توله نود و شش جبهه باشد -
 ماه پیاپی - ناخنخشی است که از نایب سازند
 بتازیش صفا گویند که نایب ز فاکو یا و درخت
 بدین معنی ماهیانه بانون مذکور است -
 ماه پیاپی - مشاهیر چنانچه سالیان و در
 شرفنامه است ماهیانه ناخنخشی است که از
 ماهی سازند -
 ماه چیمه - با جیم فارسی آنکه بر وزیر عید فطر نهند
 بهندش سوزین نامند -
 ماه ده - با چهارم موقوف و خیمه کسور
 چاشنی گیر -

ماه ده و ست گاه یعنی کثرت و اسباب غنا و
 سر نایب و قدرت و در ز فاکو یا است ماه ده و
 بنیاد خیری و سر نایب -
 منبر - بازار فارسی نام دختر افراسیاب که
 معشوقه پسر بن گویو بود -
 مناره - بالفتح آوندی که از دوضو سازند
 بتازیش مطهره خوانند که نانی الدستور -
 منته - بالفتح و التشدید جان ماه کدانی شرفنا
 یعنی برمه و در قتیله مذکور است که کرمی که در
 صوف و گندم افتد بتازیش سوسن خوانند -
 مخند - بضم کیم و کسر دو م فرزند عاق و فرزند
 و حسینده کدانی کشر فنامه و در ز فاکو یا مخند
 معنی خزنده یعنی حشرات زمین نوشته است
 و مخند و فتح نیم و یا آورده است بمعنی فرزند عاق
 مراغه - غلطیدن خرو و سپ و خربان -
 مرجان - مروارید و ده یعنی لب و می -
 مرجان - بالفتح الهمی است چربان که بدان در
 لباب و جز آن عمر و کنند و مانند چتره از چرم
 رست میکنند و بهش واری ما نیکاه میکنند
 بالای آن اسباب مردم سوار شده گذارای میزند
 مرغشته - بفتح تین قبیل بکون دوم خمس
 ضد مد -
 مردارخانه - بالضم با نیم موقوف یعنی خانه که
 از آن مرد و زود بیرون آید آن خوانند -
 مردم گیاه - همان مردم گیاه که مرقوم شد

مرزوه - چپاغ وان و در لسان اشعرا بقدم
زا از عجمه و را بهمه و فی بعض لغات الطب
مرزوه بختی موس را گویند عربی آن فارده بود و
این بیت ترجمه اذان الفارمر و گویش نوشته
مرغان شاخ سدره - فرشتگان -

مروره - بودن بمعنی مروج اصل این مروج بود
لیکن فارسین برای استقامت قایق طایفی
بها موز بدل کرده چنانچه در قصص صا در همین
بدل میکنند -

مژوه - بالضم و قیل بالکسر باز از فارسی خبر
نوش و شادومی -

مژره - بالکسر باز از فارسی موی پلک -

مژده - باز از فارسی باز است -

مستمر - بالضم طبعه شکوه و در لغت بک
برنده در و در آن است -

مسهامی - از رانده و به ای مختصا اتفاق
مشک قلعه - انگشتان آهنی -

مشحونه - بالضم یکم و فتح دوم حلوانی است که
تباریش شاش خوانند -

مشتر نه - بالضم تا به موقوف المی است و در آن
که آنرا رنده نیز گویند و بدان خوب تر است -

مشقواره - بالضم تا به موقوف گندم و جو شالی
و گیاه که مواز یک است دره کرده باشند -

باجیری بابت در دست گرفته باشند همچو شیشه
که بزرگ و بر پشت گیرند -

مشکوله - فتح ا و از فارسی

مشکینه - یعنی مشک خرد -

مشکین چه - باجم فارسی خال کدانی لغتیه

و ا در مطلق اشعرا بدین معنی مشکین چه بدگوست

مشکین کلاه و مشکین کله - یعنی زلف

مشکین همه زمین -

مصر لیلیا پنجاه - فلک و قلاب مردم که

لمباد روح است -

معرف آمده نامه کی از کریان -

منع کرده - بالضم میانه -

منعده - بالضم نام اقلقی که بر ایا مردم از

گوشت مانند گوی برای پختن و پختن نامند

مقد و تیه - بالفتح نام شهر است -

ملازه - بالفتح و بالکسر باز از فارسی آن گوشت

که درون تعلق برین زبان آویخته باشد -

ماخ پیاده - آنکه پیاده و بر زمین رود

همچو مورچه در صحاح است یعنی است که هنوز

بریش نیامده بود و تازیش را با خوانند -

نما آواز - ای بلند آواز -

ملک شاه ملک شته - کلاه فتح یکم و

کسر دوم نام پرنس که با شاه خراسان بود -

ملو کیمه - آفتاب بزرگ که آنرا بزرگتر گویند

کدانی بعض لغات اطب -

منبر پایه - یعنی عرش مجید -

من و وویه - ای حیل ساز -

ناتش کشته - در بعضی طبیعت گردیده
 منظم میخانه - خاک و گداز
 منظمه - یعنی یکم و دوم و گشت دان
 موازید سگانه و موازید سگانه بر آب و بر رفته
 و جنبیده یعنی جادوات و نباتات و حیوانات
 کذافی زغالگویا -
 مورچه - باد و دم و چهارم فارسی و سوم و دوم
 مصغره و مست و پنج و مصغره و پنج و نیز نوکی
 از رنگار که در پنج و امثال افت و نیز کنایت گشت
 از کسی که سخت عاقل و ضعیف و خفایت باشد
 مورچانه - بار و موتوف و چیم فارسی مورچه
 آهن که از رنگار و دانه بن بفتد -
 معرزه - معروف و نیز نام طوفانی است -
 موسسه - بالفتح و قبل لضم زبور -
 موسیچه - بالضم یا چیم فارسی و عربیت پیچیده
 چون قری -
 مویه - یا واد فارسی گریه و نوبه -
 موتیمه - پوششی که از قلم و سمور و سنجاب
 بود و امثال آن -
 مه - بالفتح و به بالکس بزرگ -
 مهره - بالضم معروف یعنی گوشتی که بر بند
 از هر چه باشد و نیز سنگ لیش و چوب و نیز آن گشت
 بالند کاغذ و نشان میشود و نیز سنگ که برین
 فوج زهر گرد -
 مهر گیاه - بالکس بار و موتوف و کاف قاف

نام گیاهی است که خاصیت افانت که نزد هر که
 باشد بیان خلوت محبوب و معنوی و منظم بود و در
 زغالگویی است گیاهیت که برگ او قاف و اف قاف
 باشد -
 مهر و ماه - بالکس بار و موتوف مدت زمان
 آفتاب و برج میزان -
 موارده - بالفتح مشاهیر -
 همیشه - بالکس که رای و بزرگتر آن که نامی الا و
 و در زغالگویی معنی هست -
 مهره - بالفتح یکم و دوم طعانی است لارای
 که از ناهای خشک آب روزه و ناهای می نرزد
 میانه - ضد بکرانه و آنچه در میان محبت و از
 جواهر بزرگ و امثال آن باشد و نیز می اسطه
 خوانند -
 میخانه - معروف یعنی خانه می و معنی آوند شیرین
 نیز آید -
 میوه - معروف و نیز نام طوفانی است که چیده
 میوه را در شکری نرزد -
 میوه - بالکس میوه و خواجه و معنی عدالت و
 طعام که برای عیال یا برای فروختن از بانه
 آرند و نیز است -
 میکرده - خمنانه -
 میله - شکرانه و قند و کانی و نو -
 میوه - بالکس بار و درخت -
 فصل فی التمرکی

ملک - که میخیزد چندین -

باب الیوم فی فضل العزفی

مبارکی - سرشته و پوشیده و شسته -
 متجلی - بالضم باللام مشهور و ظاهر شونده -
 تجلی گشته -
 متجلی - بالضم باللام مشهور و با جار جمله آورده -
 متجلی - آنگاه و عمومی پیغمبری کند و نباشد -
 متجلی - بر پیغمبر و در قرآن هر جا که ذکر متقی -
 افتاده است از آن مومن مراد است -
 متجلی - نوعی از آنکه درست و آنچه بوزن -
 شقال باشد -

مبارکی - ضد حقیقی و بالضم جزا دهنده -
 مجسطی - کسب کم و فتح و دوم کتابت مغان -
 در احکام دین باطل آتش سستی و در وقت نیکو -
 مندرج است که نام کتابی است در علم الکمال -
 بنافته اقلیدس حکیم -
 مخلفی - که بر سرچه کذا فی الاسماقی -

مدرنی - حضرت رسالت صلعم -
 مدری - آبی که سرون آید وقت ملاعبه ملا -
 مری - با کسر راه گذران آب -
 مروی - روایت کرده شده -
 مری - بضم کم و کسر دوم بدکردار و بفتحین -
 بالف مقصوره شباهنگاه -
 مستوفی - تمام گیرنده و نیز عمده دار که

مروقی همه کارکنان باشد و قراطس همه -
 نوبندگان در وقت اوقات شود و بفتح استیفا -
 کرده شده یعنی تمام شده شده -

مشرقی - بالضم با چهارم کسور خندیار و نام -
 ستاره چیس که آنرا اقامتی فلک گویند -
 مشی - رفتن و بسیار فرزند شدن -
 مصری - آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه ملک -
 و تنوع و قند و جزآن و زراعت مصری گویند -
 مصری - بالفتح نوعی است از علک و می و -
 گویند آنچه سیدیت علک رومی و آنچه بلون -
 سیاه است علک نبطی است و مصری -
 مصلی - مشهور کسور نماز گزارنده و صلوة -
 فرستنده و در آتش سوزنده -

معمری - بفتحین بار بار مشهور و نام شاعر -
 که کیفیتش ابو العلاء بود -
 معمری - بضم کم و کسر دوم مشهور و نام شاعر -
 مانح سبج -

معنی - بالفتح بالف مقصوره چا خوان -
 و معنی مراد نیز آید و بالون کسور حوخته شده -
 لیکن در فارسی بایا و فارسی محقق استقال -
 کرده اند و بضم کم و فتح دوم بالون مشهور کسور -
 عنایت کننده و با غین معجمه سرودگوی -
 مغربی نام شهرست و زغالص و نیز -
 نام شاعر سولی -
 معنی بالضم و کسور ثالث فتوی و پهنده -

مقرر اضنی حبشی است از جامه البریشی -
 مقنوی - بالضم با و او مشد و کسه قوت و نه
 مکاری - بالضم خرب شده -
 سناوی - بالضم با جبارم کسب زده کننده -
 مناعی - بالفتح کثیر نوی مرگ مردم و او
 جمع مفاست -
 منجلی - روشن -
 منروی - بالضم گوشه نشین گذاشته
 منگ علی -
 منعی - بالفتح نفی کرده شده -
 منعی - بوزن منعی پاک کرده شده -
 موسی - بالف مقصوره شده نیز نام پیچی
 از بنی اسرائیل -
 مولی - بالفتح بالف مقصوره آزاد کرده و
 آزاد کننده و یار و دوست و معروض عمل و
 تابع و همسایه و ندیم و پیغمبر و خداوند بزرگ
 مهدی - بالضم راه رست خایسته و
 بالفتح راه رست نموده و نیز مهدی مرد
 از خاندان رسول در آخر زمان خواهد بود که تمام
 ولایت خواهد بود و همه عالم به طاعت وی رود
 با سلام و ادب و میل عیسی علیه السلام -

فصل فی الفارسی

یا چچی - با خا و م و ن و جیم فارسی است
 گذارنده که بازیش بر وزن گویند و آن است
 پاری است و گویند ترکی و ختلی و بعضی گویند

سب هندوی که با کوب باشد -
 مارافشای - برابر موقوف است و نگردد که مار گیرد
 مارافشای و مارافشای کلا و با بار موقوف است
 یعنی است و نگردد و مارافشای کلافی زفا نگویا -
 مارخمیری - با صفاک -
 مارخمیری - نیزه که زخما آرد -
 مارخمیری - زانو لانه و زنجیر و گیسوی محبوب -
 مارافشای - برابر موقوف جانور است آبی که
 همچو مار دراز خوشن باشد و آن را پس است
 کلافی زفا نگویا -
 مارخمیری - یعنی نم و اندوه مخموری -
 ماسی - با سین مهله میباید -
 ماسه مای - جویند و درویند -
 ماسه مای - غلبه است عودی رنگ اندام
 گندم که چکی و آنرا بجزی سب القنب خوانند -
 ماکانی - طائفه اندک کن مکان -
 مالای - اسی آلوده کن -
 مانی - بایر خاری نام نقاشی روی که بر
 و محوی پیچیده گردد و نقاشی را همچو ساخته بود
 در عهد بهرام شاه بن بهرام شاه بود و با هم
 بهرست او کشته گشته -
 ماه خمری - کنایت از شاه و موش است -
 ماه جلالی - چنانچه گذشت در لغت اول
 اردی بهشت -
 ماه عالی - اشاره بر خسار سرور کائنات محمد

ما می - نام شهریت از هندوستان زمین
و نیز نام بادی است -

مبتواری می - پنهان شده مثلثه آتش کنایه
از برج محل و برج اسد و برج قوس -

مثلثه مادی - کنایه از برج جوزا و میزان و لو
مثلثه خاکی - کنایه از برج ثور و سنبله و جدی

مثلثه مانی - کنایه از برج سرطان و عقرب و جدی
مثلثه هوایی - امی برج جوزا و میزان و او و لو

مثل عطارومی - یعنی همیشه مدبری -
مجری - بالکسیار فارسی ظرفیت عطا ان

محیطی کیشامی - بکسر کیم فتح و دم حل کننده
مشکلات و شخصی را گویند که حل مسائل کتاب

محیطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکنند -
محکم رود پای پیچیدین بجای - یعنی لغز

پای چوبین از جای این معنی اصطلاح است
سمیع از شیخ محمد نصری شیرازی و نیز فرسود

که در لغتین محکم بود -
مذکر سما می - یعنی شهبازی که مضبوط زن باشد

کذافی القینه -
مرد می - بالضم میراث و نیز کنایت از

سست و فرومایه کنند که بجای نیا که کذافی زنا گویند
مرغ الهی - روح -

مرغ عرشی امی - ملائکان عرشی -
مرغ عرشی - بهشت -

مرغ عیسی - شبیر که را گویند بدان جهت
که در روز قیامت از شکم او می آید

که مقصدی علیه السلام از خالق الخلق درخواست که
من مرغی از گل بسازم تو آنرا حیات بخش فرما

که در است بکن عیسی جانوری را است کرد و قودش
فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید

چنانکه آن جانور پیرید و از نظر خلق غائب شد
و از آنجا بقیاد و بهر خدای تعالی مرسته دیگر

مثل آن آفریده ماری روی روزگار را و کار بماند -
مرغ گوشت بامی - غلیو از -

موقع دارایی می - ای نائب شیطانی و در
جانه صلی کار بزمینی کذافی الاصطلاح الشیطان

و در قنیه مذکور است ای خلیفه الهی نسق و مجوز
مرگامری - با هر دو بهیم مفتوح و هر دو کاف

فارسی ندارد عام و مرگ عام که انبارش طاعون نامند
مری - بالکسیار یا فارسی که کشیدن با کس

بمرتبه و همسری کذافی شر قنامه و در زنا گویند
بایار فارسی واریت که آنرا آب کامه نیز گویند

و در فرنگ مخترع است مری چوب گران
مشرکافی - بازار و کاف فارسی شاد یا نه و

عطا و شکر و شاکر دانه و در زنا گویند و گانی
بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی اشیار کند

مشتی - بایار فارسی یعنی چندین معده و
و گریه ای دیگر -

مشتی آتش می - یعنی گریه و غم و دیوان
مشعلی خاوری - آفتاب -

مشک شغری - آن شک که از کاشف آید
مشک شغری - آن شک که از کاشف آید

مشکافانی - هشتم باکایت قون نام نوای شیشه
 مشکافونی - بالفتح نام جلواتی است که با و ام را
 سوده باشند بر این می زنند و در مشک می اندازند
 مشکافونی - بالفتح مشک خرد کذا فی شرفنامه
 و در قدیم است بالظلم با و فارسی تنجانه است
 و نام کو شک شیرین و قیل کو شک مطلق و در
 زفا گویا بمعنی حرم پادشاه است
 مصرع خاوری - ای آفتاب لرزان بوقت
 مصرعی - منسوب بصر را گویند و کنایه از ظلم
 شمشیر و ترایک و نبات
 معلومی - ایام فارسی آگاهی بر چیز
 متعادل ظلمت خاکی - ای جهان و غالب بشر
 مقام صلی - جانی را گویند که ابراهیم
 علیه السلام در اینجا نماز گزارده بود
 ملائی - بالفتح گوی و آلوده کن
 ملائک پی - کنایه از مبارک است
 ملک ارشی - بضم اول و ثقیقین در دوم
 با ترکیب چنانی ای ملک ایران زمین
 مملکت کار شیطانی - اسی آیتی که باطل را
 در لباس حق می آورند
 منازل شناسان کم کرده پی - یعنی
 شناسندگان منازل که آنجا اثر قدم دیده میشود
 وقیل عارفان فانی
 منکر خاکی - دنیا
 موزی - نام و آن کذا فی زفا گویا

موسیقی علم سه دو -
 موصلی - بالضم دارویت و آن دو نوع است
 سیاه و سپید و موصلی سیاه بهین و الموصی است
 موسیافی - با سوسم موقوف و دارویت چون
 استخوان کسی بشکند بخوراند و یا در اینجا بپزند
 در دساکن شود و آن دو نوع است یکی کافی و
 دوم فزنی که آن علی میشود و ترکیب آن چنانست
 که بچه سرخ روی و سرخ موی می آورند و می پزند و چون
 سال عمرش درون می میشود و صندوقی بهشت میکنند
 و آنرا بشهید میکنند و آن مرد در آن می اندازند
 و یکصد و بیست سال سر به آن صندوق امیدارند
 بعده میکشایند هر چه از آن شود و از آن مردستانند
 آن همه موسیافی میشود و آن موسیافی درین ولایت
 کمتر بهر سد و این تسامع است از امیر شهاب الدین
 حکیم کرمانی کذا فی شرفنامه و در طب نقاشی الاشیا
 مذکور است بعضی حکما میگویند معدن او معلوم نیست
 و بر روایت ابو ریحان حکیم که درین باب است گویند
 و در وی خانه کرده اند چشمه آب در آن خانه است
 و سالی یکبار بجنود کسان امیر باز میکنند و بر چشمه
 غریابی از مس نهادند قیاس چند و مردم معدود و در
 غریاب میاند بر میگردد و هر کرده بخراشه امیر میرسانند
 و بعضی گفته اند که موسیافی بهین صلا جیت است
 محمد نفس عیسی - کنایه از بابوتی است که مری
 علیه السلام را بعد از ولادت از خود و نیم فرعون
 در و نهاده و در جلد روان کرده بودند کذا فی الموهل

<p>فصل فی العربی</p> <p>بجیا - برگزیدگان - بدا - بالکسر باک - بشار - بیدار شدن - بشجار - اشرار کنندگان - بعمار - انعام کرده شدن - بفسار - زن زاده باشد و بعد از آن آید آن خون را انفاس گویند و آن زن را انفاس خوانند - بفشار - پاگیرگی - بکیا - بادی که میان صبا و شمال حبس کند فی التاج و در شرفنامه است بوسه که از چهار سو وزد - بکما - افزونی و افزایش کردن بلند شدن</p>	<p>مهر بانی - باراد موقوف محبت و شفقت و نیز باراد بیت لطیف و نازک بقایت خوش قیاس و نام بخنی و محبت - مهر بانی - ستارگان کذا فی الموانع و در مطلق اشعار برین معنی مهر بانی سمانی مذکور است مهر بانی - بالکسر باکان فارسی نام نوایت و مهری - اسمی از اسباب رنگ - مهری - نام آوایی شاعر کذا و جدنی جواشی خسرو شیرین منقول از میان محدث - مهرانی - کنایه از دنیا - مهرانی - بالکسر سقده اوصیافت کردن از طعام و شراب و جز آن - مهری - بالکسر بزرگی - مهری - شراب - مهری - سرخ رفته پوشان درویشی است - مهران خاکی - زمین - مهرین و بهومی - بیخس و بیخسره - مهر بانی - باراد موقوف خدمت همان کردن و همان داری -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p> <p>تا خدا - صاحب چهار و صاحب شتی - نار یا - باراد موقوف آشی که از نار و ان پز نار یا - بکشتن گرسنه که از صبا و خیر نار یا - باشد و از نار و نیز گویند - نار یا - با سوم موقوف خبازای نان پز نار یا - چشم - نار یا - بالام موقوف یعنی مالی و خدای که فدای ولایت خویش بشکر خصم قوی دهند</p>	<p>مهر بانی - بوزن و معنی بی یعنی جدای - مهر بانی - بالکسر گریه است که از ابتاری مهر بانی - گویند کذا فی زقانگو - کتاب الفنون باب الف</p>

بانیست و اراج نشود.

نغمه بار - بودند اصل این نغمه است و آن
تا زیست فارسیان بحدف عین احتمال کرده اند
نغمه غنچه - نام نوایی است و نخی -

نغمه شش - بالکسر و قیل با و او فارسی مذہب
گر آن و از پیش شونده -

نقاب خضر - آسمان -

نگمپسا - کبریا نغمه فارسی نام جنگی خسرو که در
روزگار خویش مانند داشت و سه و دهم و
وضع کرده است -

نوا - بالفتح کثرت اموال و اسباب و ثروت

و آوازی که بر اصول سرود باشد و فزوده را نیز

گویند و نواختن سرود نیز چون کسی بتدبیر کسی

باندای سبسی بگوید باشد گونید فلان نوای است

و اسمی است مغلان را که گدافی شرفنامه و نیز

مختصر نوا یعنی آهوان خرام است در لغت تاج

و نیز پیش کشی که پیش سلاطین میفرستند تا از کتاف

و غارت کردن سلامت مانند -

نور حذر - یعنی نور مریم و عیسی علیهما السلام

که گدافی شده فقامه -

نوا و رخا را - بالفتح نام شعبه نوا -

نوحه ز صبا - نام شعبه بوسلیک -

نون یا و نون و یا - یعنی نه و نی -

نه حصار بنیا و نه سپهر بالا و نه شهر خلا و نه
اسی نه فلک -

نیا - بالکسر جد و برادر و برادر بزرگ قد چرخ

نیسویا - کدافی حاشیه زفا نگویا -

نیوشا - بالکسر با و او فارسی شونده -

نیلگون فطا - آسمان کدافی الاصطلاح لشعرا

و در قنینه نیلگون فطا بمعنی آسمان مذکور -

نیلی پرو یا - مثله -

باب فی العزنی

باب سهر چه بی آمیزش و خالص باشد

و آنکه بر فرج اسب افتد از فریبی کدافی الا دشت

و در تاج ست الثاب چهار دندان پیش سگ متبر

و در قنینه بمعنی شسته است -

نجیب - هر گوهری و پر پای و شتر بر گردید

ندب - بفتح تین افزونی کرد بازی نزد را گویند

و در نزد بازی هر که را بازی چرب شود او یکی بدو

بکنند و چون بازی چرب گردد یکی بسبب که کعب

برین نقطه برفت بازی افزونی بازی بقواتر را

ندب گویند و چون از بهت تایازده بازی شود

که نهایت بازیست فزوده بر آنرا تاسامی ندب نامند

و هر که موی بویازد ندب بپرداز آن بازی را گویند که

عذر بار و از حریف یکی بسبب که دو آنچه شده باشد

بستانند و آنکه چند ندب از حریفش شده باشد

بعده حریف دوم یازده ندب بقواتر بپرداز آن

بازی را گویند که و املق بود آنچه کرد بازی را

رسیده باشد یکی بدواز حریف دوم بستانند

و اگر از آن حرف چند نذب شده باشد به بارشید
حرف دیگر چند نذب بر و بعد از حرف نخستین
تمامی نذب کنند آن بازی عذر را باشد به
و امق را بلکه هر چه گرد باشد همانقدر باید گذاشت
شرفنامه و در تاج ست النذب را شرف راحت که از
پوست برخاسته باشد و آنچه در میان بگفتند چون
بر چیزی گردینند

نصب - بفتح نون اصل و گوهر و آنچه بدان
نامها خوانند

نصب - بفتح نون رخ و بضم کیم و سکون دوم
بدی و بلا و بفتح کیم و سکون و دوم بر پای و
و بر پای کردن و بفتح کیم و سکون و دوم
و دشمنی کردن بجرکت قبیله چون سبکی و جز آن

نصب - بفتح نون و بضم کیم و سکون و دوم
نصب همین آنچه مثال چشم باشد و بفتح نون
نصاب - بفتح نون اصل مال که چون بدان حد
رسد زکوة واجب آرند

نصب - بفتح نون بهره و بضم کیم و فتح دوم
نام شاعر

نقب - سوراخ و راه اندر کوه

نقاب - روی بند و در اما بکار آلوده

نقیب - معروف و فی التاج النقیبه النفس
و القفل المشوره و نقاد الرامی و النقیبه

و المعظمه الفرع من النوق و النقیب المنار
و لسان المیزان و شاهد القوم و منعم و عظیم
و انقب صار حاجبا و نقیبا و فلان نقیب بیره

نصب - بفتح نون غارت کردن و تخمین غنیمت

فصل فی الفارسی

ناخن - قناب آتش و ناخن شاه و ناخن بانی
ناخته - چشم شنب - ای ماهتاب

نار - رباب - انار بیت خوش ترش
نار - شنب - نیم شنب

نخش - بفتح نون نام شهرست که از نور ماه مقنع
روشن شدی

نکش - بفتح نون چشم معشوق و چشم خواب آلود
نره آب یعنی موج آب

نشیب - بفتح نون با بر فارسی پست ضلع
و فرو خیزه گذاشتی ز فائکویا

نمایش - آب زمین سپید و بشوره زار زمین
که از دور چنان می نماید که آب است و نباشد
تبارش سراب خوانند

نوشاب - بفتح نون با و فارسی آب حیات
و آب شیرین

نوشین - لب - بادوم و سوم فارسی موقوف
شیرین لب و نیز آن بری که قصه اش مشهور است

نشیب - بفتح نون با بر فارسی هبیت و وقا
و عظمت

نیشم - تاب - بایم موقوف یعنی آن سخت نیست
نباشدش

باب التار
فصل فی العزنی

نبات - معروف یعنی کوزه شیشه بر سر
که بر سر آن دو چوب نصب کنند و آنچه بر آتش
نفت - صفت و هر چیزی که بقایت نیکو
و در مطلق شعرا صفت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم را نفت گویند -

فصل فی الفارسی

ناخواست - غیر طلب نام او در شعر فنامه
اوقات است ناخواست بپای گرفته -
ناوشت - با شین موقوف لنگ که
اندازه خوشن ببرد -
ناقه مشک بافت - با کان موقوف ای
آوازه بلند و نیکامی یافت -
ناگرفت - یعنی ناکامان -
نمان نمان شکست - یعنی حرام خواری
و یعنی ورزید -

نخست - یعنی نخستین اول -

نشاخت - با لکسر نشاید -

نشست - با لکسر خوشی کدانی زفا گوید -

نعل در آتش است - سراج است چون

سیخو اینند که کسی را بپیراگردانند نعل آتشون

خوانده در آتش می افکنند و بپیرا میشود و خوانه

نیکس می آید -

نقش نسبت - یعنی آفرید و تصور که دو

تصور ساخت و تخیل نمود -

نگون طشت - با لکسر همان و شب آنکه

صد عیب کرده و صد خطا گرفته و تخیل -
نور را دست ساری در بشه او نور نهاده است
نوشست - نفختن بر چید و نوشستن یکم
و کسر دوم کتابت کرد -

نورث - پوشیده و نام شعبه و پرده بزرگ -
نیم و بست - با سین موقوف یعنی مسدود

باب الثانی

فصل فی العربی

نبایت - خاک های ماه -

نبشت - بالفتح بدست چاه کردن -

نشت - بیرون ترانیدن آب از شک

نشت - فاش کردن خبر -

فصل فی الفارسی

نقشبند حوادث - خداوند تعالی -

باب الثانی

فصل فی العربی

نارنج - معروف یعنی میوه نارنگ نیز فی

نبلج - بلند آواز و نیز سراج جولا به -

نبلج - بالفتح بافتن جامه -

نبلج - بی نظیر و بافته شده جامه و نبلج

جامه و نیز در رخت -

نبلج - بالفتح راه فرار -

فصل فی الفارسی

نبلج - گوشت و پوست که بسوزانند گیرند

و بیشتر از آنکه نبلج گویند و قیل با لکسر در

فرهنگ فخر قواس است نیکان دین و زکوة فتن
 نیسج - بالفتح سحر و فسون و جادویی -
 نیسج - بالفتح بایاد فارسی میریز زربانسته
 کذا فی رفا گویند -
 نضوج بالضم آن چوب که بدان نان پختند
 که تیارش مظلوم بدل خوانند بندش بلین
 گویند کذا فی القلیه -
 نیسج - بالفتح نم و تری -
 نوج - بالفتح و الکسر بایاد فارسی گیاه است
 که آنرا البلباب نیز گویند -

الحما
 فصل فی العربی

ناصح - پند دهنده و نیک راه -
 نیاج - بالضم آواز سنگ -
 نیسج - روای کاجت و فیوزی -
 نضوح - توبه استوار که باز عزم ندارد که پیش
 بدان گناه باز گردد کذا فی التاج و قیل نضوح
 نام مردی بود که در جماعت کسوت زنان
 می ماندی و زنان بر عجل میکانندی و روغن
 در اندام ایشان می مالیدی و با ایشان فساد
 میکردی و روزی دختر امیر برای غسل در پیش
 زریه او گم شد چند آنکه محض نجس و دنیا فتنه
 گفتند بیایید هر چه ابرمیده کرده پیشیم نضوح چون
 این شنید فرغ و لش از ایشان تن برید و در سر
 با خداوند تعالی مالید خداوند او تشاری سرین

فاس مکن ازین روز با زاین کار کنم فخران
 خدای تعالی جان زمان زریه یافتند آبرو
 او ماند از آن روز بسوی آن کار گشت اکنون
 ضرب البش شد بر اینچنین توبه -
 نوح نام پیبری که او را نانی آدمی گفتند
 اگر چنین لفظ نجی است اما مثل در عربی است و
 گویند که او را نوح بدین میگفتند که او نوح بسیار
 میکردی از خوف خدای بدین که همه خلق غرق
 شدند بدی او چندین که سلامت ماندند -

فصل فی الفارسی

نهادن بیای قلیج - کنایت از شراب
 خوردن زیرا چه بیای نهادن استاده کرد
 و آن عبارت از استاده کردن بقلیج است
 استاده کردن قلیج لازمه شراب است -

باب احبار
 فصل فی العربی

نماح - و منده دوم -
 نسج - بالفتح دور کردن چیزی بچیزی
 و نیز نام قلم است او شش قلم که اختراع خواب
 یا قوت معصمه رحمة الله علیه است و بدین
 که بدان قلم خط نسخ می نویسند و بعضی گفته اند
 خوابه جلال الدین یا قوت مذکور قلم نسخ اختراع
 کرد این قلم قلمهای دیگر نسخ کرد این
 بدان سبب این قلم را نسخ نام نهاد -
 نسخ - بالفتح و میدن دم در پیبری -

فصل فی الفارسی

تاریخ - با سوم فارسی منموم نام سلامتی است
 کذافی ز فاکو یا و کوشش فنامیه است
 نان که هر چیخ - آفتاب -
 بیان حلال شیخ - کنایه از زهد و تقوی است
 سخ - با فتح کتیا از بیم و نوعی از جملها
 گر انامیه و شطرنج سفیه که بران کشیدند امی نمایچه
 شریخ - بالکس معروف که بتاریش معر خوانند
 نیکس سقفت چیخ - ستارگان -
 نه کاخ - فلک -
 منم چیخ - عرش مجید -

فصل فی العربی

نبرد نبرد - برتا -
 شرو - بالفتح معروف یعنی بازیست و مهر دان
 بازی را که نبرد و در شرفنامه یعنی تنه و خست است
 شرف کذافی شرفنامه اما در تاریخ یعنی
 نشید بایارست حیث قال النبی شعوا انی شد
 بین القدم و بهوان نیشد بعضهم بعضا و در فنیه
 یعنی سرودست -
 نصیه - برهم نهاده درخت -
 نقد - برگزیده و خیری در حال و حضور
 داده و ستانده شود یعنی مال حاضر -

فصل فی الفارسی

نابو و مند - یعنی محسوس و فقیر -

نابو و مند - نابو و کاسه بزرگ و آوند بزرگ
 نارو - بفتح را جانور است خرد که در سنگ
 بهاتم خرد و آما که نیر گویند مهندش در کتی
 نامند و در زهر سنگ خمر قواس است نار و سار و پند
 و در زنده و نیش لیشه -

نار و ران - فشانده نام - با سوم موقوف
 ای خون گریسته اند
 نار کشد - بار و موقوف و کات مفتوح و سی
 گویند که دران درختان بسیار باشند -
 نواف - تو بر عزم زوند - یعنی نام تو بوقت
 نخس بر بند -

نواف من - و - ای در وقت لاوت -
 ناگوار و فاکو - کلاها با و فارسی موقوف
 و اول بار و موقوف گرامی شکم که او را مضمی طعام
 باشد بتاریش برضیه گویند -

ناخرو - با سوم موقوف لشکری یراه کرده
 برای همی و کاسه -
 نام سرن از شکم افتاده و ای نایاب
 کذافی القینه و در طالع اشعرا بجا سرن سرن
 ناو و - جنگ بتاریش و نما خوانند و یسند
 سمنه زقار -

ناهنید - بای فارسی بقول فردوسی نام حاکم
 اسکندر که در خرقه قیوس بود و ستاره است
 در آسمان سوم که بتاریش زهره گویند و آن
 مطربه فلک است -

در تاریخ

نابو و مند

شیر و بختین بنک
 بنشینم اسید تجردی می خندد و در کوه تجرد بنشینم
 شعله بلند - آنکه شعله بدی کند از موم و جز آن
 شعله محمود و چندی از ازان خرامد و کعبه بلند
 کدانی شرف نامه و درم طالع اشعر است لوی
 از خزان خرامی جید
 نرو - بالفتح تنه وخت و نام بازی نمران
 نرو - مختصر نزدیک
 شرا و - بالفتح و قبل بالکس از فارسی اصل
 و در ادوات است اصل مردم و در زمانه است
 از او بالکس اصل و تخم و نسب و در سنگ قواس
 اصل و اصل
 شرف نامه - بالکس و قبل الضم از فارسی عکس
 و در مانده و سر فرو دانند و او سرشته کدانی
 شرف نامه و در زمانه است نمرند بالفتح و کس
 از فارسی سر فرو دانند و یعنی بخواند یا ضم
 عکس و شش بی ضد بلند
 شمر و - بالفتح کیم و ضم موم و نیز فتح کیم و ضم
 و درم شکاری
 ششید - بالاز فارسی - و -
 فعل و شش افکند یعنی بقرار گردانید
 چه فعل است و شمر کرده در شش اندازند
 از جهت بقراری
 شش مال بستانند - اعی مال بخانی
 غایت کند کدانی القیته و درم طالع اشعر است

مصباح عالم ثابت گرداند
نقش و یا اسمی کشید و داخل شود پیش
از خنودن
نقش آبا و یغجه بنش
نقشه این کار با هر کشید اسمی کار نیست
در اقبه و فکر با هر کشید یعنی بخون خشت
در ملک بالادست رسم است که محزون
بمسلمه آهن کشند که انالی اشخ الخزن
نقش زیاده یعنی اسمی با سبی و آنچه
قابل دیدن بود
نقش نوشتند یعنی در چیز وجود پیدا دارند
گمیزی بود باکان فارسی چاره نباشد
شک سوو کنایت از بد که انالی اشخ
نمودند بالغه نامه و آگاهی که انالی زناکار
نمود و یغجه بنش که در چیزی نیست
و پندیده و در خود که انالی الاوات امار
استمال یعنی جامع نیست در شش حرف
و اکتی چون نیست شعر اگر که دران شعر
نوشا و باضم و باوا فارسی و قبل از فتح
ولایت است ضوب بخور و بیان لازم گوش
نمود یغجه بنش که نیک و ویک نیک
و نیز نام مقامی است که آتشکده برین آسمان
و در اوات یعنی استرو نیست
نمود بالغه نامه فارسی آگاهی ضیافت و
صفائی امیدوار گردانیدن و وعده کردن

بخش داد و دیانی و کارهای عظیم و بزرگان
 و فائز کفانی ز فائز کفانی یعنی متحرک و درازان
 و حرکت کرد و درازان شد و در زیر هم آمده و بنیم
 اول و ثانی مجهول بر وزن گوید یعنی بزرگ
 و بنا کرد و نوید کند و ثانی مجهول بر وزن میاید
 و در دفتر گمانی و خبر خوش و هر چیز که سبب
 خوشی می شود
 نهاد و با کسر نون و رسم و معنی وضع کرده
 و معنی نهادن و در زخا گویند یعنی تن است
 و استعالمش در محل خلقت و جبلت نیز آید
 شمارید و بالفتح ترید و در زخا گویند
 بختم نیز بدین معنی آمده است
 نهادند و با کسر زام شهرست عظیم در کوته
 زمین و نیز نام پروردگار سرور
 نه بود و بالضم
 نه گنبد یعنی نه فلک
 شنبه بالفتح نوعی از خوردنی که از مغز
 و آرد و کیک کنند
 سنی و در لغت و امی بی نام و بی نشان
 گیتی که از فی الاصل است
 نیازمند باز اموال حاجت مند
 شیر و مند با و او فارسی توانا و خداوند
 پیشتر خدا اسی خطایب بزی و شیرینی
 که از فی شرح الخزن
 نیوشید با و او فارسی شود

باب فصل فی العزنی

نمیدند شراب خرد و قیل کبکی و فی استلاج
النمید معروف -

باب فصل فی العزنی

ناجر - ماده تابستان که بنایت گرم بود و
اسم است سر صغیرا در ایام جالبیت
ناور - اندک و نایاب و نیز آنچه نیک لطیف
بود گویند نادرست -
نار - آتش و فارسیان بمعنی اناز نیز استعمال
ناسور - علتی است که در گوشه چشم افتد
و از آن سبب پیوسته چشم آب یزد و جراحت
و نیکو گشته کذا فی التلج اصل معنی این است
اما این زمان نمال آمده است بر ریشی که در
جاری بود و از آن ریم و خون چند شریک شود
و قیل ناسور جمعی است که در مقعد میشود -
ناهر - یارگیر و نیز نام شاعری -

ناظر - ناز کنند -
ناطور - باغبان و از شیخ بمعنی پاسبانی
منقولست یعنی نگا هبان -

ناظر - سیاهی چشم که مردک اندر وی پیدا
کذا فی التلج و نیز بمعنی بیننده و نگا گسند
آید و آن پوینده که بالایی مشرف گماشته شود
و هر که پایش زمین کند از آن نیز ناظر میگوند -

نار - صور و نامی بزرگ -
 شمار - بالکسر معروف یعنی رختی -
 شمار - بالفتح و الکشدید و دیگر -
 شمار - بالفتح و کما حقن سینه شتر -
 نور الفتح - در هم روزی الحجه ایام خود هم و
 باز هم دوازدهم ماه مذکور -
 شمار - بالکسر و اما و استا و نیک -
 نذر - بیم -
 نذر - ترساننده و نیز نام مصطفی صلی الله علیه و سلم
 کسر - بالفتح و کسر و نام بیت و ستاره است
 و نیز آن ستاره و نشانه واقع و آن کان ستاره
 میان ایشان است قبله واقع است در شرف
 بالفتح و الفتح و سینه سینه کلاه -
 فطوره - نام مردی صاحب مذہب و بسیار
 نشر - پراکنده و پراکنده که رون و بوس
 خوش و میدن -
 نشر - پاری که رون و نیز نام مردی -
 نصیر - یار گیر -
 نصیر - باضا و تجربه زده و تر -
 فطر - بختین و بد و بیانی -
 فطر - بیت -
 نقر - بختین جماعت مردمان از سه
 ماده و نیز نقر یعنی نقرین است که ذانی السراج
 این زبان خاک است بر بنده و بنده را
 که نقر میگوند بدین که است ایشان بگرختن

و بیرون آمدن است از اطاعت مالک -
 نقر - بختین گریختن و رسیدن -
 نصیر - یار گیر -
 نقر - بالفتح و الکشدید و بقر سوراخ کننده
 و بقر وانه بر بنده و منتظر بر درخت زنند
 نصیر - ماده و جو یک وانه خاک ذانی السراج
 و در شرفنا است خسته خزا که در خرابا باشد -
 نگیر - نام فرشته که در گور سوال کند و ایشان
 دو فرشته اند منکر و نکیر -
 نخر - لپنگ -
 نور - باضم اسب طاهر شود بدان چتری و هم
 بدین اقران را نویسیکونند که بدان ظاهر شود
 حق و اطلاق نور بر حق تعالی هم بدین معنی است
 که از دست ظهور اشیا و روشنائی را که نویسیکونند
 هم بدان که ظاهر میکنید اشیا را و بفتح شکوفه در
 نوشتار در معروف که ذانی السراج و در
 شرفنا است نوشتار بالفتح که بیست چنانچه
 سمرقند و دوی الزان بر می آید و بر هم میشود
 و نوشتار میشود -
 شمار - روشنائی روز و حال سحر و شگفتی
 نهر - بالفتح جوی -
 نیر - روشن -

فصل فی انبارسی

نابکار - هر که بجاری نیاید و را گویند و بد که در
 ناچار - چتری که لازم نبود و بی آن مضر نباشد

بنایزیش لابد گویند -
 نازنین پیکر - ای نازنین و لطیف صورت
 ناگزیر - باکاف فارسی ناچاره کذا فی شرفنامه
 ناگزیر - باکاف فارسی مضموم ناچاره کذا فی
 اصطلاح اشعار و روایات بمعنی ناگزیر بغیر یا
 آورده است -
 ناگوار - باکاف مضموم فارسی سخت طعام
 ناور - معدوم -
 نام آور - یعنی خداوند تعالی و آوازه چه
 در نیکی و چه در بدی -
 نام بر دار - یعنی مشهور و معنی ترکیب
 نام بردارنده است و در شرفنامه است که
 شیخ واحدی بضم با خوانده اند -
 ناموس اکبر - مکرر بر تل علیه السلام -
 نامور - با هم موقوف به آن نام آور -
 نابار - کاهش گوید خفتن و گداز کش
 گر سینه که از پگاه چیزی نخورده باشد -
 نجس صغیر - مزج -
 نجس اکبر - زحل -
 نجس - بالفتح با سوم فارسی شکار و شکار
 و شکار کننده و شکار گرفتن و بهیمه دشتی و در
 زفا گویند معنی شکارگاه نیز است -
 نجیر - کمین و باز از مجرای درین لغت است
 کذا فی شرفنامه و روایات کمین است بجای
 بیم است -

نر - بالفتح صندباوه و درشت و قوی و دین
 و نره و یوان هم بمعنی آمده است -
 نزار - یکسخت لاغر -
 نشتر - بفتح یکم و سوم سایه کلاه کذا فی
 فرنگ مخقواس -
 نشتر - بالفتح نام کلی است -
 نشاپور - بالکسر نام شهری که از اینا پویر گویند
 نشتر - بالکسر نشتر که آلت حیوانات است -
 نشخوار - بالضم کاهی که بعد از خوردن اسب و
 سگ و باندگی که گویند غلط ازین است و
 نشخوار بالضم با و او فارسی شده کذا فی القشیه
 منقول از صرح -
 نعل من گند و پیرای نعل من مثل برج جوا
 نعلان بنذر - نام پادشاه حرو که از شهرهای عراق
 نقشه مصدور - در و سینه -
 نقش قندیلر - ای صورتهای خوب -
 نقطه روشن تریپ کار - ای قطب مرکز
 نکت محمد علیه السلام -
 نقیبان تبار - ملائکه -
 نکت پیر کار - ای سخن باریک و دلپذیر -
 نگار - بالکسر باکاف فارسی نقش و امر از
 نگاریدن و نگارنده و آنکه اورا سخت دوست
 و محبوب خوانند -
 نگوینار - بالکسر باکاف فارسی شش و سار
 و هر که بغیر نون می نویسد غلط است چنانکه در

نور
 ص
 ن

شرفنامه است که بغیر نون غلط است چنانچه
می نویسند که نگار با کسر یک حرف فارسی آنکه
از شرفنامه می سرافکنده بود و آنکه سر زیر و یک
بالا باشد و نگار که بغیر نون بنویسند غلط است
بلکه مخفف آنست و مثل این بسیار آمده است و در
اوقات بدین معنی بغیر نون مسطور است -

نوار - یا لغز آن رسیان یافته که پای خرد
ستد را به پشت و شکم بر بندند تا میفتند که آن
شرفنامه و در اوقات سجای رسیان یافته رسیان
نوار که بر - یعنی کار و بدین معنی بضم است و اگر
بفتح یا بخوانی بمعنی برنده نوار باشد و ام بدان
نوار - نوار آمده که دانی ز فاکو یا و نیز عورست
که پستان او نوار آمده باشد -

نونهار - معروف و خانه بود و پنج عظیم نما
هر یک و آنرا ساید خیلج پوشیده بودند -
نور - نام پادشاه ایران زمین که در اورد
منوچهر نام بود که از الام افراسیا را رانده گرفته
و اسیر ساخته و سران لشکر او گرفته -

نوزادگان خاطر - مصنفات و منشیات
و نیای و معانی شعر -
نوش آزر - با و فارسی نام آتشکده است
سنان را -

نور - جا که فام پادشاهی -
شمار - با فتح روز و بچه خراج جان ناپاک
که پیش از خور دن از بادو باشد تا مدتی از روز -

نه بدر سایه نه فلک قتل که اک سبجه عقل شین
نه سبایه بر و کستر اندر نه نور یعنی نه خود و آید بران
و نه بنید از اسی التفات بدان نکند و سبیل
نبوشت از او نه افسکارا کند و قتل مکر کند برو
و نه قهر را معنی اول اولی است بوسیله سیاق
زیرا چه بیت بدین گونه است که افسانه بنید
از کار و روز چنان سایه برو کستر اندر نه نور
یعنی اگر حکایتی در یکمذ زمانه نالائق بنید
بدان التفات نکند و در پی آن نشود و نیز یعنی
نه بدگوید و نه نیک -

نه قصص - نه فلک -
نه کندی و نوار - نه فلک -

نه مقصود و نوار - مثله -
شمار - با فتح عظیم از هر کار و هر چه بسیار
و عظیم و عجب بی اندازه باشد -

نیزه کجاست بر پهنه پیکر - ای علم درست
و بر پهنه قالب -
نیشاپور - بایار فارسی جهان نیشاپور که
در اینجا فروزه میشود -

نیشستر - بایار فارسی و شین موقوف نشتر -
نیقه رو به چو پیکر بزریر - ای پستین نم
بسیب بقراری همچو شیر است -

نیلوفر - بایار فارسی و ق بی گیاه است که در آن
بود و آفتاب پرست نیز که بنید مهندس کنول
نامند که دانی ز فاکو یا -

نیلی و وار - افلاک -
نیمرور - بالفتح گیر که تباریش را بخوانند -

باب الزمار
فصل فی العزنی

سجده میست شدن -
سجایز - طبیعتها -
سجده - بالفتح چوب تراشیدن و کاب گرم کردن
نقش - جایی بلند -
نقز - بر لبه تن آهوی و بزرگاله -

فصل فی الفارسی

ناخن روز - آفتاب -
ناجوش - کشش معشوق از عاشق و یا مقدر
خوشبوی در غایت شهرت که تباریش صنوبر
خوانند و قیل معنی اخیر بازار فارسی است -
سجیز - جان سنجیده که گذشت -
نقز - بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش
بچشم خوش آید و جایب معنی اخیر از زفا گوشت
نماز - پرشش و دوز زفا گوشت معنی خدنگاری
و نواز و بود -

نوا مؤثر - طالب علم مبتدی و نیز معلم صبیان
نواز - بالفتح نوازش و نوازنده امر نواز
نوروز - یعنی آن روز که آفتاب برج حمل
آید تباریش نیز روز گویند و آن روز جشن و شادانیست
نور - با و او فارسی هنوز و نیز نام درختی است
نوع و سنان و ز - و زحمان گل شکوفه کرده -

نویساز - مبتدی -
نماز - بالفتح گویند می که پیشتر و کلمه باشد
و با ستاره بر پیشروان قوم اطلاق گویند که زفا
فی شرفنامه و در قدیم است نماز با لکسر کشیدن
نمک سبز - با کان فارسی تیغ پولاد -
نیاز - با لکسر حاجت و احتیاج و دوست و
مختلط و این را نواز از آن نیز گویند که زفا زفا گوشت
نیل روز - با لکسر بالام موقوف آنکه رنگ نیل
نیمرور - با میم موقوف و و او فارسی معروف
نام ولایت سیستان و نیز نام نوایست که حتی -

باب الزمار
فصل فی الفارسی

ناش - درخت صنوبر -
نور - با و او فارسی درختی است خوشبوی
که زفا فی شرفنامه و در نور نمک فخر تو اس و شنبه
مذکور است نور با و او فارسی و زفا نیز فارسی
درختی است معروف و آن درخت است به شنبه
سدره است و بار او چون ترمیگی است و بعضی
گویند که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند که
درختی است مانند صنوبر که میوه سبز و خرم باشد
و بازار عربی و و او فارسی یعنی هنوز و نیز آید پس
بنیاد جهان نوز است و بازار است که زفا زفا گوشت

باب السین
فصل فی العزنی

ناقوس - چوبیت که در میان نوازند و نیز نوازند

۵۸

ناموس - کاز و صیاد و نام مستتر جبریل علیه السلام
و در شعر فغانی قول از ادوات یعنی باگت آوازده
اما در نسخه ادوات که نزد کاتب است در آن لغت
نیست و از شیخ محمد خضری یعنی تنگ نام ساعت
نخمس - پلید -
نخمس - ناف خنده -
نخماس - مس -

نخماس - مشد و جای برده فروخته کذا
فی التاج اکنون مخفیست متعل شده است مکان
بازاری را گویند که در آن بزرگان و ستورگان
و جز آن فروخته می شوند -
شرجس - معروف یعنی نرگس و این عربیست
فشناس - و یوم مردم صحنی اند از خلق که بر
یک پای می جند و جز آن پای ندارند و زبان
عربی ندارند -
نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و تن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقاس - بالفتح چیزی گرانمایه -
نقش - با کسر سیاهی ادوات و بالفتح عیب
با کسر چیزیست که از دها را بگز و بکشد -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و تن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و تن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

نقش - نقاشین هم و بالفتح خون و تن سبوت
و جان و داب -
نقاس - با کسر زامی و غوی که بعد از ولادت
روان شود -

تاسان گذاشتیم یعنی بخوشی گذرانیدیم کذا فی
نرگس - بالفتح باکاف فارسی نام گلی است
خرد و گرد و درونی او زرد است و در بیرونی
او سپید و با ستغاره چشم معشوق نیز مراد دارند -
نفس - بالضم میان لب و بینی و گردا گرد و دهان
و گردا گرد لب -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -
نمکس - سرد و یار و لبکس نیز درین لغت
نه و بینی و نه مقعرش یعنی غمک -

نمایوش - سازشیت از آن مطربان کذا
بی زلف نگویا -

فسرین نوش - باد او فارسی نام و خوشتر
سکلات شاه که بهرام گور و جباله خویش گورده -
نوش - بالفتح سایه کلاه -

نور پایش - ای چراگنده کفنده نور -
نگوش - بالکسر با دو م و سوم فارسی نیش
کردن کذا فی زلفا نگویا -

نگوشان کن بیکران و نوش - یعنی آسمان
و بیکران و نوش شادگان و نیز نوشته که موکل
بران شادگان و در فرهنگ مختصر قواسم
نهر و خدای بوجیل آمده است -

نوش - باد او فارسی چیری شیرین آب حیا
و ترپاک و ام نوشیدن و نوشنده -

نیایش - بالکسر زاری کردن و زلف نگویا
یعنی دعا و آفرین کردن است -

نیش - بالیا فارسی خار که بدان کثرم و
زبور مانده شعر برای گرفتن دال کرده است
نهاده پدر چنگ و زنی خویش به یعنی دست
و حلقه خویش نهاد و بود و این کنایت از
بجلی است که خودی خود -

نهادم قدم بر سر کام خویش - یعنی از راه
خود و رگدستم -

نیوش - بالکسر و قیل بالضم شونده
و امر شنیدن -

باب الصاد

نماخص - پیرزن لاغر شده از غایت پیری
نمبص - آواز کردن مرغ -
نقص - کراشه پیری پیدا و نیز قرآن را گویند

باب الفصاد

نماقص - شسته کفنده -
نمبص - بالفتح آن جایی که طبع بسیار و در
نقص - شسته از آن نشانند آمد -
نقص - خشک و شکسته و پویند
و بگ بر عتاب با کمان و دخل آواز فریدن
حجام شیشه و آواز عکس کذا فی المساجد
اما مطلقا میان نقص و منفرد کرده اند
بدین که صدین و محلی شونده اگر چه جمع نشوند
و نه مطلقا پیاپی و اثبات و موت و حیات
اما نقصین مطلق شونده اگر چه جمع نشوند چنانچه
لعل و سیاه بدین که سیاه باشد و نیز بعضی شکسته آید
جایی بلند و کعبه -

باب الطار

نشاط - بالکسر خوشی -
نقطه - مروت و آن دار و نیست که حکما
نیازند هر جا که میزنند آتش میگردد -
نقطه - بالفتح گونه از چیزی -

<p>نوع - با دو فارسی نام نوعی ست نزدیک خفجان که حافظ نوعی منسوب بدوست -</p>	<p>باب الظاهر فصل فی العزنی</p>
<p>باب الف فصل فی العزنی</p>	<p>نحوط - بر خاستن قضیت وقت شہوت نحوط - بختین نوعی از نگارنی و گروه که بر یک باشند و نیز بعضی طریق و گونه و بساط آید -</p>
<p>نصف - بالفتح موی بر کندیدن - نحیف - نزار -</p>	<p>باب العین فصل فی العزنی</p>
<p>نداف - معروف یعنی حلاج - نصف - نیمه - نغف - زمین خالی کذا فی القنیہ - نیف - زرافتی يقال عشره وایف -</p>	<p>مزاع - جنگ و خصومت - نقطع - معروف یعنی چرمی که برای سیات بان بگشایند و بدان رنگ اندازند و نیز چرمی که در آن خفته بگذاشند و بر زمین در اندام طلا کنند و نیز بساط شطرنج را نامند و نیز گسترده -</p>
<p>فصل فی الظاری</p>	<p>نضاع و نضع - بر بودن کذا فی التاج و در نضاع در لغت بود و آرد و در لغت است باز نضاع نضاع گویند و نیز در لغت نضاع تفسیر کرده است و گفته است نضاع یعنی هم استعمال کرده اند -</p>
<p>ناف - معروف و هر چه نزار نافان چیز میگویند نسکاف - با کسر موزده درشت یعنی دستوانه شکره داران که بدوست می پوشند کذا فی زوف نگویا -</p>	<p>نفع - سود - نقع - گرو - نوع - گونه فی التاج النوع کم از جنس -</p>
<p>نوف - بالضم یا گم صد که از کوه و از گنبد و اناب و از جاه و شمال آن پدید آید -</p>	<p>باب العین فصل فی العزنی</p>
<p>باب آقا ف فصل فی العزنی</p>	<p>نقص - بضم کم و سوم پایه که بدان غلبه پایه و تبارش نقص نامند - نضاع - اگر کسر فتح آب و آن طاس که بدن شراب بخورند -</p>
<p>ناطق - گویا و تاج ست الناطق مال نده یعنی حیوان و در قنیہ است ناطق آب و سبزه و اشال آن - نشق - بالفتح رشتہ نطق من کل شی ماکان علی نظام واحد - نطق - بالضم یک سخن گفتن -</p>	<p></p>

لطاق - بالکسر کمر و نیز لطاق مانند او است
که در آن از اربند سینه کنند از زمان
تغیق - آواز زانغ -

فصل فی الفارسی

نسخ تعلیق نام قلم که عجیان آن تسلیم
از پیش قلم قدیم استخراج کرده اند یکی تعلیق
که از قلم تو قیع کشیده اند و دوم همین نسخ و
تعلیق که قلم نسخ و قلم تعلیق را جمع کرده و آن با
نسخ و تعلیق نام نهاده اند اکثر نسخ و قلم اثبات
برین قلم می نویسند و خوب می آید و آنکه نسخ تا
آنکه گویند خط است -

شهر لطاق - بهریت عظیم هر که بدان عسل کند
آن شب حلام آید -

نه رواق و نه طبق - یعنی نلک -

باب الکاف

فصل فی العزنی

ماجرک - نام مردی از زباد و ترسیان -
ما صیده اراک پاک - یعنی اولیاء و زیاد
و عباد و اقیاء و ملائکه -

نامک - خداوند و صاحب برین معنی کرب
استمال کرده اند چنانچه در ذاک و عیناک و
نیز شکاف ص که در و جگر سوخته خلط کرده باشند
کذا فی شرفنامه و در ذاک و یا است ناک شک
انچه با کافور مغشوش کنند و در و رنگ نقره است
ناک شک مغشوش -

نمان سیمید فلک - مهاب -
نماوک - آن آتش چوین خالی که میان آن
تیر ناوک درشته اند و به معنی تیر ناوک نیستند
استعمال میکنند -

شمار شک - گریستن و گریه کردن -
نروک - بفتح کیم و سوم لغز و نروک کذا فی
زفا گویند و معنی ترکیب نرو و نروست -

نروسک - نماد و نماد تباریش حدیث اند که کذا فی
نستاک - بالکسر کاک شکم -

نک - بالفتح نام غده است که تباریش حدیث اند
و جزوی از کتاب بنابر کبر آن که آنرا سور و سور
و جزوی خوانند و قیل بعضی کذا فی شرفنامه -

نیشک - بالفتح درشتی خوشبو -
نیشم چو خاک - آبا نام حلقه و خوری از نیشم کی
نیشاک - نام او و ابجد و حلام زاده -

نغزک - میوه معروف که انبیا نیز گویند
نغوشاک - بالکسر مذکور کبر آن و او از کیش
بکیش خوانده و زراعی ترجمه خاص -

نمشک - بکسرتن و ضد کذا فی الادوات
در ذاک و یا است بعضی همین نماد نیز گویند -

نملک - بالکسر اوراک و دانه شکلیت و در
طب است که نوعی آموست و آن و دمنوع است

یکی در نهایت پیچیدی بزرگ شیرست و دوم در
غایت سرخی و شیرست -

نمشک - آن شیر که بر دمنوع دو شند و در ادوات

نیشم

نیشم

برین معنی نشکست

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت
نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت
نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت
نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

نشکست - یعنی تن پیر نیست سرخ مانند و درخت

فصل فی التری

نک - بالکسر خفا پنجه قل غلام قل نک و تو
و این سخن بکله

باب الکاف التاری

فصل فی الفارسی

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

نارنگ - میوه است و نهایت شهرت که
توسید آن نارنج است

و این سخن بکله

یا جمعی که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند
یا جمعی که در آنجا بودند و در آنجا که در آنجا بودند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

باب فصل في الاعتراف

تا پیل - جوز بندی این لغت معرب است
تا اول - او را از باب مفاعله است
از قول که معنی آن و او است و امر و کلام و فعل
بعنی اصل فعل است یعنی بدو و یعنی مشارکت
معرب است بدین که عادت میخواند است که
بیکدیگر میروند یا لیرا -

سجل

سنگ - باغای معجزه و ریخت خراب -

پہلے - خراسان -

شیرین - بالظہوری و البصیحہ ایچ پی اینڈ
شہداء از اسباب ضیافت -

بازیل - افتتاح مہمان

فصل - الفصح فرزند و نازیده -

الحاصل - بالفتح تنفیخ و پیکان -

۴۷

معال۔ بالکسر جاعہ و فیض صرف اخیر را گویند
برین کہ جای نعل نهادن است۔

نقل طاعت کینه و فریضه و نه سنت بود
و تعقیبت و نه نعلی از بریا چمن باوید

فصل بالفتح از جای سجائی بدون چشم معنی
چون کسی پر گوید نقل کرد یعنی از او نقل کرد
رفت و بالضم از معنی خود دادن بدان معنی
بکمال عقیده است.

کے لئے۔

بول۔ بحیدر دین دین و مزارعہ۔

نواں۔ صواب و عطا۔

پس - با صلح و ریاضت و بالاسر و دود مصلحت
کشور زنگنه گاه است و رنگی مستطاب و مهر
و سپند سوخته که در نگارش بچکان و بالان نفع
چشم زخوری معانی انوار است مثال قرص است

فصل فی الزنا

نمال - نی که درون خالی باشد معنی غم خیز آید
و پرند هاست خرد که اهل چند آشنائی گویند
کذا فی الاولات و در شعر قنبره معنی نیشک است
و او شمع محمد خنجر شیرازی طالع است که نال
رگی است باریک که از میان کلک بیرون آید
و در قنبره نیز است نال کلک میان خالی و پر بیان
که در آن کلک باشد

حل وصل آنکه شاخ و ختی وصل کنند
چون یکی شودین شاخ پیونددخت هر دو بارو
نخچیل بافتج با سوم فارسی گرفتن اندام
باد و سر کخن باد و سر کشت و بست چنانکه
هر دو آید -

نیز چل نفتحین جابہ البست رستمی کہ در برہنہ

نقش - با کسر یا بار فارسی شست که
 مای را بدان گیرند و قیل یا نیز فارسی -
نقش - نقشین و و نیز که یکدیگر گیرند و بیا و نیز
 کذا فی شرفنامه اما در ادوات لفظ بیا و نیز نیست
نقش - با واد فارسی پوشش سر و بان -
نقش کل - یعنی عرش -
نقشه کل - کتابه از مکرر در دست -
نقشکل - مانتق با کاف فارسی آنکه نقشش
 تمام ندیده بود -

نور بی زوال - نور الله تعالی -
نون ووال - پنجاه و چهار -
نول - با واد فارسی متعارف و ناله گرا
 و شیر و امثال آن -
نمال - درخت نونش اند -
نمل - نام مبارز قوزاقی -
نیم لال - آبیم به قوت لب مشوق -

فصل فی العرف

نهم - پشیمان -
نهم - خفته -
نهم - ستمه و پرورین -
نجوم - ستارگان روشن در که آنه آسمان
نیدیم - یار شراب نشین مجلس با و بان بزرگان
نیکم - با و نهم و خوش که از آن خوش تا طلوع
آفتاب - و ز و بوی خوش آید کذا فی زفا کما

و در شرفنامه یعنی با و تنک خونت و لیت -
نظام - با کسر نام کی از ملوک که یکی از کرام
 بود و در وارید رشته کرده و شعر و آهنگی کار
 و یکدیگر کار بد و رت شود و در قنیه یعنی
 پوست گلی است -

نظم - سه ستاره است بجز نازد یک و نیز
 یک و در وارید و سلک سخن موزون و
نظم - بختین ستوران اما غالب مدیه است
 برشته آن و نیز یعنی آری است برای تصدیق
 کلام سائل و در شرفنامه یعنی چهارهای نرم گز
 و یکدیگر فتح دوم جمع محمت -
نظم - بهشت ناز و نعمت -

نماص - بالفتح و التثنید سخن چینی قدیمه
 نام سیکر و آن گیاهی است مانند پودنه
 وافع زهر کشم و بوی خوش دارد -
نوعم - جواب

فصل فی الفارسی

نات - عالم یعنی کعبه الله -
نما کام - ناچار و منی ترکیب نام دارد و ناخاست
 اما استعمال این در محلی است که کار بغیر خواست
 بنده محض با با و الله تعالی از هر چه بار اوت
 خدا باشد بغیر خواست بنده برای رتو آن هیچ
 چاره نباشد ازینجا بگویند ما پارونا کام است -
نان - حادثه خام - اسی حادثه مغلوب و
 نام او کذا فی الاصطلاح -

نرمه گاهم - یعنی اسپ که سرش نیشت -
 شیرم - بالفتح نام پدرم که جد رستم و نشان
 شیرم - بالکسر باز او فارسی چیریت مانند و
 که هواماریک کند و در لسان اشعار باز آزاری
 مندرج است و در فرهنگ فخر قواس معنی این
 مژه که از آن تاریک کند مذکور است - هوارا
 فصل و هم یعنی شرفی که از آن کو سیاه سازند
 فسیرم - بالفتح آنجا که آفتاب نیست کذا فی
 شرح نامه و در فرهنگ فخر قواس بدین معنی
 نسیم است و آنجا که بر آن آفتاب نیست -
 شیرم - بالکسر باز او فارسی آشیان مرغان
 و جایی نشستن آن مقام که همیشه آنجا باشند -
 فعل ششام - ماه صبح و نزدیک شدن صبح
 نو جذر اصم - ای نشت تو نشت بهشت -
 مقام - بالفتح نشت و تیره گون در لسان اشعار
 و فرهنگ فخر قواس مقام با فامر قوم است اما
 در ظاهر و باطن صحیح با معنی است -
 نقش سحر ام یعنی اگر کسی قدری وقاحتی
 دارد و سخت کمال بود و آتش بضر بش
 گویند که نقش سحر ام -
 کینه موهوم یعنی جوهر فرو نم یعنی ترشح
 هم گرم - بالفتح بکات فارسی مستوح
 اشک غمزدگان -
 توطئه شده عدا عالم ای بروی زمین
 سبزه ای نورسته -

نوقلم - آنکه نوشتن آموزد -
 نیام - نفلک -
 شیرم - بالفتح با بار شد و ترکیب تو صیف
 یعنی آفتاب کذا فی فرهنگ علی بی ۵۱
 شیرم - بالفتح همان نرم مذکور -
 نیست شکم - ای و ترکیب است م -

باب النون
فصل فی العربی

نرمان - نایم و پیمان -
 نرجس دان - معرب نرگس دان -
 نسرین - نسرین -
 نسیان - فراموشی -
 نصقان - قلع که شراب و به بنیه سیده باشد
 نصبدین نام شهر است -
 نظرون - بالفتح بوره سنج و قیل نمک دریا
 نیش سمندری گویند کذا فی القتیبه و در بعضی لغات
 طب جوا کهار نوشته -
 نعمان - بالضم جاریان و نام شخص است که
 ملک عرب بوده و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی
 و بالفتح رودخانه است در طراکف که بطون عراق
 میرود و از آن نعمان الملائک گویند -
 نون - نای بزرگ و دوات و نیز شمشیر و
 چاک نرخی کذا فی التاج و در دیوان گویا سبزه گوید
 بعضی دولت نشت بغدادی است و نیز عربی
 از حرف ننجی و کنایت با پر کند و در قتیبه است

نون بالضم وصال و نیز معنی اکنون در شاهنامه آمده است پس فارسی باشد و در زبان گویا معنی تنه و رخت -

فصل فی الفارسی

نام حسن بریان - نام دارویش که تبارش انظار لطیف و هندی است که نامند -

نارستان - اسی زنی نور و سخت پستان

ناروان - باره موقوف نارترش آتشدان -

ناروسین - ابار موقوف سنبل روی زرد -

نارستان - عابیکه در همان ابار بسیار باشند -

نارون - باره موقوف درختی ستر است

ناروز با لاسخت خویشتن سوب بقدر شاهان که

کوشیده واران ازان دسته سازند و نیز نام پیشه

نیز دیک نخیشه و پیران زمین که از ان پیشه نارون

گویند و در شرح سخن میگوید درخت انار است -

ناریدین - فر کردن و بر رسیدن -

نارستان - یعنی نار خورن -

نار زمین - یعنی کعبه مبارک -

ناروس مغان - یعنی آن چوب که آتش پرا

هنگام عبادت دهند -

نالان - نامند و که بیست میان شیراز

و گاردون -

نام و هرقان - یعنی آن بادشاه -

نام زین - آفتاب -

نام پین - ماه تاب -

نام کشکین - نامی که از گندم و نخود و جو و با قلا و از هر گونه به هم میخته پزند -

نام کشیدن - از جهان چیزی نمایان آوردن -

نمیدین - خم دادن و مانده گردانیدن که نام

فی القینه -

نام و دان - با واد موقوف سیل آب چه در دنیا

چه در زمین -

نامزان - یعنی خزان و گر زان -

ناراشک من - اسی ریزش اشک من

ناریدین - با گسترش کردن -

نارخوان - نام وضعی و نام ولایتی -

نارچیرکان - با سوم و ششم فارسی را در موقوف

نام خوانی است و معنی -

ناروپان - بالفتح با واد موقوف معروف و

تازش سلم و درجه و هندی میوه نامند -

نارکان - بالفتح با واد موشد دگدایان شوق

نار کردن - با سوم و ششم چهارم فارسی مطبوع

نارسیان - بالفتح همان نریم -

ناریدین - بالفتح بازار معجمه بیرون کشیدن

که نامی در فارسی است -

نارستر - بالفتح یکم و سوم و چهارم نام گلی است

خوشبوی سپید تازش نسرین گویند و در فارسی

میگویند نسرین و رای نسرین است و اوراق و برگه

نسرین همین نسرین آورده است و قیل و کلبه است

نسرین و نسرین کلاه با بالفتح و قافیه با بار

نام پهلوان تورانی برادر سران که در جنگ کوه کنا
 بدو بر سپید بعد از کشته نشستن پهلوان چون پهلوان
 لشکر گور در برده بدست یثرب کشته گشته
 نشان ختن - با لکسر نشان زن
 نشان ختمیدن - شله کدافی زغا گویا
 نشان - علامت و هفت و اهر نشان زن
 و نعل آن -

نشان زن - نهادن بینی نشان زن -
 نشانه طمطلان یعنی آن نقش و نگار که در تخته
 بچکان نویسد و عامه آنرا پویه خوانند
 نشانه بچیدن - نیک و کدافی زغا گویا
 نشانه پیدن - بالفتح نهادن
 نشانه یمن - با لکسر بایه فارسی جان نشیم
 مذکور و در فرزند پاک فقر قواس است که ظلم نگاه
 خانه را گویند -

نصب عین - بالضم بنظری -
 نعت سلمان یعنی ناخواه و آن تخم است که
 پچاک شکم را بر دونا گوارا هم کند و فکلی آرد
 و پندش را جویان نامند -

نقوشه آلان - بوزن چین خوانمان
 نقوشا کیدن - با لکسر و کیش بکیش شدن
 نغزیدن - بالفتح و عار بکفتن و کردن
 نقرین - بالفتح و قیل با لکسر و عار که تبارش
 لعنت خوانند -

نقد روان - سال سره ضد ناسره و نیز نقد

نقد گیران - یعنی رشوت خواران طالبان دنیا
 نقشین بر آتشین - محو کردن -
 نقش بر کار کردن - ای مخلوقات همه -
 نگارستان - باکان فارسی نگارخانه -
 نگاران - با لکسر باکان فارسی سینه تها
 نگون - با لکسر باکان فارسی آنکه گور باشد
 و فرود سرانگنده -

نگو پیدان - با لکسر باکان فارسی و دوا فارسی
 ناب ندیده و زشت گفتن و سز نشکر کردن
 و بد گفتن و فیکایت کردن -
 نمد و آب و آتشین کنایه از نکر کردن و در فکر
 و حیل و دغا بودن -

نمد زین - نمدی که بر پشت اسب میهند -
 نمشیدن - برادر سیدن -
 شکم کنایه از گریه کردن -

نمک حکم دشمن کنایه از محنت بر محنت و
 عذاب بر عذاب کشیدن باشد -

نمک پاران - کنایه از دوا و دوا محبوب -
 نمک پاران - کنایه از دوا و دوا و دوا و دوا
 نمک آتش و گندل - شور و غوغا و فریاد کردن
 نوای جان یعنی اسیر محبت جان و سرور
 و عیش جان -

نواختن - باخار و قوت سزائیدن و
 پاک زدن و خوش کردن و برادر سائیدن -
 نوار بان - بالفتح و دکانی و عطا و شعر و نیز

معنی خدا آید یعنی بچهری که جان خود را باند -

نواز زن - یعنی نوازنده و نوازنده و نواز

نوازیدن - نواختن -

نوازییدن - بالفتح نالیدن و جنبیدن کذا

فی زلف نگویا -

نوازش خوان - خاموش و غلام -

نوازان - بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خنجر

مانند چووان بر روز شنبه و آگاهی و و تو کرده

و کو زو گوین شده و شیب ده -

نوازییدن - بالفتح و النون بعد الالف نالیدن

و آگاه شدن معنی اخیر از زلفا نگویا است -

نوازییدن - باک کردن -

نوازییدن - آراستگی و میزبانی که بجهت نیازی

کنند کذا فی زلفا نگویا اکثر در صفت پادشاهان که

نوبت خوبی بزن ای و ملک حسن

پادشاهی کن -

نوبهاران - جمع نوبهار بر خلاف قیاس

نوجوان - یعنی آنکه هنوز خطش ندیده بود

نوزدن نوزیدن نواختن کلیمتین سچیدن

کذا فی زلفا نگویا و در شعر قاصد مذکور است نوزدن

که کردن و گذاشتن و راه یافتن در قفسه است

نوزدن بفتح اول دوم و چهارم آن خوب که

حاجب جامه در آن چپ و وقت یافتن -

نورخشیدن - محمد صلی الله علیه و سلم و روح او

نورخشکان چمن - نهالها و گلها و سنگها و

و شاخهای نودمیده -

نوربان - همان نوربانان -

نوربانگان چمن - همان نوربانگان چمن -

نوشیروان - بالضم پادشاه فارسی پادشاه

ایران زمین که تو که حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم در زمان او بوده است و او مردی

حکیم را که صاحب هب با حبت بود با شتاب و زور

مرد که شایع او بود و در کشته و کشتگی که آنرا ایوان

کسری گویند بنای دوست هر چه نامرتب بود

پر و پر و پیر و مرتب گردانید بازیش نوشیروان گویند

نوشیدن - با و او فارسی آشامیدن -

نوشیدن و ان - بالضم بار بار بفتح آن جان شیرین

نوعر و سان - همان نورکشکان چمن -

نوحیدن - با و او فارسی خسپیدن -

نونیاران - ساکنان مبتدی در جات

قلندران هر که نوایا و نوایا گویند -

نویان - با و او فارسی مانند طبعی که از بید بید

نویان و نویان کلاه با و او فارسی ترکان

سلامین و ملک را بدان خطاب کنند -

نوییدن - بالفتح زاری کردن نالیدن -

نوازییدن - نواختن -

نهران پیکران - نورشکان پریان مانند ایشان

نهران - پوشیده -

نه با صم ایوان - نه فلک -

نورخشیدن - نهان کردن و پنهان شدن -

ششترن - بالکسر نهادن -

یه صحیفه گردون - فلک -

نهدین - یکسر کم و فتح دوم و چهارم سریش

دیگ و در زغالگویا مطلق است یعنی سریش

شنگ شترختان - ای شمشیر اجل

زیر جوشن یعنی مرگ مفاجات که مردم ازان

نالاست کدانی المواند معنی شنگ شیر آبی

ایجا تیغ مراد است -

نوییدن - بالکسر اندیشه کردن غم خوردن

و نهادن کدانی زغالگویا -

نیاز بیان - حاجتندان -

نیاکان - بالکسر بدان و متران کدانی

سایز لان - بفتح یکم و سوم و قیل بضم سوم

آنکه شتهای چنان نماید که مردم را فرو می گیرد

و آن مقدمه صریح است هندی که کاهه باشد

و صریح را هند مری بالکسر گویند -

نیرت آستین - آن تارهای نورانی که چون

سبی آفتاب نگری پیش چشم آید -

نیسان - بفتح مدت مانند آفتاب برج

حل و نیز مانند -

نیستان - بفتح یکم و کسر دوم و نیز بیکون

و کسالت بیشه که آنجانی بسیار باشند -

نیفتی پوتین - بادوم و پنجم و ششم فارسی

رواده را گویند چنانچه در شرح مخزن است -

نیل خم آسمان - یعنی نخوست فلک -

نیلگون - آسمانها -

نیل کشیدن - سپند سوخته در بنا گوشتن

نقطه نهادن برای وضع چشم زخم -

نیوشیدن - بالکسر با دو فارسی شنیدن و سخن

کسی در گوش کردن کدانی شرفنامه در زغالگویا

بالضم نیز است و معنی جستن و طلبیدن و تفحص

تجسس نمودن هم آمده است -

بافصل فی العربی

نحو - مانند و نام علمی که صحیح اعراب بدانند

نصو - سوی پیشانی گرفتن -

نضو - جاب برکندن -

نطو - دوری -

نقو - استخوان -

بافصل فی الفارسی

نارخو - ساراهه موقوف کل انار و نارا کلنا نیز گویند

نات آهو - مشک دیوی خوش بشت که

زلف و کاکل معشوق است -

ناو - چوبک میان خالی و خسته خراشال

آن کدانی شرفنامه و در قتیله است که ناوینی

کشتی هم مستقل است -

نچیر گاو - نام نوازی است -

نسطو - نام مردی صاحب ندرت و ترایان

و قبله و مجتهد ملت ایشان -

نسو - بالکسر اسبین دله و نشو بفتح پندین معجم

کلاه باد او فارسی نش که در هیچ درستی نبود
و نجشان باشد چه روزنه بفتند و بر و نماند
نشستو نشین معجمه و تار و شست نام
مردی کدانی را

نشیمین و یو یعنی دنیا
نمکدان تو یعنی دیان تو
نقو بالفتح ضد کمنه و تجدید و امر نویدن
که معنی آن نالیدن و ناریدن است
نقو فتح یکم و هجره مضموه و او مرقوم شد
خرای ترو در شرف نام نو یعنی و او دو نم نیز بخشی
مرقوم است و در فرهنگ فخر قواس است که
نورین نوشته خرا

نوشدارو باد و م فارسی و سوم مرقوم
شراب و تر یک یعنی پاد زهر
نیرو باد و فارسی زور که تبارش قوت نامند
نیسو نشتر حجام که تبارش مہضغ خوانند
نیر باد و فارسی پهلوان و دلیر معنی خیر
از زنا گو یست

باب الف
فصل فی العزنی

ناجیمه - کرانه -
ناشوره - زنی که باشوی آرام نگیرد -
نپوه - پیغمبری -
نایچه - معروف یعنی زاده و پیداشده -
نچاه - رستگاری -

نچاسه - پیدی -
نچیمه - باجم م و نجیب -
نخبه - بالخی بجمه م و بدل و متر از هر چیزی
و م و گزیده و دو شکافی -

نخوه و سکر -
ندامه - پشیمانی -
نزله - معروف کدانی التاج و در قنیه
نزل بالفتح زکام که دیر تر باشد -
نسخه - بالضم معروف -
نبرمه - بالضم گزینی و تازگی -
نسیه - معروف -

نصره - انصم باری -
نضرة الخا رجبه نام شکل یکم علم ریل و در لغت غلظت
نضغه - داد و دهو الاسم من الا انصاف -
نضیحه - پند -
نطفه - آب منی -
نظاره - جمع نگزدگان و فارسیان بجمع
نماهم استعمال کرده اند -
نعامه - شتر مرغ -

نعره - گس که در بینی خرد آید کدالی التاج
اما این زمان اسم شده است و از زجر و زجر
نغمه - بالکسر وزی و در سرن تنگی و دست
و تاز و کوفی و بالضم روشنی چشم و چشم روشن
گردانیدن پیچری و چشم روشن شدن پیچری
نغمه اندوه و عطاوه و لغت اسم من الانعا

النفقة از کذا فی التاج و بر قنیه هست نفقه بکسر

بمعنی مال تنه آمده است.

نفقه - بالفتح آواز -

نفقه - و میدن بومی خوش -

نفقه - روزی -

نقاره بالفتح با قاف شد و طبل مسین

که در مکتب ملوک و سلاطین بنوازد و بعضی

بخط نقاره و نفقه گویند.

نفقه - بالضم سیم و بالفتح وانه چیدن مرغ -

نقطه - بالضم معروف -

نکمه - بومی کوهان کذا فی التاج و در

فرنگ علی یکی بمعنی بومی خوش است.

نیمه سخن پختنی و حرکت و جنبیدن آواز

لواکه - حاکم -

لواء - بالفتح معروف یک عطیه فارسیان

بالکس بمعنی یک لقمه طعام و آنچه یک دست

گیرند از سر و چشم و مانند آن استعمال کرده اند و

طعام پس خورده رانیز گویند و بومی از لوازه است

لواء - حاجت و مراد -

لواء - فربه شدن -

لویه - مدت و وقت و بمعنی کثرت نیز آید

لویه - آنچه بر دریا و شایان بینند از طبل

و نام ولایتی است و عمد -

لوحه - زاری کردن با و از بلند

سنا به - پایان کار -

نممه - مراد و نیز قصد دل -

نیایه - نوبت کذا فی التاج و عرف نیابت

بمعنی وزارت است -

فصل فی الفارسی

ناتراشیده - یعنی بی ادب بی ساز و بی مهر

ناخن خامه - اسی نزدیک قلم -

ناخنه - پوست تنگ که از پیچوله چشم سید شود

و بتدریج تمام چشم را بپوشد و گفته اند که بیدار

ستاره میل و نفع شود -

نار سیده - خام و با کوه و بی مهر -

نار کفیده - اسی نار طر فیده -

نار هزار بانه - گلیان

نار و خخته - بفتح سوم و پنجم زشت روی

و بی ادبی -

نافه - معروف اسی ان آب و می شکیان

نافه هفته - یعنی روز سه شنبه -

نال - آه و زاری کردن با و از -

ناموس گاه - اسی جای جنگ -

نامه - معروف و کتاب -

ناخواه - همان بغض و اعلان -

ناخوش خانه - یعنی سر که بتا و پیش و بیم است

خوانند کذا فی حواشی مصباح و نیز گدا -

ناوه - آن چوب میان خالی که نیز ناول

در آن نهند و بیند از نود و آنچه در خمیر کنند و

آلتی است که بدان گندم و جو از و دل شایان

رو و چوب یا از آهن خالی که تیرا و کن اودان
شماره اندازد و چون یک میان شیت آدمی و دانه
گندم و خسته هزاران تیر گویند و نام مقام
و چوب در کسبه را هم گفته اند و نیز
گویند که قالب و ج باشد هر دو معنی ایشان
زنی نگویاست -

نایره - نعل و دانه هر چه باشد و باز از قیاس
ساز نیست بخواه گمان را که گدافی ز فاکلویا -
خبر و - بختین مبارز و دلاور

خبر - بیره -
بختین بیره و شتر گدافی افسینه
اما در هند بختین بیره بیره گویند و بیره بیره
بیره - بالفتح با چهارم فارسی بیره و بیره
و اینجا بیره از باب بختین و بیره از طرف بیره گویند
بختین - بالفتح جوز فارسی که بزرگ و توان
و شترش که و ت نامند -

شتر که - بالفتح با کاف فارسی که بر آن گای که
بر سقف از عاج یا از استخوان راست کرده
و صل کنند -

شیر - بالفتح موج آب و آلت رجولیت و
و بار بار شده و گاهی شوق و درشت و قوی
در شینه بدین معنی در صفت دیوان و شیران
استعمال کرده اند و معنی ایشان مخفف هم است
و بمعنی بخت است -
شیر و - کاک کرده و پهن باشد معنی کرد

و فندق بزرگ که گدافی ز فاکلویا
ز فاکلویا - بالفتح با کاف فارسی که بزرگ
و معنی اهل است -
شیر و - بالفتح و الکسب از فارسی گویند
که بتاریش اهل خوانند -
شیر - بختین یعنی نعمت خوار و طالع است
فندق - بالفتح نام ستاره -

شیر - باز از فارسی بیره -
فندق - بالفتح با و فارسی نام دیوان ایرانی
و نیز بخت آورده است و معنی ایشان
بختین گدافی ز فاکلویا
فندق - بالفتح و الکسب از فارسی بیره و در فاکلویا
بختین آورده است -

فندق - بخت -
فندق - همان شوقه مرقوم -
فندق - بالفتح بیره که بر تخت کوه گمان کارند
فندق - بخت کیم و سوم و بخت از است
گفتن گران را -

فندق - بالفتح با شین و حبه استی -
فندق - آن پوست خام پر است که
آزاد دهند میرم خوانند -

فندق - نام مقامی است -
فندق - یعنی نعل بسته و در صلاح اشعار
ای است برای سفر ساخته کرده -
فندق - یعنی بخت -

فخوشه - با دوا فارسی و کسی از بیم گشتن
و گویند تسکین و کسی داون و در لسان
باسین مملو مرقوم است و در زفا نگویا پیشین
معجزه است و الله اعلم بالصواب
فخوله - با دوا فارسی زلف و شمش و زرد
که آنرا غول نیز گویند کذافی زفا نگویا -

فخایه - درم ناسره -

نقد شش و زه - یعنی این جهان
آبجمنان و آنچه در دست -

نقطه و امربه - یعنی حضرت رسالت پنا
صلی الله علیه و سلم و قطب مرکز فلک -
نگارخانه - با کاسه با کاف فارسی و راز تو
یعنی آن خانه که نقش گوناگون آراسته و
نگار کرده باشند -

نگاره - با کاف و زار فارسی کوزه و شعله
سفالین و در لسان اشعار با زار تازی مرقوم
نمونه - با کاسه با کاف و باز کوزه و مانند کذافی
زلف نگویا -

نگار نامه - با سوم فارسی موقوف یعنی
نامه نگار -

نواخته - بفتح یکم و چهارم با نغ نوشانه
و در لسان اشعار با خا معجزه مرقوم است -

نواخانه - یعنی بید بخانه -

نواسه - بفتح هاء ن نیشه مرقوم کذافی
اجال حسینی -

نواشته - بضم فشت زده و کثر و حنیده
و قبل بسین مملو است -

نوباوه - بفتح با میوه که اول رسیده باشد
و چیزی که دیدن چشم خوش آید بازیش و نوبه
و در لسان اشعار یعنی تخمه مذکور است -

نوخیه - بفتح یکم و سیم سیلاب تیر -

نورده - بفتح فرزند عزیز -

نورده - بفتح تین تیر ازین و چپیده و در
ادات است پیراهن و قبایه کذافی زلف نگویا
و در فرهنگ فخر قواس است که معنی پیراهن است -

نورده - باضم در عربی اکث در فارسی نیز مستعمل
نورده - گریبان جامه -

نوسیه - فریاد و گریه بگلو -

نورساروه - ای نوبی که درت نور مجر
نوسه - با دوا فارسی نویس قنح و در فرهنگ

فخر قواس با شین ترشت است -

نوشته - بفتح تین چپیده -

نوشین باوه - با دوا فارسی نام توانی است
و کنی و شراب گوار -

نوبه گواره - بفتح با کاف فارسی کسویه گوار

نورده - بفتح تین آب و نون نیز گویند -

نهاد و کلاه - ای سجد کرده و سر نهاده -

نهاد - بفتح کانه ضیاء -

نهادن - بفتح کانه که زمین کندیده و هست کنند
و در دیوانی تا بستان در و باشند چندان شهره

<p>نموده بایار فارسی ناله و غریش و نوحه -</p>	<p>نامند تباریش حسیه خوانند -</p>
<p>فصل فی الترکی</p>	<p>نه پرده - اسی نه فلک -</p>
<p>نسخه - جلد نه چندی -</p>	<p>نه حجره - یعنی نه حرمان حضرت رسالت پناه</p>
<p>نولایقه - پوست سر -</p>	<p>صلی الله علیه وسلم -</p>
<p>نه - چیرے -</p>	<p>نه و نه - یعنی زیور و آرایش -</p>
<p>باب الیسا</p>	<p>نهر و اله - کجرات -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>نه زن سیده - یعنی نه حرمان حضرت</p>
<p>نامی - معروف کذا فی التاج و در شرفنامه</p>	<p>رسالت پناه صلی الله علیه وسلم -</p>
<p>نامی سازیت معروف و نامی گلو -</p>	<p>نیازند - نیکنده -</p>
<p>بنی - پیغمبر علیه السلام -</p>	<p>نیزه - بایار فارسی معروف که تبارش</p>
<p>سجوی راز -</p>	<p>سنان نامند و نیز علم -</p>
<p>شخاسی منسوب بسوی شخاس اما درین یا</p>	<p>نیست - بزیادت با شکند معنی نیست -</p>
<p>شخاسی کسی را گویند که سپ بفروشاند -</p>	<p>نیقه جامه - روباه اسی پوستین روباه</p>
<p>نصرانی - ترسا -</p>	<p>کذا فی شرح مخزن -</p>
<p>نصفی - با کلام صراطی است نام جنگی</p>	<p>نیقه بقیه جامه کذا فی شرفنامه و قلیه</p>
<p>و نیز نوعی از پیا لهاست -</p>	<p>نیفه آسنا که از ار بند بود -</p>
<p>نطاسی لطیف نیک استاد و اندک -</p>	<p>نیلی حق - آسان -</p>
<p>نقطی - نقطه انداز و در قلیه است رنگی را</p>	<p>نیم خانه - گنبد کذا فی زفا گویا -</p>
<p>گویند که سبز باشد و بسیار زیاده -</p>	<p>نیم خورده - یعنی اندک و ناتمام -</p>
<p>نقی - پاکیزه -</p>	<p>نیم سفته - سخن ناتمام و سر بسته نیم تراوید</p>
<p>نواحی - جمع ناحیه یعنی اطراف -</p>	<p>نیمه نصف هر چیزی و نیز برقع -</p>
<p>سنی - بازوشت -</p>	<p>نیم کاره - کاری که ناتمام بود و بند شریک نمند</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>نیوشنده - با و او فارسی شنونده -</p>
<p>ناوشی - بی شری و بیجانی و بیغرتی کذا</p>	<p>نیوش - با و او فارسی سخن کسی در گوش</p>
<p>فی زفا گویا</p>	<p>کردن و در سینه بگلو -</p>

نادران و در مروه گوی - یعنی نادانی که
 سخنان نالائقی و بیوده و پشیمان بیاورد گوید
 نادر اسی - یعنی سنگر -
 نادر میری - بازار موقوف و بار فارسی نام
 دختر بادشاه خوارزم که بهرام گور بجان خویش
 آورده بود -
 نادرنگی - باکاف فارسی معروف یعنی نام
 میداد و غیره نگرانی -
 نادر ساری - یعنی مخالفت و بی صبری
 نادر طوری - کشتن کدانی القیه -
 نادر و سر اسی - یعنی نامه نویسی -
 نادر قوسی - نام نادانی است و کنی واورنگی
 نامی - نامور و نامدار -
 نانبانی - طبخ یعنی نان پز چنانچه در تفسیر
 زاهدیت در قصه زن ابوب که وز
 بدکان نانبانی رفت و گفت آن بستل را
 چیر می ده طبخ گفت برو اگر ترا کسی بجا بید
 از من نان بخرد -
 نان جوی - یعنی گدا و طالب دنیا -
 نان غیر وز خانی - با واد فارسی نادانی است
 از جنس خطانی موازنه یک معنی می یزند -
 ناوک سحر می - یعنی آه و دعای بد سحر گاهی
 ناسب تنگ می - خلیفه خدا و سلطان -
 نامی شترکی - آنکه بر در ملک و سلطان
 مستحکم از مژد زنده -

نالی - نالی دنده -
 نالی - سازیت معروف -
 نرسی - بالضم مایه فارسی نام سپهر نور پاد
 ایران زمین -
 نزل عیسی - مانده که از آسمان می آمد -
 نسلوری - نام ترسانی است -
 نظارگی - باکاف فارسی بیت که کدانی
 شرفنامه اقول می بکنند که صادر شود معنی معصوم
 بود چنانچه زندگی زنده بودن پس معنی آن بنیدگی
 و دیدن است -
 نقیر می - نوعی از مزامیر معروف که هنگام
 سواری سلاطین و بوقت جنگ نوازند -
 نقیر شب -
 نقش خاک گوهری اسی صفت مردم و صفت
 نقره خنک زشتی - آفتاب بدانکه زشت
 نام حکمی آفتاب پرست - اضع دین آتش پرست
 که دعوی پیغمبری کرده بود بدوئی و عیسی
 به طلب آن بود که با همای خود پسر گرفت
 و معلق ماند بادشاه آفتاب اوقت بر آمدن
 تشبیه با سپهر زشت کرد بسبب معلق
 بر آمدن آفتاب تشبیه با سپهر کرده اند -
 نکته با و می - سخن مردم و لایق که کدانی از طالع
 نمکری - نتیجتین ملوک است که از غسل باد و شهاب
 آری با اخته می یزند -
 نمکی - تری -

نوع آموزی - یعنی ابتدای تعلیم -
 نوعی - نام خیمه است و نیز اسپ نوعی که
 زمین کرده و میاوارند و نوعیت نره -
 نوع بهاری - نام نوایی است و بخشی
 نو و رانی - حصار شهر و شاکر وانه -
 نوعی شاکر بفتح تازگی و تجدید و بهاری کنی
 دیگر گوید هستی -
 نوعی - بالکسر یا با فارسی قران -
 نهایی - بفتح آهنگ -
 نهنگ هندی - یعنی تیغ هندی -
 نی - بفتح نی و نیکه و نی های گیر نیز آید
 نیروی - بالکسر یا و فارسی زور که بتا نیز
 قوت خوانند
 نیره خطی - نوعی از نیره های بسیار از آن
 نینومی - نام شهری که مشربین علیه اسلام
 در آن شهر بفرمان خدای تعالی برای دعوت
 رفته بود و قوی در بطن موت همانجا بود -
 نیوباری - یعنی نه انباشتی -

کتاب الواو

الواو که نهایی توی رنگ و الایل الکثیر و بحال
 شش باشد و اول مفتوح و تا از جروت طاف
 و نیز متروک آید و هم معنی عطف و مختصر آید -

باب الالف فصل فی العزنی

والب بیماری عام -

و حاشا جمع و حاشان معنی گرسنه
 و را - بالمدیس و پیش و فرزند و فرزند زاده
 و مؤمن الاضداد و فارسی و رای نوعی
 و به طلاع استغرا معنی و رای برتر نوشته است
 چنانچه در باب الدال می آید و در نسخه سرت
 اما معنی اول به صراح شیخ شرف الدین پانی پی
 مؤید است و وحدت و رای کنگره کبریا کشده
 و معنی غیر متعال میکنند اما میان غیر و آب
 نوع حرفی است زیرا به صفات خدای غیر ذات
 گفتن درست نیست -
 و رجا - کهوتر خاک رنگت
 و تما - باگ و جنگب یعنی کارزار را که و نما
 میگویند هم بدین که حق دوستی چنانکه هست تمام
 نگذارده است که دائمی القیه
 و خا - بیان نگاه داشتن و حق چیری تبسام
 گرداردن و نام معشوقه
 ولد الزنا - حرام زاده و در فارسی ولد الزنا
 پروانه و کرمهای دیگر را گویند که بطلوع
 سبیل می بینند -

فصل فی الفارسی

و ا - یعنی آتش است همچو است و ا یعنی آتش
 است و معنی باز هم است چنانکه گویند و ابگو
 یعنی باز گو -

و ابا - قوت فم -

و ا - نوعی از جامه افروشی تنگ که زنان

<p>باب التاء فصل فی العزنی</p>	<p>پوشندیش و زیر دست و بزرگ بقدر وجاه و لبندی -</p>
<p>و خیانت - جمع و غب یعنی رخساره - وفات - مرگ - وقت - گاه -</p>	<p>و ایا - حاجت - و را - مختصر او را - و طبا - بستر و نهالی گشوده -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p>	<p>و سطا - ستایش خدای تعالی -</p>
<p>و خشت - چهارم روزانه خوردن - و رت - بالفتح برهنه از پوشش - و رعشت - گیاهی است بهار می و پیاش نیمه خوردند -</p>	<p>و کانا - بالفتح باره از خوشه خرد و انگور - وید - بوزن فو معنی پدید است و در و که پیاش الم تواند و آزار را نیز گویند معنی نقصان نیز آید و پید معنی بغیر الف هم آمده است -</p>
<p>وفات - ای وفای تو - و بهشت - نام روز چهارم است از تنه سفر قدیم -</p>	<p>باب الباء فصل فی العزنی</p>
<p>باب الشاء فصل فی العزنی</p>	<p>و اب - شرمند - و اجنب - فرض شدن - و اصب - دائم -</p>
<p>و ارت - میراث برنده - و رث - بالکسر میراث بر دلی میراث یافتن و طث - بالفتح پای بر زمین خفت زواج و عث - بالفتح زمین بغایت نرم - و لث - بایان اندک -</p>	<p>و رب - در رونده - و اهب - بخشنده - و شاب - نشسته نگاهها - و جب - بفتحین مرد بد دل که از فی التاج در شرفند معنی کز یا پشت است -</p>
<p>باب الحاء فصل فی العزنی</p>	<p>و صب - درو - و باب - بسیار بخشنده بنام باری تعالی</p>
<p>و شج - سلبه - و ح - نام شهری - و واج - بالکسر گ کردن که بر دینی نشان می</p>	<p>فصل فی الفارسی و رق - آفتاب - یعنی رخساره - و ریب - بالضم بایه فارسی کز -</p>

<p>واضح - روشن و سپید - وشاح - بالکسر بند گردن - و منوح - بالضم روشنائی و سپیدی - و سح - بالفتح کلید ترحم -</p>	<p>و و ج - بالتحریک بشله - فصل فی الفارسی</p>
<p>باب الحما فصل فی العربی</p>	<p>و ا و ج - فاشده که انگور بردارند از نخل و آنجا که انگور رسته باشد و گویند جای انگور را و سحش معنی اخیر از نخل انگور است و در فرهنگ مخترع است که انگور بردارند از نخل -</p>
<p>و ف و اخ - ست - و و رخ - بالتحریک نرم - و و سح - بفتحین ریم -</p>	<p>و و تاج - بالفتح گیاهی است که در آب روید برگ وی روی سوی آفتاب دارد و در روز بشکفتد و در شب بسته گردد و بارش برای خنکی میخورد و آنرا آفتاب پرست گویند تا زایش نیلوفرا منهد کذافی شرق نامه و در نخل انگور است گیاهی است بنیر که برگ و هر جانب که آفتاب گردد سوی او روی کند -</p>
<p>باب الدال فصل فی العربی</p>	<p>و و ی ج - بالفتح پرنده ایست که آنرا بلج نیز گویند و در نخل انگور است پرنده ایست شبیه بلج و از دراج فروتر تا زایش سانی گویند -</p>
<p>و ا ج ب ل و ح و د و ذ که وجود از مقتضای ذات او باشد - و ا ج د - یابنه - و ا ح د - یکی و لاشل - و ا ل د - کسر سوم پر - و ت د - یخ - و ج د - غم دوستی و یابنه - و ج و د - هستی - و ح د - تناد دوستی - و و و د - دوست - و و ا و د - بالکسر دوستی - و و و - بالفتح مکمل و بالکسر نوبت و روز پنج و بالضم لشکر و جهت این هر دو معنی از نخل انگور و عید - بیم و وعده عفو -</p>	<p>و و ی ج - دار و نیست که بندش سج گویند - باب الحیم الفارسی و ا و ج - بالفتح و بار بار موقوف بر سن و دوا که بر آویزند و بر آن نشینند و بچینانند بندش پیکر است - و و ی ج - بفتحین زشت - و و ی ج - بالکسر جان و یخ مذکور -</p>
<p>باب الحما فصل فی العربی</p>	<p>و ا و ج - بالتحریک بشله - فصل فی الفارسی</p>

<p>فصل فی العربی</p> <p>ورس - بالفتح نباتی سنج گذا فی القتیة و در شرف قاریت ورس بالفتح و قبل لغتین بین و رشتنه ریمان و سواس - بالفتح آواز پیرانه و شیطان و دیو و اندیشه و آواز نرم سنگ و صیاد و دوسوه کهنه و بالکسر بدی و کار ناصوب و در دل انداختن -</p>	<p>بدین که در وصل وار بوده است بعده الف وصل ساقط شده و رشتنه - وقت زور - اسی وقت کارزار گذا فی القتیة اما در مطلع اشعار ابدال مرقومست چنانچه گذشت - و هر - بالفتح نام ولایتی است -</p>
<p>فصل فی العربی</p> <p>و خز - مؤخر و سخن کوتاه - و خز - بالفتح هر چه و خیز زدن و آمیختن و چیز و ز - بالفتح مرغابی - و ز و از - مرد سبک و کم عقل - و شمر - لغتین سخن و بجای بلند - و عز - اشارت کردن پیش رفتن بکار - و فاز - بالکسر ساز -</p>	<p>باب الزرار</p> <p>فصل فی العربی</p> <p>و زرز - بالفتح نام رود و در ارد اشتر و ناس و زمین و امر آن - و سراز - نام مقامی است و نیز فندوق از و هر که نیکو طریق باشد گویند و سراز است و ریز - صفت آینه و آقا قیام و آقا قیام گویند اما در شرف قاریت آقا قیام و سلم گفته است -</p>
<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و ادبی - س - نام واد نیست برآه لجهت است یا لای فانوس - جائه که بالای فانوس می اندازند و آن از حریر اکثری باشد - و الیس - نام حکمی که انیس و جلیس میگویند باب السین</p> <p>فصل فی العربی</p>	<p>باب الزرار الفارسی</p> <p>فصل فی الفارسی</p> <p>و کثر - بفتح یکم و سوم نخود و دانه انکور - باب السین</p>

<p>فصل فی العربی</p>	<p>وحش - مردگر سنه و پنجه ان دشتی الواعد و حش و وحش و وحش جمع آن -</p>
<p>وسط - میانه و بحریک سین میان میان و رست از مردم و فاضله از هر چیزی -</p>	<p>وحش - ار اذل مردمان برابرست این تشنه و مذکر و مؤنث و غیر نام مقامی است -</p>
<p>باب فصل فی العربی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>وشیظ - مرد فرومایه - وعظ - بند -</p>	<p>وحش - و بناله و بسیار و نیز نام شهر است مشهور سخن رویان و طایفه که آنرا اطلس و ش و دیای رشی غیر گویند -</p>
<p>باب فصل فی العربی</p>	<p>وحش - بعضی کم و فتح دوم بسیار و انبوه از مال و غم و پریشانی و استمال این در چیزهاست که بی جنبش بود و گنندند در جاندان و قیل بابا و فارسی</p>
<p>وارع - آنکه لشکر را بهم آورد که فی الساج الا واسع فراخ و امان خدای تعالی -</p>	<p>باب الضاد فصل فی العربی</p>
<p>واضع و وضع وضع کننده و زن سر برهنه - واقع - واقع شده و نشر واقع نام ستاره مقابل شمس طائر -</p>	<p>و برص - در خشیدن - وصاوص - بر قهاسگنها که بر پشت این باشد وصوص - برقع و روی بند -</p>
<p>وواع - پروود - ووع - استخوانها جانوران دریایی که از آن در قینه است ووع خسته که در فرید و فروخت</p>	<p>وصوص - برقع و روی بند - وصوص - بر دو سوراخ خرد که در برقع و غیره باشد وصاص بالفتح مع التشدید جنگ جو -</p>
<p>بکار بر بندش بندش گووه نامند ووع - بفتح تین بر پیله کاری و وضع نیمه که در نیم پر پیله کار -</p>	<p>باب الضاد فصل فی العربی</p>
<p>ووع - بفتح تین بر پیله کاری و وضع نیمه که در نیم پر پیله کار -</p>	<p>وخص و وخص - کلاه با بالفتح - نیزه زدن و خسته کردن -</p>
<p>ووع - بفتح تین بر پیله کاری و وضع نیمه که در نیم پر پیله کار -</p>	<p>وخاص - بالکسر کشای تیر وخص - بالفتح شتاب -</p>
<p>ووع - بفتح تین بر پیله کاری و وضع نیمه که در نیم پر پیله کار -</p>	<p>باب الطاء</p>
<p>ووع - بفتح تین بر پیله کاری و وضع نیمه که در نیم پر پیله کار -</p>	<p>باب الطاء</p>

<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p>	<p>و بالفتح مرویست کننده- ولع- آرز</p>
<p>و تاق- بالکسر و بالفتح بند و بالضم خانه کدانی شرفنامه اما معروف بدین معنی بکسبست- ورق- بفتح تین برگ و بفتح کیم و کسر دوم و بالضم جمع ورق یعنی کبوتر خاک رنگ- وراق- نویسنده و مرد بسیار آچه دارند- و فاق- موافقت- و فاق- بالکسر در خورد-</p>	<p>باب الف تین فصل فی العزنی</p> <p>و فاع- بیا نیست که شتر اید باشد- و فاع- هلاک شدن و گناهکار- و فاع- هلاکت و هلاک و قتل و قتل و قتل و فاع- و زیاده و بیاض و نام دردی است- و فاع- سام ارجس- و فاع- قلیل- و فاع- آب با فسون خوردن-</p>
<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و الفاق- نام عاشق عذرا و آنچه هست صلاح نزد با نیست در لغت ندب مردم شده که وین بریده نیست که سپیدی زنند- و فاق- بفتح تین بازار بود و کوه که تابش صعدع خوانند کدانی الفینه نقل از چون سپید مهر شیرازی- و شاق- بالضم خدمتکار فقیران و درویشان و بمعنی غلام نیز آید- و فسق- بفتح تین پوستی است که سپیدی زنند در ترکستان میشود و آن جانور است چون و باه از پوست او پوستین سازند- و فواق- بالفتح در حجاب البلدان مرقوم است که گوی است که معدن زر است و مردم آنجا جمع ظروف و روانی خود و زنجیر و قلاد و گلاب از طلا سازند و آنجا بوزنه بسیار می شوند و آن</p>	<p>فصل فی الفارسی</p> <p>و الفاع- با آنچه در باب بند و در فویش و الفاع- بازار بود آنچه از درخت خرما برزند- و الفاع- بالفتح شعله آتش- و الفاع- بالفتح بدو و دو و بدو و گشت- و الفاع- بالضم با سوم فارسی یعنی آروغ و بعضی بفتح گویند-</p>
<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p> <p>و وصف- نشان و صفت کردن- و وقت- استادان و کلام و نیز درست برین و قوف- باز نهادن یعنی اطلاع نیز آید- فصل فی الفارسی</p> <p>و فاق- میل یعنی خواننده هم آمده-</p>	<p>باب الف تات فصل فی العزنی</p> <p>و وصف- نشان و صفت کردن- و وقت- استادان و کلام و نیز درست برین و قوف- باز نهادن یعنی اطلاع نیز آید- فصل فی الفارسی</p> <p>و فاق- میل یعنی خواننده هم آمده-</p>

بوزنگان را بیاوردانند تا در خانه ها کار کنند و سر
رو بند و بیزم کشند و در اوقات لغضلا سنج
که نام جزیره است از جزائر دریا و آسنا درختی است
که بار اول بصورت آدمی است و سخن گوید و چون
آن درخت بشکند پیرانه چنانکه گویند سخن گوید
و نه چنبد و بار اول بصورت جانوران دیگر هم می
باشد و بعضی محل بمی همین درخت آمده است -

باب الکاف
فصل فی العربی

ویرک - سرن -
و سیک - کلمه قرحم است باکان خطاب
نسب ویل -
و یکت یک - بایار فارسی بشک چنانچه
می آید در فصل دوم -

فصل فی الفارسی

و پاسک - بالفتح یعنی نازه که بتا در پیش
شوا و چند جوانی نامند -
و پروک - لغز کنانی زنگویا -
و خیک - مستطاد کنانی غریک فخر القواس
و در قنیه بغیر دوست -
و در وک - بفتح یکم و سوم خبر و راکم یعنی
اگر کنانی القنیه -
و رشک - بفتح یکم و سوم جامه اردو کشا
و رشک مرقوم است -
و رکاک - بالفتح پنده درنده است که اورا

بیکر کنشک نیز گویند -
و شترک - همان در شک مذکور کنانی شرفنا
اما در اوقات همان در شک فقط بدین معنی است
و شکک - بالفتح پای افزار پرین -
و نک - بفتح نین جانور است خرد تر از گربه
که دم ندارد و بزرنگ بود و در خانه ها باشد
تبارش و بر خدائیکانی القنیه -

و سیک - بالفتح باهم فارسی رنگ کنانی
زنگه یا در نظر من این رنگه و یک است که کلمه
ترجم باشد یعنی آن رنگ است بایار فارسی
کاتب تصحیف بزرگ نوشته است و علم
ویدانک - بایار فارسی نامه -
و نیدانک - بفتح نین و بفتح نین دوم مشله
و نیل بایار فارسی -

و یکس - بالفتح بایار فارسی یعنی اسی یک شست
ببینی و یکس نیز افعال کنه کنانی الاوقات
و انشرف است -

باب الفاء و الالف و الهمزة
فصل فی الفارسی

و ا و از اسما - معنی پیوه است که آن را
تسبیح گویند که افی القنیه -
و رشک - بالفتح و الفتح بایار فارسی پیوه
آراش پوشین که در زمین و در تن در گریبان
و ویدانک در و سوز کنانی و یا گوید و در شرفنا
است آنرا غرا و نیز گویند

و ننگ - بالفتح در ویش و گدا -
و ننگ - بر سنی که یک سر او بجائی بندند و بر سر
سجائی منیش الگنی نامند و در ننگ فخر قواس
یعنی آدمی که گدا است -

باب اللام

و وصل - پیوسته و رسیده -
و بال - بفتح و معنی سبب بلا کی نیز آمده -
و صل - بفتح و معنی غلاب -
و وصل - پیوند -
و کیل - معروف یعنی آنکه کار غیر بر خود گیر
و نام خدای تعالی -
و یل - وای مری که بخت و نام وادی در
روزی که انی التاج و در شرفنامه ویل بالفتح
فصلت یافتن در کاری و مظهر و هنگام نهین کار
بر مرد خویش -

فصل فی الفارسی

و ال - برای بزرگ در مردار -
و رل - بفتح و معنی جانور است مانند سوسار و
اطراف او نقش است که انی زفا گویا
و زول - بالفتح و الضم با و دوم فارسی و یل
با و او فارسی مثل -
و شکول - بالفتح و ضم بلدی و کار و یل
با و او فارسی -
و شکول - گویند که انی ننگ فخر قواس

و کال - بکاف فارسی نکشت مرده -

باب الهم

و هم - آه -
و هم - خبر وی -
و هم - بالفتح بخار که آفتاب گرم و زمین
خیزد و خشک بجای خوانند که انی شرفنامه
اما در تاج و هم نقش که بود بر پشت و
و هم کمان -

فصل فی الفارسی

و واسطه عقد نجوم آفتاب -
و الی مهر بیستم با هر دو متجانس می یخ
و ام - ترجمه دین و هر یکی که باشد و باشد
بهر معنی نام نیز آمده است و معنی اخیر مرکب
استمال کنند -

باب النون

و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -
و نون - بفتح و معنی بت -

فصل فی الفارسی

و اچسپیدن - با سوم فارسی یعنی باز پسین
 و اچسپیدن - با سوم فارسی جدید از روی دور کردن
 و دانند بمقتضای دست برگزین کدانی شرفنامه
 و اخییدن - از هم جدا کردن کدانی زلفا گویند
 و اقیان - گیاهی است بوستانی و گویند
 که آن والان است کدانی زلفا گویند
 و اوی ایمن - وادیت که اوان است
 نقی موی رسید یعنی وادی مقدس
 و ارن - بفتح راء مبدی گاه که میان ساه
 و بادوست و آذر مرغ نیز گویند و بضم زاء مذکور
 لغتی است در وارون بحدوث و او
 و اثر و ن - بدخوی و بدبخت و سخن شوم
 و باز گویند این هر دو معنی از زلفا گویند
 و والان - وادیت و آن بر دو گویند
 و الان بزرگ که تباری آثار از پنج و هندی
 سوخت گویند و والان فرد که تازیش ثبت و
 هندی سویا مانند کدانی زلفا گویند
 و اصران - بهمیم و توفت گیاهی است معروف است
 چین آرند
 و ام زمین - یعنی آن ذره خاک پاک که
 در ذات مردم مرکب است و حیوان و نباتی
 و کافی هر کجا و ام زمین است
 و شاق پیرین - یعنی آن حجره که در باطن
 کسری پیرینی داشت هر چند کسری به باطن
 او نفوذ است

و جوه سار معاون آفتاب -
 و خچین - بالفتح با خا و حجه و با نور است آبی که
 چشم ندارد و گویان دراز و باریک و ندان دراز
 و در آب تیره و شور قرار گیرد و هندی بوبو گویند
 کدانی زلفا گویند
 و زیدین - اقبال کردن در کاری
 و ششیان - بفتح شیم و کسر سوم و بفتحین یعنی
 و زرن - کوزه پر آب کدانی القواس و در
 و رنگ نون مجسم است
 و زلفان - بفتح زیم بار بار شد و مفتوح شفع است
 و زیدین - بزدین
 و شش - بفتح شین خواب سنگ
 و شاقان چین - منالهای نوزاد و
 و نشان گل
 و شکری ویدین و شکریدن - کلاه با بفتح چیت
 کردن و ساختن
 و شکولیدن - بالفتح با چهارم فارسی صلبی و درین
 ولایت تسان - ای او یاد است تعالی
 کدانی الاطلح و در قسبه پنجمی ولایت شانت
 و پیدین - بالفتح چاره جستن
 باب الواو
 فصل فی العزنی
 و ضو - بالضم آب دست و بالفتح آب که
 بدان آب دست کنند

فصل فی الفارسی

ویرگور بافتح با دو هم صله و چهارم فارسی هم شهر
در زمین هزارسان است که بالای کوه آبادان است
و در کرانه آن شهر چهار طرف از زیر آن سنگ
چشمه های آب روان است کذا فی القصه فیتر
مینی بر کو آید-

باب الف
فصل فی العربی

واسطه - میان قلاوه و بهترین هر خیره
که در بود و دست آویز آج کذا فی استج
اما اکنون در دست حال هر سیاهی و هر دست آویز
را گویند-

واقصه - نام قهای است در سرحد و پایا
در قنیه است در سرحد که در که بیان بجز است-
واقصه - ما و غیره عظیم و قیامت-
وال - که لام آنکه شیفته باشد از فرزندان است
و شیفته - استواری-

و چه روی الدمار اوله و الویه قبل کل شی
و الموجه یعین ذات الشی و حقیقه کذا فی استج
و نیز به جهت گویند و آنچه برای معاش سلطان
و ملک معین شود و از دویه زمین و مال گویند
فلان وجه انعام ندارد یعنی چیزی معین ندارد
و چاره چاره گی و سری-

و چه - رخساره و وجهه بالضم قبله-
و چه - است من الخیل الذی یخرج بانی اعند

و کوو که در شب زامی کذا فی التاج و شینر
بزرگوار را گویند و مدت تنهایی-

و حدایت - بیگانی-
و خمه - بالضم طعام ناکه ازنده-

و وریجه - زمیناری یعنی امانت -
و رطه - گلی که سته در وی افتد و غیره و رطیل

الورطه ارض مطمئنه لا طریق فیها و رطیل الورطه
اهویه منسوخه کیون فی بحیل شیتق علی من وقع
فیها ثم صار شلاکل شده وقع فیها الاک الورطه
الملك کذا فی التاج و در فارسی یعنی گردا بستن
می آید بدین که آن هم ملک است

و رقه - بالفتح نام عاشق گل شاه و نیز
زی القعه رادر جالبیت و رقه میگفتند-

و ساوه - بالکسر باش-
و سیله - نزدیکی کسی یا پیروی-

و صله - بالفتح پاره و بالضم پیوند و خویشی
و صمه - بالفتح عیب

و صقه - کنیزک کذا فی التاج و در قنیه است
و صیفه و قسرا ایم ناویده-

و خطیفه - آنچه رقه که به شود و هر روز از طعام
و غیر آن-

و قاه - مرگ-
و قاه - بالفتح شونی و زشتی و در شتی و شتی

و قایه - بالکسر معر و معنی غلاف مانند آن
و کاله - و کالی-

و لایه - نصرن کدانی التاج و نیز قریب و
دست یافتن وای ووی شدن و باز وود
و یعنی ملک پرگنه هم آید و در حدیث است که
کافر را بر مؤمن هیچ ولایت نیست یعنی هیچ حق
نیست و دست نیست -
وله - بفتح تین شیفگی -
و لیمه - معانی و عروسی -

وله - معروف یقال لقینه اول و لایه
اول شی -

فصل فی الفارسی

و ارونه - یعنی وارون مذکور به جمع معانی اما
در شرفنامه یعنی بدست است فقط -
وادی کرده - اسی های وادی -
والغونه - باللام مدقوق سرخی که زمان جز
رخسارالند تارنگ که وی شان سرخ نماید
و گره وی سرخی و سپیدی را گویند -
واله - شداب -
وامانده - یعنی در مانده -

وانه - ترجمه بفارست در فرهنگ قواس
و او معدوله - یعنی وادی که نه خوانده شود
و نه در وزن آید اما در کتابت آید چنانچه و او
خود و خور و خواب و خوش و خوشی -

وایه - حاجت -
و خشمینه - سپیده کدانی شرفنامه در زنگنه
مذکور است و خشمینه بالفتح با غار و شین مجسمه

مرغیت سپید در وقت بهار در باغها نشینند
و در فرهنگ قواس خشمینه سپید و شین مجسمه
اندرست قبل اهل همان و خشمینه است چنانچه
بالا گفته شد لیکن در زنگنه با بجای شین دوم
نوزن است تصحیف کاتب است -

و رپوشه - بابا و دو فارسی سرپوش چون
داسنی و چادر و امثال آن -

وز و لیده - بر وزن خر شده شور و غوغا
تقاضا کننده و نیز آنکه آید به بخت گویند -
و زوره - چکیدن باران را گویند -

وز و اثره - بالفتح بنای معروف که تبارش عرق
نامند بهندش چهره نامند -

وسمه - بالفتح خیابان سیاه و شکی است سبز که
ابر و بد آن کشند چنانکه سر و در شیم کدانی شرفنامه

و در ادوات نیز میگوید شکی است که در مکان بدان
ابر و کشند اما از شیخ محمد خضری محقق است که وسمه

نام آن رستنی است که برگ و خرد از برگی حاش
شیره آن بنر میشود ولی بسیاری ازندان شیرین

بر ترش نمند بعده برابر و میکشند چون خشک میشود
زیبا و لطیف می نماید اما یعنی داغ و داغ کردن

عربی است -
وسه - بفتح تین چوب دستی کدانی زنگنه یا

و یعنی قوت و قدرت هم آمده -
و شکم و - با کسر باء و کوشش و بالفتح چیست

و ساخته و یا جد و جد و صاحب قوت قوی و بکل

کذا فی شعر فنامه -
 و شکله بالفتح وانه انگور -
 و شکسته - بفتح تین باکات عورت مروی ذکر
 و در اوات بد معنی و شکسته است -
 و ششینه بالفتح جوش -
 و لانه - بالفتح و الکسر میش که تبار میش جرت
 مانند کذا فی زنا نگویا -
 و لغونه - بر وزن و معنی گلگونه -
 و لوله - شور و غوغا -
 و له - بر وزن کله و فعل باللام مشد و لوله زده است
 عاشق و دیوانه خوشم -
 و یره - بالفتح چاره جستن -
 و یره - بالکسر درخت خرنزه -
 و یره - بایار و زار فارسی خالص و زنا نگویا
 بایار عربی نیز آمده است -
 و لیسه - بالکسر معشوقه را بین و نیز در پیران
 لشکر از اسباب را و لیسه نام بود -
 و لیه - بر وزن و معنی بیشه است -
 و لیده - بر وزن و معنی بچیده است -
 و لیه - بالفتح و ای پیا کردن -

باب الیسا
 فضل فی العزنی

وادی - بیان و رودخانه -
 و اشی - در فغ کونی -
 و اسی - زمین پیوسته گیاه -

والی - معروف یعنی امیر -
 واهی - گراه کذا فی الادوات و اشتر فنامه -
 و تاج یعنی سست است -
 و شنی - بت پرست -
 و حی - الهام و پیغام و راز و نبشته و آواز آتش
 کذا فی التلج و در موانع یعنی فرشته وحی و
 اشارت و سخن پنهان نیز مذکور است -
 و حشی - نخچیر و حشی -
 و وی - آنکه بر دین آید بعد بول -
 و وی - سب گلگون و گل فروش کذا فی آتش
 و ری - الف مقصوده خلق -
 و طی - الف مقصوده میانه و
 انگشت میانگی -
 و صی - معروف و باضا و محبه و برور -
 و طی - بی شر کردن و جاع کردن فی الف
 مقصوده هان و ناکه در باب الف گذشت -
 و لی - دوست و نزدیک و خویش و یار و
 و باران دوم در بهاری -

فضل فی الفارسی

والی بابی - میوه ایست مثل کناره خوشترین
 کذا فی اسحاق -
 وانی - گراه -
 وایاوی - یعنی شور و واقعه زدگان
 و حشی - نام جامه است -
 و حشی - بفتح تین با چهارم پیدی و زشتی -

و حشی

وزیر سخی - جنبی از آنچ لطیف و نیز وزیر بون
و وزیر هستی -

و سخی - بختین چون دوزن و جباله یک
بوند هر یکی مرگیزی و سخی نامند و بالغم و کون
و بخت یکم و کسر دوم نیز آمده است -

و سخی - بالفتح جانی است از جامهای انوشی
که نقش باشد این منسوب است بسکه شورش
و بشیدیشین نیز آمده است -

ولایت قالمواری - کنایه از ایران یعنی
ایرانی که ارواح مومنان با اندای تعالی بدان
در میثاق عهد بسته کذافی الموائد -

ولوالی - بالفتح راج و این لغت سمرقندی
و سی - بوزن که یعنی اوست و این بفتح
از آنست -

ولیمای - جان ولیمه -

کتاب الما

الما مراد از طایفه پنج بر روی کسی زدن و بیان
فی وجه الطیر و بحساب اسب پنج عدد باشد و
بسی لافقه برای چند معنی آید یکبار برای اضماع
و نسبت آید چنانچه رایت هر روز و حساب عمر
و همه سال یعنی هر روز از آن و همه سال از آن
و همه سال و هم برای تعقب چون از خاضی لاحق
شود و بعد از واضی و یک واقع شود چنانچه گفته اند
و دیده رفت یعنی گفت بعد آمد و دیده رفت
و اگر فعل مضارع و ایا بعد از واقع شود پس

فصل اول را نیز معنی مضارع یا امر کره و نیز معنی
چنانچه دیده آید و گفته و معنی به بیند و بعد از
و بگو بعد از و نیز معنی آید چنانچه درین ترکیب
گفته است و گفته بود و گفته شده و گفته خواهد
و گفته شده است و گفته میشود و گفته شده و
اندکی لفظ بنده مخذوف آید چنانچه گفته است و
ششیده شد یعنی گفته شده و ششیده شده و گفته
هم ازین قبل است و نیز تار آمده عربی از فارست
و الاحق خوانند چنانچه رساله عبوزه صحیفه انام
ساکن در عربی برای سکوت و نیز و حالت یقین

باب الالف
فصل فی العزنی

هجا - کرد که از اسم ستوران برانید و در اصل است
که و هو که از دوزن پیدا آید در آفتاب -
هجا - بالکسر معرک -

هوا - میان آسمان و زمین کذافی اصلاح و نیز
آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزندان
و قال رجل هو امرؤی عقل کذافی استلج
و در فارسی معنی عشق و دوستی و استیانت هم
بالف معدود آورده اند اما در عربی بدین معنی
بالف مقصوره است و نیز خوش آمد نفس و خلعت
شرع در قنیه است هوا یک فصل از چهار فصل است
همیجا - بالفتح جناب جا کذافی القنیه و در تاج
معنی کارزار است -

فصل فی الفارسی

هر - بوزن غراساخته اسپان و معنی آواز نیر
آید و به معنی هرین هم آمده است کذا فی شرفنامه
و در قنیه یعنی شتر و حمله نیرست و آواز زه گمان
خزار - آواز یعنی بلبل -

خزار یا - کرمی است معروف که بازیش شیش
گویند کذا فی زنگویا -
هفت اژدها - کواکب جمعه -
هفت خضر - هفت آسمان -

هفت دختر خضر - مثل -
هفت قلعه دنیا و هفت گنبد خضر و هفت نیل
و هفت الا خضر و هفت اسما - هفت آسمان
هشت باغ بقا - این هشت بهشت و
مرغان بهشت بهشت -

بلا - بالفتح کلمه تنبیه است -
هما - بالعقم نام جانور است که استخوان بوسید
و پوشیده بخورد و سایه او بر هر که بفتد بادشاه
می شود -

همانا - بالفتح پنداری کذا فی الادوات و شرفنامه
و در قنیه است همانا بالیقین و قیل همان و در
زنگویا یعنی مانند نیر آمده است -
همتا - همزاد -

باب الباء التازی فصل فی العربی

باب - کسر با اسم فعل است و المعطی است
که برای راندن اسپ گویند -

بارب - کمر بنده -
هباب - بالکسر نشاء -
هبایب - جامه بریده -

فصل فی الفارسی

اون کوب - یعنی فرود و شکست و طبا که درون
هر چهار کتاب - توریت و انجیل و زبور و فرقان

باب التاء فصل فی العربی

هیهات - ای دورست و در فارسی بجا
افسوس و دروغ مستقل است -

فصل فی الفارسی

تاروت - نام یکی از ان دو فرشته که در چا
بابل معذب و نگون آویخته و اگر کسی بطلب
جادوئی درون چاه نرود تاروت میرود و باروت
او را جادوئی می آموزد و فرشته دوم زمانا
ماروت است این لغت اکثر عجیب است اما
فارسی نیست -

هرات - نام شهر است از خراسان که آنرا
هریونیه گویند هر چه خوشتر است یعنی سخت و
نهایت خوشتر است -

هفت پرشیا شیکست - ای از پرشیا که
و هفت پر بدین میگویند که هفتم ستاره سخت
خردست -

هفت پوست - ای هفت فلک -
هفت حکایت - ای هفت هفت اندام -

و نیز آن هفت حکایت که دختران با بهرام گور گفتند
 هفت در هفت - یعنی زیب آرایش -
 هفت خاصیت - در هفت اعضا و هفت سازه
 در هفت فلک و هفت کشور و هفت زمین و
 هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند -
 هفت هشت - کنایه از گفتار خصومتانه -
 همدست - همسر و مرتبه و در قوت و عظمت
 و بهشتین -
 بهلخت - پای افزاین و آزار ملکت
 نیز گویند -
 همه گلزار پر از سپکافست هوایای ال
 مغلوب و غوار -
 همنقش صبح قیامت کنایه از طولت -
 هسگفت - باز ترشت و یضمیم و سوم مج
 هفت - و الله اعلم -

فصل فی الفارسی

هوا یخ - بوزن و معنی تو ابل کذا فی تعلیمی قول
 اصل آن هوا یخ است فارسیان حار را با بدل کردند
 همدیج - الفتح سپید و تند و خلی و در لسان اشعرا
 با خا برجه آورده است -
 همدیج - بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند و این
 هند و می متعل در فارسی شده است -

باب الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی

هیج - بالفتح و قيل بضم نصب بنیزه علم و
 است که در آن واگرنه بر زمین و سنگی و
 راست باشد گویند ج کرده است و در فرهنگ
 قواس است قضیب و علم -
 هیج - بایای فارسی معدوم و چیزی و چیزی نه -

باب الحاء
فصل فی الفارسی

همخانه - سیج - آفتاب -
 همسایه - سیج - مشد -

باب الحاء
فصل فی العربی

هیج - سیج - سیج -

فصل فی الفارسی

هزار سیج - بار از موقوف خرده است که در آن
 بسیار کهنه زده باشد -
 هیدخ - جان هیدخ -

باب الشاء
فصل فی العربی

هلاش - نرم شدن و بستن عضو
 هلیوشت - در گول -
 هلیایش - کارهای سخت -
 هلیش - چیزی اندک دادن -

باب الجیم الفارسی
فصل فی العربی

ههج - بحری از عروض لقطع مخالین هشت بار
 ههوج - بالفتح عماری -

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

باب الدال فصل فی العربی

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

فصل فی الفارسی

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و دو و شش - ای هفتاد و دو و شش
هفتاد و شش - چشم کو اکب -
هفتاد و شش - چشم کو اکب -

بازوال معجم است -

باب
فصل فی العزنی

هز - بالفتح شتاب پریدن و شتاب خوردن و سبک خواندن و کار و هز و و - بالفتح برنده - هر چه - خادم آتش - هز و و - سنگ خوار -

باب
فصل فی العزنی

هز - بالفتح منع و در فارسی بجای فراق مستقل است بدین که در آن منع وصال است و فی التاج الحجر کردگاه -

هز - نام پهلوان ایرانی سپهر که در پاره گیند که سرباب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده و هز که سربازان او را سیاه و در میدان کشته کذا فی شمشیر -

هز - بختین بطل و هز شدن حق کسی و بیو ده شدن خون کسی و بوش زدن شراب و شیر فاما سیده شدن و بطل شدن -

هز - بکسر که فتح دوم جو شدن شیر و شراب

فصل فی الفارسی

هز - و هز آن سه ستاره که متصل نبات انشست است - هر هفت کرده یار - یعنی یار خود را که است

وزیر پوشیده که زانی شرفنامه و نیز معنی از پا است و هز - بالفتح یعنی هر هفت آرایش را یکی کرد چنانکه گویند فلان و او را شتر را که در کار بند و شاید قصه در اصطلاح اشعار هم بدین معنی است بعده ترجمه خطایار بنیاد و بده چنین گفته یعنی آرا وزیر پوشیده -

هز - بالفتح ده عدد که بتاریش الهه گویند و هز و هز و هز و هز -

هز - بازار فارسی نوعی از علمهای اسپان و بیاری و علمت زیاده و ندان که اسپان ابو و تا آنرا نشاندند بفراغ علمت بخورند -

هز - بالفتح بازار فارسی زیر یک و فرخ و نیک و وسع و -

هز - بخت پیر و پنج تباریش جود و جود گویند هشت هشت - اسی هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت -

هفت ایمان - هفت آسمان -

هفت آنگون چتر - کنایه از هفت گمان -

هفت پدر - هفت ستاره -

هفت پیر - اسی هفت تها و هفت تها و تها -

هفت حمله نور - کنایه از هفت پرده چشم -

هفت کوش خروار - کنایه از هفت آسمان -

هفت پیکر و سفر - یعنی هفت ستاره که ستاره اند و وزیر خود اند و در هر ستاره هفت هزار است

مجموع چهل نه هزار سال میشود و حکما گویند که چون

هر هفت دور با خبر سر قیامت قائم شود -

هفت دور - یعنی هفت ستاره -

هفت دریا می خضر ای هفت فلک -

هفت دور - ای دور سیارات بعد بیان

شرح که بالا گذشت -

هفت و شش پنج و چهار - یعنی هفت

آسمان و ستاره و شش جهت پنج حس

و چهار طبع -

هفت کشور - یعنی هفت -

بلال منیر - ای ابروی شاد -

بلند و - بالفتح گیاهی که برای دار و بکار آید

کذا فی لسان اشعار و در ادوات الفضل بلند و با

زاج مجمر قوم است -

چهار - بالفتح ولایت با واران را گویند -

همچو - بکنار -

چهار کمر - ای یکدیگر هم شریک و موازی -

چهاره مسمار - ای میخ زدن که بدشوار -

بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت -

چهار - همیشه و چیزی که در آن کثرت نباشد -

چهار - بالکسره کار و ترک کردن راه بر ایران

رفتن و سمت کذا فی الادوات و اشرف نامه اما

در مآخذ میان قاضی شه بر منی اخیر صفت کرده

هفت و یار - یعنی هفت و ستان و دوات -

هند و ی - یعنی زحل -

هشتر - بششم کیم و فتح دوم کسب عمو -

چنانچه خواندن و نوشتن و یافتن و دوختن

که این خرقة است -

هنگام - بالفتح تندی -

هنگامه گر - یعنی بازیکر -

هو افشا نده - ای باران تقاطر کرده -

هو دور - با و او فارسی زشت و در لسان اشعار

بوزن نود و مر قوم است و بختی بوزن جوشن

آدم است و یعنی بدال معجمه خوانده اند -

هو بر - گفت کذا فی القواسم -

هو - با و او فارسی ستاره است که پس از

هزار سال برآید و نیز آفتاب را گویند -

هیر - بالکسر تش -

هیکر - بالفتح بکات فارسی کسور آب سیاه

که بر خن زند -

باب الزا

فصل فی العزنی

ها هر کس سوم از پس مردم عیب بخندد

و سخن چینی کردن -

هز - بالفتح والتشدید جنبانیدن -

هز - جنبنده -

هز نیز - جنبانیدن و رخت -

هز - بالفتح والتشدید عیب و سخن چینی کردن

فصل فی الفارسی

هر هر - بششم کیم و کسر سوم همان هر و یعنی شتر

و نام شتر است بکناره دریا و نام پسر نو شیر و ان

که پدر خسر و پدر بزر بود -
 هر موز - همان شهر هر زمانه مذکور -
 هزاره جنبشی که از ترس خصم در لشکر افت -
 هفت پر کار تیز - هفت فلک -
 بلند وز - همان بلند و در کور یعنی گیاره است
 که برای واریج کار آید -
 هم آواز - یعنی آنکه آواز او موافق آواز
 دیگر است بود -

همباز - حریف -
 همراز - محرم اسرار -
 همباز - بوزن و معنی انباز -
 هشتوز - بفتح کیم و ضم دوم تا اکتون تا اندیم
 بتازیش بعد بضم ادا کمال است -
 هشتیز - بایار فارسی لغتی است دران و شتمش
 در ناهدی اکثر است و در قنیه بضم و فتح دوم
 منقول از قاضی محمود هر که است و بفتح کیم و
 کسر دوم غیر منقول است یعنی اکنون و زیادت
 هیوز - با و فارسی آواز تند و تیز و صدای که
 از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام رقا
 و جانی نیز هست -

هموز - نام فرشته و نام روز -
 هوش از - تشنگی آب و شتر -
 هیز - بالکسر محنت کدانی ز فغانگدای -

باب الازار الفارسی

پاژ - سرگشته و فرامانده -

باب السین
 فصل فی العربی

هراس - نام درختی است سدر فار و از درخت کرمی
 هر سس - نام کبکی که انیس و عیدس کند بود
 و گویند که یونانیان او ریس علیه السلام را گویند که
 واضع حساب است -
 هواس - بالفتح و التشدید شیر درنده -

فصل فی الفارسی

هرشس - ای هر دم -
 هفت چشمه خراس - کواکب سبعة و میل
 هفت فلک کدانی القنیه و در مطلق الشعرا
 هفت چشمه خراس فلک سیارات نامی -
 هفت خراس - ای هفت فلک -
 هفت مروارید کوس - مشد -
 همنفس - یعنی محب موافق و جمیع امور -
 هم چیز و کس - ای همه کدانی القنیه
 اقول ز همه چیز غیر عظام او اند و از کس عقلا -
 هوس - بفتح تین میل طبع که بهشتش با و گویند

باب السین
 فصل فی العربی

هراس - بالفتح سگان او را از هفت برامی شکاب
 هشیاش - شادی کننده -
 هش - بالفتح و التشدید برگ از درخت
 ریختن ز برای گویند -

هوش - بالفتح جنبیدن بر زمین و غنچه کردن

<p>فصل فی العربی</p>	<p>فصل فی الفارسی</p>
<p>هرض - دانه های خرد مانند آبله - هرض - شکستن - هرضیض - شکسته -</p>	<p>هرشش - کلاه با بالفتح - هرشش - کنگش - ای هر مشرق الاجال هرشش - بالضم ذمین کذا فی شرفنامه در اوقات هرشش مختصر هوش و عربا زاذمین خوانند - هرشوش - پنجم روز از فروردین کذا فی زنا گویا هفت قرش - یعنی هفت زمین هفت اقلیم کذا فی الاصطلاح -</p>
<p>باب الطاء فصل فی العربی</p>	<p>هرشوش - بالفتح خیریت خوردنی که برنج کز نیکو بند و در جامه بسته بالای آب گرم درآوردند مهر کرده و مقداری در آن سوراخ کرده و میسازند از سوراخ آن پخته شود و هندی بهما کما منند کذا فی فرهنگ مخترعین -</p>
<p>هریط - لاغر - هریوط - فردا آمدن - هریط - شتر ماده لاغر -</p>	<p>هرامی حسان هوش یعنی هوای ابرناک - هروش - با و و فایسی همان هوش در محل گاهای و شعور است چنانچه گوئی فلان است و بهوش اقتاده است ازین معلوم میشود که ذمین نیز یعنی شعور است لیکن در محل استعمال فرق است -</p>
<p>فصل فی الفارسی هفت خط - یعنی هفت اقلیم - هفت محیط - هفت فلک -</p>	<p>باب الصاد فصل فی العربی</p>
<p>باب العين فصل فی العربی هجموع - بالضم خواجگاه و آرام - هجمیع - بالفتح پاره از شب - هزیم - میشله -</p>	<p>هرص - لقیحین شادمانی نمودن - هرص - بالفتح مع التثنیه و فشرودن - هرصص - گریه - هرصیص - پریطی از قریش کذا فی اصلاح -</p>
<p>فصل فی الفارسی هرسه نوع - یعنی هر سه موالید - هرفت شمع - ای هفت ستاره - هرفت نطع - یعنی هفت زمین هفت کشور کذا فی القتیله -</p>	<p>باب الصاد</p>
<p>باب المعین فصل فی العربی هریوع - خشن -</p>	

<p>همینق - جاکر - هرق - شمسین - هرق - بنجین - هرق - بسیار خندیدن - همق - گیاه نرم و تازه - همیق - شتر مرغ نر -</p>	<p>همینق - مرون - فصل فی الفارسی هفت چراغ - هفت ستاره - هشت باغ - هشت بهشت - باب الف فصل فی العربی</p>
<p>فصل فی الفارسی هفت پرده ازرق - هفت آسمان - هفت رواق - مشد - هفت طبق - هفت آسمان هفت زمین -</p>	<p>بافت آواز کننده کذافی اقلید اما این غالب آده است بر ملکی که آوازی بدید از غیب هفت - آماج و نشانه تیر و هر چیز عریض و مرتفع -</p>
<p>باب الکاف فصل فی العربی هلاک - تباه و فوت - هلاک - بالضم هلاک شدن - هیت لک - اسی هم سادین مذکر و نر و جمع و مفرد برابر است -</p>	<p>فصل فی الفارسی هفت سقف - هفت آسمان - هفت - بالفصح کارگاه جولا که آواز بفری نیز گویند و فخر قواس گوید هفت چوبی که جولا دور بافتن بر جامه زنند این معنی اخیر از زفا گویند هندش با تخته نامند -</p>
<p>فصل فی الفارسی هیاک - با و دوم فارسی و ورز فاکو یا با و دوم تازی بت یعنی تارک سر - هزاک - بالضم الیه و نادان که آسان و رفیق هساک - بفتح هاء غلام انسان و قیل مسکون است هندش حجاج نامند - هفت محراب فلک هفت نزار و فلک کواکب جمعه - هلاک - بالکسر آنکه هندی چکی نامند -</p>	<p>باب القاف فصل فی العربی همینق - بفتح تین و تشدید نون نام مروی که در نهایت محقق بود و بحدی که میگویی عقده و گلو می نمود انداختی برای نشانی خود تا که نشود روزی کمی در خواب دید آن عقده از گلویش کشیده و گلویش خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعد از این ضرب المثل شد که احسن من همینق -</p>

هویدیک - نام شخصی از ملکان

هوگک - بوزن کوکک و قیل با و افارسی

گردون بازی کذا فی شرفنامه و در زفا نگویات

هوگک بوزن کوکک گردون بازی اما در ادب

بین گوته است هوگک بازیست در ملک بالا

هیرک - چنانچه بی گو سپند را بره گویند شتر سچ

هیرک نامند

فصل فی الکواکب الفارسیه

هفت و رنگ - بالفتح آن هفت ستاره

که بتاریش نبات لغش خوانند و آن دوت

کی هفت و رنگ بزرگ دوم هفت و رنگ خرد

که گرد قطب گردند و چهار ستاره ازین که شمال

چهار پایه تخت اند از لغش نامند و دو ستاره

ازین چهار ستاره که مقدم اند بر سی این افقند

نامند این ترکیب اضافی است یعنی هفت ستاره

ازان تخت که آنرا و رنگ تخت نامند

هفت و رنگ - تا در موقوف آرایش زبان

چنانچه سره و سرخی و مانند آن کذا فی زفا نگویا

و این شرفنامه معنی نبات لغش است اما گمان من

آنست که خطا در کتاب است هفت و رنگ را

بسی هفت و رنگ نوشت و الله اعلم بالصواب

هفت و رنگ - بفتح یکم و سوم همان هفت و رنگ

ایکین بکثرت استعمال لغت سا و ط شده کذا فی

همه رنگ - هم وزن و هم قدر

بنگک - بالفتح زیر کی و هویشاری غار

و قوم و سیاه و در زفا نگویا معنی زکام نیرست

هوشنگ - با و افارسی نام پسر کیومرث

پسر سپاک که آهمن از کان کشیده و آلات

زرعت را پیدا آورده و آهنگری کرده و چو بهک

ساخته و رباط و شهر بنا کرده و شیاطین و دیوان

از خالطت آدمیان پراکنده ساخته و بعده

کیومرث بر تخت نشسته چهل سال ملک اندو

بعده و سیصد سال ملک محل بود و در زفا نگویا

نام پادشاه از پاستانیان

باب فصل فی العزنی اللام

عزنی - نام پسر آدم علیه السلام که قابل قاتل بود

این لغت عجیب است بلکه هر قابل قاتل باطل

بود قاتل علامت قاتل بر سر نام او آمد و هر چه

باطل بر هدایت مایل بود هدایت بر سر نام او شد

یا تمل - ترساننده مشتق از هول

هر قتل یکسر یکم و فتح دوم پادشاه روم گویند

هر که باشد و در نیست که آنرا در هر قتل خوانند

و در شرفنامه بفتح یکم و کسر سوم نیرست

هزل - بالفتح سحر کی و بهی و گی

هلال - بالکسر نام غلام معبره بهشت شتات

دیدار او بود و حضرت سالت او را غل سالت او

و بالکسر ماه لوقا سه شب از ماه هلال گویند و بعد از آن

قر خوانند و سر کزده و تیره بار یک و شلخ که بدان

و ششی صید کنند و غلام خبر و و قصبه است بهی و

عزنی

هلاهل - جمع هیل زهر کشنده و در شرفناسه
هلاهل بفتح و کسر چهارم و هری سخت قاتل که
در زمان بکشد -

هول - بالفتح بیم -

هریطال - جوی و زبان بخارام وی باشد
باخیر و هیا طله نام قومی است و ولایتی که ازانی
هیکل - بالفتح بنار بلند خانه است جبه بزرگ
که زانی المادات و هر بنا که بلند باشد و نیز آب
بر میگردد و يقال الیکل النهر من کل حیوان حاصل را
نیز هیکل گویند بدین که مضطرب شود و نیز تقوید که در
گلدی بندند آذر گویند و معنی شکست نیز آید -

فصل فی الفارسی

هال - آرام و قرار که زانی لشرفنامه و در قینه
معنی قاتله و معنی قاتله در ز فنگو یاند کورست
چیزیت تخم سپندان مانند تخم در خلافت غلات
به خانه و تخم سه کان و مژه کافور دارد و آب
در غلات بود و از الفارسی گویند و بی غلات ایل
و ایل نامند -

هفت اصل - یعنی هفت طبق زمین قبل
هفت کشور -

هفت حال - آباد و قوت یعنی همه حال
و علی الدوام -

هفت فعل - نام و عایت -

هفت منزل - هفت خلک -

هفت هیکل - با سوم موقوف و عا و تقوید

هلاهل - با کسر که از زهر و گداز -
هلال - آنچه بدان آرد و نیز در بارش غزال
هلال - بالضم و قیل بالفتح انبار و دشت -
همسفران جاahl - ای نفس و قاصد -
هقیقال نام ولایتی است -
هیکل - بیاوردن سیل الایچی که انرا بلوایه نامند
که زانی شرفنازه از ز فنگو یا معلوم شود که هیکل و
ایل و از الفارسی متعبر را گویند -

فصل فی العربی

هاسم - استخوان سر و نام جد حضرت با الهام
هاسم - شکسته که نشود و این طعم هاسم
یعنی شکسته و در زنده است و معده -
هجوم - انبوی -

هرم - دیوانی سر چاه و کراته چاه که ویران
شود و در چاه افتد -
هرم - بفتح تین هری سخت -
هرم - شکستن و زیزه ریزه است -

ههم - اندوه و اندیشه چیزی فارسیان هفت
استقال کرده اند -

ههام - بالضم و شرقی به علم همه و نیز نام نهر
هجوم - جمع هم و هوانی بود و شتی -

فصل فی الفارسی

هاوی مهدی غلام یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم -

هر قوم - بالفتح و الضمه با سونم فارسی تخم قبول
که بتاریش بزرگ قتلونا گویند -

هر روم - نام شهری و نام پهلوانی -

هفت آبان - هفت آسمان -

هفت خوان - تخم سالی هفت عقبه که در

هفت منزل در راه دژ و دین هست و آن راه
جز ستم و اسفند یار کسی نرفته -

هفت طارم - هفت آسمان -

هم - یک جا و یک دیگر و هم یعنی نیز هم آید
همدم - یار و محب و موافق -

همقدم - یعنی همراه و هم سفر و هم طالب -

هم نعل - نعل گند و هم هم - یعنی لنگ شد
و از سیر باز ماند -

هندوی - خنجر هفتم - زحل -

هنگام - باکات فارسی وقت و گاه که
مترادف است

هنوز - همچو خواه - ای هنوز اسجد بخیرید که
ششم دوم است همچو هم -

هوم - بر وزن یوم نام فردی از آل فریدون
که در ایران می بود -

هیم - بختین بستم و بی یعنی هست هم هست

هالون

فصل فی العزلی

هالون - معروف که ازانی التاج و از قانگ
یا در آن وقت قیام و از آن در آن رو گویند

و در موارد لغوات است با دن جازی که در واد واد
گویند و نیز غله و اهل هند آرا و کله خوانند -

هریان - پیوده گوئی -

هر طمان - بالفتح نوعی از محبوب است -

همدان - حی من العرب -

همیان - معروف یعنی مانند خریطه که در کرمانند
و در آن در هم و دیناری اندازند -

هون - آهنگی -

هوان - خاری -

هوانین - بالفتح نام قبیل -

فصل فی الفارسی

هاروت - یعنی ساحر و جادوگر -

هارون - نام برادر بزرگ منبر موسی که بر کاف
موسی علیه السلام غمخیزی یافته و نام یکی از

خلفای عباسیه که او را هارون رشید گفتند
و نیز قاصد و نقیب یعنی سخت در عربی مستعمل

هار ویدان - فرمادان و میران شدن
که ازانی زمان گویند -

هاریدان - نگریدان و گریستن -

هالان - نام وزیر فرعون این نیز در عربی
مستعمل است -

هالوران - نام ولایتی که پدر سوداوه که در آن
که کافوس بود و پادشاه آن بود -

هالون - هموار و درشت و گویند زینت
که باران قبول کنند معنی اخیر از قانگو است -

مان - مکه تنبیه و از شیخ محمد فخری نقل
معنی بی ای آری -

ما و مان - بدیه و نذرانه یعنی آن لغت که
فقر را بعد طعام خوانند بدین -

هر رسیدن - رسیدن -

هر است گمان - تان بان و خانان تنبیه
کذافی اصطلاح اشعار اما در قافیه معنی سحر گفته اند
و آن بلائم می آید -

هر مان - افشخ کم و ضم دوم قافیه است بحدود
هرین - بالفتح باز آمد و آواز میبهر
نیز بدین معنی آمده است -

هر است قین - دریا -

هرزاران - جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز
بازی چهارم زور را نامند و آن از جمله هفت باز
چنانچه در لغت خانه گیر گشت -

هرزار جان - گمابهی است مانند خوشه انگور
میوه او پوست گران دارد و باعث بکار و از
تبارش فاشرا گویند کذافی زفا نگویا -

هرار و شان - باره موقوف یعنی بلبل و
گویند فاخته و صیغ نیست که جانوری دیگر است
کذافی زفا نگویا -

هر مان - مختصر هر زمان -

هشت بهستان - هشت بهشت -

هشت و مان - باتا موقوف گمابهی است
واحد است که گلی است که از اخیر و نیز گویند

هشتن - بالکسر فرو گذاشتن و در وزن نگویا
معنی گذاشتن و آن و حین و را کردن است -

هشیدن - بالکسر مشکله کذافی زفا نگویا -
هشت تیکل صدوان - یعنی هشت بهشت

هفت اختان - کو اکب سجد -

هفت ایوان - فلک -

هفت آینه خود بین - کو اکب سجد -

هفت بنیان - هفت آسمان -

هفت تنان - یعنی اصحاب کف و نیز
هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است

و ایشان مخصوص مردانند برای آبادانی و قوام
عالم از اجناس ایشانست قطب غوث و خیار

و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و در هر طلاعات
ایشان را هفت مردان نیز گویند کذافی شرف

و در بحر المعانی مذکور است این سه صد و پنجاه و
شش کس بیشش مراتبه اند صد در یک

هفت در یک پنج در یک یکی مرتبه بالاتر است قطب
هفت هفت آنگون - هفت آسمان -

هفت خوان - باتا موقوف دو عقبه بوده اند
یکی آنکه در اینجا که کجاوس در مازندران بر بدتم

اقتصاد و رستم برای تخلصی وقتند کرد و در آشنا
راه و در راه پیش آمدند یکی راه امن بود که بچند

توانفت و راه دوم هفت روزه بود و اما در
راهها بلایم بوده اند جایی جادوان جایی دیوان

و همچنین چیزهای دیگر چنانچه در شاهنامه شرح است

آخر الامر ستم زمین راه اختیار کرده و همه بلاد را
گشت و چندان جا توران را شکار کرده که سوت
و دود و ام گوشتهای ایشان و غیره ساختند
و عقبه دوم بر راه دروغین از اسبچه ارجاسب
توران زمین و بایران آمده و با هران اسپند یار را
بند کرده برده بود و بسبب آن چون اسپند یار را
از بند پدر خلاصی یافته که گسار پهلوان لشکر
ارجاسب را زنده گرفته همراه خود ساخته که گسار
بد خاطر برای کاسرن بود و برده برای آنکه خواست تا
اسپند یار را با لشکر گفت کند بر راه هفتخوان رهبری
که در آخر الامر چون دشمنی او اسپند یار را روشن شد
که گسار را کشته و آن همه بلاد که در هفت منزل بود
شیر ایشان بکفایت رسانیده و در و زر و نیرنج سیده
بر غار ارجاسب اباسران لشکر او کشته و خواهران
خود را از آنجا آورده و بری کرده و در جامع انجکایان
جامع اکروایت و گوشت که کیفیت هر دو به توران
موصول نیست علی فارسی است و الا یعنی نبود و در توران
معنی هفت فلک نیز آمده است که ازانی الهی قطره در
و فاکوشت که هفتخوان است که هفت منزل است میان
ایران زمین و توران زمین در آن راه جز و پس
رفته یکی هفت یار و دوم ستم و این هفتخوان هم
گویند و هفتخوان از آن گویند که در آن هفت عقبه
بود و هر عقبه که گذشت مسافری کرده بود.

هفت و کان - هفت کشور -

هفت شتران هفت سلطان - هفت ستاره ستاره
هفت قعه او کن هفت شاه و روان اشکن - معیز

هفت زمین و هفت کشور -
هفت سمع و هفتان - هفت ستاره -
هفت مردان - همان هفت تنان -
هفت مطره درین - این هفت ستاره ستاره
لال منظران - خوابان که شارالیه در حسن
هما و بران - نام پادشاهی که ازانی ز فاکوشت
هما یون - مبارک و میمون نام مشوقه -
همای همچو کند هم طبعین - اسی بیکار شدن
میگویند که چون در میان این از غلبه دیگر سخت طبعند
همچنین - مختصر انجوا -

همدان - اینین موقوف تسایع و هم کاتیا
در شرفنامه یعنی خرسند نیست اما هفت و فاکوشت
جمع بدست یعنی همه کار و نیز همان همدستان
در شرفنامه یعنی دست بدست نیست -

همراهان همربان همه صاحبان همدان
همراه و برابر و یعنی همسفر گفته اند -

همکنان - بالفتح بکان فارسی ای همگان
که ازانی شرفنامه را در مقام بجای همچنان ستاید
از پیش مخفی یعنی همسفر است -

همکشین یعنی کسی که بیک جانشین باشد -
هم کشندگان - موجودات و مخلوقات -
همه یا بندگان بهشت و دوزخ و عرش و کرسی
و لوح و قلم -

همیدون - باید فارسی هم اکنون که ازانی شرفنامه
و در ز فاکوشت و قتی از اوقات چنانچه گویند

درین ناگاه -
 همن - بالکسرت لبنت شیراز -
 همنایین - هجوم مروان و آواز سپان و این
 در شور و غوغا و آواز استمال کننده کدانی القنیه
 چمنیان - بوزن معنی اینان یعنی نویسنده و
 که بتاریخ حباب خوانندش -
 همنچیدن - کشیدن
 هندی بار یک بین - زمحل
 هندی شهر همنین - بمشد -
 هندی کشید گردون - ابرو باشد و بخار
 که در گردن نیز آمده است -
 همنگانه طغلمان - یعنی دنیا -
 هوای سنجاب کون - یعنی هوای اربناک
 هو ختن - باد و فارسی و خوار و قوق و پیر
 کشیدن و آمدن و پیداشدن -
 همنچیدن - کشیدن
 هوشناریدن - باد و فارسی بغایت تشنه شدن
 هوانان - نام برادر پیران نیز سیدان توران
 که در جنگ کوه کنا بد و رسید بدین کوه کشته
 هوان - یعنی زمین و قبل بسکون دوم زمین
 کشت با کلونج -
 همیو فار قون - مرو و بشتی و اکن گلیت
 کدانی القنیه اقول مرو و گل نیت بلکه گریست
 بار یک و خوشبوی -
 همیون - بالفتح شرو و پ ر دنده و گویند

شتر مبارزه یعنی شتر که بسیار و در هندی ساند
 گویند کدانی ز خاک گویا -
 هلمیدن - فرو گذاشتن و ترکان اوج و در انداختن
 همن - بالکسرت لبنت ایک و بگذار و شتاب
 کدانی شتر قنانه در قنیه است همن بالکسرت لبنت
 که مراد از خبر است -

باب الواد
فصل فی الفارسی

بازو - فرو مانده و میران -
 هر دو - مرد و کدانی ز خاک گویا و در نوبت
 فخر قواس هر دو مشد و یعنی گریه است -
 همن - مفر -

فصل فی الفارسی

هفت بانو - کواکب سبعه و هفت کشور -
 هلبو - بالفتح سیل -
 هم ترازو - یعنی برابر و در قدر و مرتبه -
 هندو - بالکسرت معروف و نیز یعنی بده آید -
 هندوی تو - اسی تیغ تو و بسته تو -
 هو - بالفتح ریم و در و آب -

باب الکسار
فصل فی العربی

هاله - خرمین ماه -
 هاله - تارک سر -
 هاله - دوزخ -
 هلبه - نام زنی که ضرب المثل است در حماقت -

و نیز کینک و دختر خود

هجره - با کسر فرو گذاشتن وطن -

هجره - با فتح آنچه کسی نپسندد -

هجره - گر چنین شکست خوردن در حرب -

همه - با کسر اندوه و اندیشه گذاشتن التاج و توشه

یعنی و غایت -

هجره - معرفت یعنی الت تحریک با ساکن مضمونه

و آنکه مردمان را بسیار طعنه زند -

همینه - با کسر علمی است که ازان معرفت هم کمال

و تقاضای آن حاصل میشود و نیز از تمام مد و بحساب حل

کار بندد و یعنی شکل نیز آید -

هجره - منزلی از منازل قمر در برج جوزا -

همینه - رفتن شکرها گوار طعام - شکل

همینه - با فتح با هر یک از سوره مفتوح کعبه است هر که

همینه - ترس -

فصل فی الفارسی

با صرا - با هم معرفت یعنی همراه گذاشتن شرفنا

با مینه - بودن با مینه یا چار صفت گذاشتن شرفنا

هجره - هجره -

هجره - با ضم فائده و حق -

هجره - با فتح و کسر آنچه کسی را ترسانند

و نیز چیزی که در گشتا مثل صورت شیر و شال آن

راست کنند تا جانوران کشت بچند -

هجره - همان هر چه -

هجره - ناچار و بیشک -

هر روز - با و او فارسی پیوسته بتاریخ و روز

هر روز - با فتح پیوسته و روان گفتن گذاشتن

زمن نگویا -

هر وقت کرده - ای آراسته و زیور پوشیده

هر کاره - با فتح و یک مینی که در و صواب پذیرد

بتاریخ طوایف گویند گذاشتن در فغانگویا و نیز آنکه

در هر کاری برسد -

هر وانه - بسیار ستان -

هر لیس - با فتح معروف یعنی آنچه گوشت گندم

یکجا کرده می برند -

هر لیه - ششینه که تعیین کنند برای

گذاشتن زمن نگویا -

هزار چشمه - بار بار موقوف و هم فارسی ریختی که

در پشت بیرون آید و سوراخ کند گویا با لشد

بتاریخ سلطان خوانند و در که در محنت است

پست اندام را آواره کند و معنی انزیز از فغانگویا

هزار خانه - آنچه میان شکسته باشد گذاشتن در فغانگویا

هجره - با لغم همان هر روز یعنی پیوسته

و در فغانگویا است هجره آنچه بدان روزگار و

روز بگذرانند یعنی لغم در سوراخ و نیز ترجمه

هجره نوشته است -

هشتمه - با کسر فرو گذاشته

هفت خرینه یعنی هفت عضو باطن هفت است

هفت خلیفه - ای خلفا روح و آن هفت

عضو باطن اندول شش جگر و هر چه در معده گرفته

قبل روح حیوانی و قتل و خوار شدن قبل از قتل
ظاهر که سجده اندک زمانی شرح مخزن الاسرار
هفت دانه - با سوم و قوت طعامی معرو
که در عاشورای می خوردند -

هفت ده - پنج وال یعنی اگر استه و زرد
ز یور پوشیده و یکسره آن هفت کشور و هفت فلک
هفت علم خانه - هفت کشور و هفت ستاره
هفت گاه - هفت کشور و هفت فلک
هفت کوه - که اکس جعه و هفت کشور
هفت میوه - یعنی کشتن شش انگور و پنج
انجیر و زری شفا کوه و آلوده این هفت
میوه را یکجای می خوردند و هفت میوه می نامند -
هفت نقطه - یعنی هفت سیارات فلک
هفت و نه - یعنی آرایش نور
که - بالکس و التشید که یک

چاره - همیشه
هم پیشه - بابا فارسی می هم کار
همخانه - همچنین
همخوابه - یعنی آنکه با او یکجا بچینند

همکاسه - آنکه با او یکجا طعام و شراب خوردند
هم گوشه - همچنین مشا که آنی الا اطلاع و لقیه
همندسه - اندازه و شکل و نیز عددی که تحت
حروف بسی بنویسند چو (ا ب ج د ه و ز ح ط ی)
هندوانه - بالکس فریزه هندی و پنج میوه هندی
شیرازی سماع است که تخم خرمای هندی را چون

در زمین چو امیان کشتی کارند بند دانه باز آرد
و در خشت تنه نذر دس چون چنین نباشد چنان
که شوی و احابز سب متفاوتها مختلفه هم چنان
صنوبر و افکال بر آمد -

هنگامه - با کاف فارسی آنجن جمع باز گیران
و افسانه گویند و قنده خوانان -

هو به - بالفتح و قیل با و او فارسی و با و موجود
دوش که تبارش گفت خوانند و معنی حمایت نیز
آید و در زنا گو یا بدین معنی با یا حطی است و در
ادوات نیز با و او فارسی است -

هو و ه - همان دهه -
هو شازده - با و او فارسی اسپان و شتران که
بغایت تشنه باشند -

هو شبه - با و او فارسی همان هو به -
هه - بالفتح چون نخواهند که بوی کسی دریا بند
گویند که کفای القینه -

هیاسه - بالفتح بد آنچه زین کشته کذا فی زنا گو یا
هیاطله - نام شهری که والی او را غرض نامند -
هیسمه - گوشتی که کرده و با یا فارسی قبل الفتح هیزم

باب فی العربی

با و ی - راهنمای
بدی - بالضم با الف مقصوره راه است
هنی - بالفتح که آرند -
هندی - بالکس و ب پیوسته هند و شمشیر

و آهین پولاو -
ای ای - بالفتح آواز خواندن اهل عرب
شتر اجبت علف خزانین چنانچه جایا بر آب
آب خزانین خوانند کذا فی القتیبه -

فصل فی الفارسی

پایا های - یعنی شور و افغانه از دکان -
پایا هومی - یعنی شور و غوغای شادی میزبان
کذا فی الادوات و در شرفنامه بهین مونی ای دیو
آمده است -
هرزده ملاهی - یعنی پیاده گوی کذا فی دفا نگویا
هرمسی - یعنی هرشی -
هری سلمه شهری بنای مسکن در جهان هر ی
هزار پای کمری ست مخروط که تبارش شیش
گویند کذا فی دفا نگویا -
هزاره سخی - همان هزاره گشته -
هشت موی - بالفتح معنوی هشت هشت
هرقت پیروه علی - آسان -
هفتاد و گشتی - یعنی هفتاد و گشت کذا فی القتیبه
منقول از لغات شاهنامه -
هکرمی - بالضم آن گشت که از باران آب خورد
هکومی - بالفتح گشته و مترود -
هلیومی - بالفتح پایا فارسی گردون بازی
کذا فی شرفنامه اما در فرهنگ فخر قیاس است
هومی بنیر اول و مونی آن گردون بازیست
هولک سهای - بالضم جان جاسه و نام

کینفس و خواهر کینندار که از جاسه سیر کرده
برده بود و در درویشین موقوف و بسته و نام
و ختر بهمن که پسندیدار در جباله خویش آورده بود
چون درویش باطل گبران و ختر خویش رو بود
های از درخو و عالمه شده بود که بدش مرده
بعده بهمن بجکم وصیت پدرقا بعض ملک بهما
شده و سی سال در ملک ایران بین فرانزی
کرد آخر الامر هم در حیات خویش پس خویش را که
داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام
شاهزاده که عاشق های بود و حبشی ست از علم
که بر سران های رهت کرده بداند و نام و ختر
قیصر و هم که هر گم گور در جباله خویش آورده بود
هم بوی - با و او فارسی یعنی هم بوی هم
همی نه عیسی همسایه عیسی - یعنی خوشبخت
هم کدر و هم خسی - یعنی هم خالی و هم روح
هکی - لغتین بکات فارسی یعنی تمام -
همنی - کسی که همنند باشد -
هوا جوی - یعنی طالب و عاشق -
هوا داری - دوستداری -
هوا ری - بادگاه -
هویا هوی - همان با هومی و بالفتح هست
و معنی تاکید و زجر نیز آید -
هیلاوی - بالفتح با و او فارسی و قیل با ایست
چار و خرس و گردگان بازی و آن نام است
در خراسان کذا فی دفا نگویا و از هولک نیز گویند

کتاب الیاء

الیاء که بنده کمان و یا تازی برای خطاب یا پند
کردی و یا فارسی برای تکمیل یا پند
و حساب یا پند باشد

باب الالف
فصل فی العزنی

پیرا - بالفتح شکیخ که در اندام و بزرگان است
ترجمه گی و غلگی که نامی القینه -

بغلت تحقیق شده که این لغت عربی
یا فارسی بکمان عربی این را در تحت عربی آورده
و گریه بگویند نیست

یوم خمی - یعنی روزی که گرم کرده شود
نال و بدران و مانع واده شود در روی پیکر
پیرا - بالضم کمانی القینه -

فصل فی الفارسی

پیرا - ای بار و زهره و قوت و محال و محال
حرف یا را هم در یای بزرگ -

پیرچیا - است متر موسی علیه السلام
سوزنده بود و او را زهره شد و آن سپید بود کذا
فی در ناگواری و در شرفنامه است و رکعت مبارک
نور می بوده هر که می نمودی طریقه جادوشی چون
دست دار بغل میکشیدی نور میداشت و تا
آسمان برشتی آن نور کافران بچشم می دیدند
یعنی - غارت و نام شهری از ترکستان چین
منسوب بخبر و بیان -

لیکنا - یک عدد و یک تو نام جابه که پند
ترکش بندان است و آن تعلیم میشود وقت
دیوان داری پوشند -

یلدا - بالفتح شبیست تاریک در ازترین بهشت
در تمام سال یک شب میباشد و در ناگواریست
که شب یازدهم بود چون در جدی آفتاب باشد
و آن شب در غایت غم است و گویند که
آخرین در جهان قوس است -

باب الباء
فصل فی العزنی

یارب - یعنی ای پروردگار و فارسی
معنی آه و ناله است حال کنند و بر آفتاب نیز آید
یباب - خراب -

یعسوب - مشروب بر زعفران باشد
یعقوب کبک در کمانی القاج و نام پدر
علیه السلام بر معنی محمی است و نیز نام مردی
صاحب مدیبت بر سیایان مجتهد و صاحب قول
علم ایشان -

یشوب - بوزن یعقوب نام درختی که بار بار
نفس بالفتح گویند کمانی القینه و در تاج
شش شمشیر است یا در دست که کمان است
در دست شمشیر اگر گویند اما در تاج بر معنی میبوست
تا بار و شست فوشته است چنانچه می آید ازین معلوم
میشود که شاید این را تصحیف کاتب است -
یا قوت مذاب یعنی می و خون را شکافتنی

سب پیرا گویند کذا فی زفا نگوایا -

لیشب - بافتح یثیم و آن نوعی از سنگ است

فصل فی الفارسی

یوسف زرین آفتاب - یعنی آفتاب کذا
فی فرنگ علی بگی -

باب التمام

فصل فی العربی

یا قوت - سنگی است سرخ و زرد و گوید از همه
سرخ نیکوتر بود و در جمیع جواهر شکفته و بکدازند مگر این است
هر که با خود و از طلا خون امین بود و نیز نام حکمی
و با سفارده از لب معشوق هم را بود کذا فی شرفنا
اقول در حدیث است یا قوت بیضا ازین معلوم
میشود که یا قوت سپید هم هست و لیکن نایاب است
یعنی قوت بافتح درخت کوکنا کذا فی التاج -

فصل فی الفارسی

تاج در بهشت - یعنی نام طلوانی است -
یک پشت - یعنی موافق و یار گیر یا بکیر
یوت - با و او فارسی مرگ عام از آن متبرهان
چنانچه مرگ تمام مردمان را و با گویند کذا فی التاج
تباریش حافه گویند و در تاج معنی حافه سالی که
از راهلاک کند مذکور است -

باب التمام

فصل فی العربی

یا حجج و حجج - و ذکر و انداز کمال نیست
بن نوح علیه السلام -

یبروج - بافتح مردم گدا در باب باد این را چید
آزوده است و گرنه در فرنگ نام دیگر با باد منبرج
و در قشقه است یبروج سایه برگ -

یوج - کلمه البیت که هنگام نشان دادن شران
گویند و معنی پنهان گفتن چنانکه کسی مفهوم نکند که
چه بگوید گویند که مردمان عام یوج میگویند -

فصل فی الفارسی

یغیج و یغیج - باغین نما بوزن یغیج فارسی و کذا
در باغها بود و نه گز و در هم میارود کذا فی زفا نگوایا
یوج - جاذب و رست از خزه نگان کذا فی زفا نگوایا

باب التمام

فصل فی الفارسی

یا بیج - باضم و کسر سوم نیست
بزیختن بافتح گدائی که در خواب چنان نایب
که فریبگیر و بتنازیش کا بوزن مند بندیش حجاب
یوج - بوزن یوج لعاب بر دهن -

فصل فی العربی

یلا و یلا و یلا و یلا - کلام تاجتین و انچه بکون نیز
یعنی پیغمبر

باب التمام

فصل فی العربی

یوج - بالضم آفتاب -
یوم الصبح - روز غارت

باب التمام

فصل فی العربی

ج

یا فوج تبارک سر
فصل فی الفارسی
 یافته میدان فراخ اچال شجرت بی توانی
 شخ - بفتح همان برفت چون نمب
 و بستمیشو و میگومند و در زانکو یا مسطور است
 تیخ اشکستان

باب الدال
فصل فی العزنی
 یدر - دست و قوت و قوت ملک طاعت
 یجهد - نام تبیل

فصل فی الفارسی
 یار سفند - نام سپهر شتاب ایران زمین
 که پیشش بهمن شاه بود و از اسپند یار و سفند یار
 و سفند یار نیز گویند یار سفند و سفند شمال نورستی
 چنانچه گویند تا که بر قطع و هر درباری است
 رخ بهرام و سپ یار سفند و باد فرزند عز و بر
 اسپاده و دام فرزند بند
 یار و - تواند

یا فیه ایام مار و پو و ساسی رود کار پیوستگی
 بی خلل یافت
 یا کند - بفتح کیم و ضم سوم یا قوت
 یز و بفتح نام شهر است در زمین فارس و در
 و سه وقت و ساعت است ساخته سکار
 کیفیت آن بطول است جنگی شنج و اجدی
 و در جمل المثنی شرح و شرح نوشته اند

یز و جرد و یزد و گرو نام بادشاه ایران زمین
 که بغایت ظالم بود و بسیار را بهرام گو گفتندی
 آخر الامر بر دبان او سپ گدازده چنانکه جانش
 از تن بدر آمده و او را یزد و الاشم گفتندی و نیز
 نام سپر نو شیر و آن که از خون شیر و به مخفی شده بود
 آخر کار بمون قایلین ملک گشته و او را شهر یار
 خواندندی چهل سال ملک اند پس در عهد خلافت
 بندگی امیر المومنین عمر ابن الخطاب در آنچه بعد
 و قاصص منی اند و غنه را برای فتح خراسان مافرد
 فرموده بود و یزد و جرد بن نو شیر و آن منظم گشته
 بنیشتا پور رفته کسان او بود که عامل او بود و او را
 خفته دیاقتند خفه کردند و کشتند و آن آخرین
 بادشاه عجم بود

یک چشم زور - ای یک پلک زور
 یک نور و - یعنی یک طرف
 یکی در سیاه و یکی در سپید - یعنی یکی در شب
 و یکی در روز یا یکی در نیکو کاری و یکی در بد کاری
 و یا یکی در جوانی و یکی در پیری
 یکم و - همان بیرون بهر دو معنی
 یکم و - بر وزن محمود نام جانی و مرد نازک
 و شایخ نازک
 یوسفی کرد - اسی پادشاهی کرد
 یونس در زمان ماهی شد - عبارت از رفتن
 بر و آمدن شب است

باب الراء

فصل فی العربی

یسر یسیرین و البصر آسانی -
 یسار - بالفتح دست چپ و توانگری -
 یسک - بالفتح یا و ضم کان نام سپهر فوج علیه السلام
 و کیفیت او در لغت است اگر گذشت -
 یغفور - بر وزن یربوع آهواره ز کور شده
 و نام خری که صلح غنیمت از فتح خیر حضرت
 خود برداشت این خیر حضرت رسالت در حق آمد -
 پیغمبر صلح فرمود ترا چه نام است گفت غفره و اول
 من چیزی نیامده است امیدوار بودم که روزی
 بر من سوار شوی پیش ازین بر دست یهودی
 مبتلا بودم را رنجانیدی بعد حضرت صلح فرمود
 که نام تو یغفور کردم ای یغفور گفت لبیک فرمود
 که ترا شهادت داده است گفت نیست پیغمبر صلح
 بر سوار میشدی چون حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وفات یافت یغفور خود را از و جدا داشت
 و بلاک شد و ترغیب الطالبین است آن خرمیان
 مومنان و مشاققان فرق کردی و چون مشاقتی را
 و بی بی سرین خود بسوی او نمودی و می گوید که
 دیگر میگویند که چونکه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 کس نبود و حاجت بطلب یاری میشد
 آن خرمیفرمودی که برو فلان را طلبیده بیا او
 میفرستی و بر در آن سر خودی زدی تا که او از خانه
 پرتاب شد و پیش حضرت آمد و روی -

فصل فی الفارسی

یاور - بر وزن زازاده -
 یاوگار - با و ال موقوف و کان فارسی آنکه
 بر سبیل تحفه فرستند اجبارا -
 یارب - معروف و مانند یاری کننده -
 یافر - بازگیر -
 یاوری - یاری ده -
 یامر - انتظار -
 یکسر - یعنی تنها و ناگهان و از یکسر و دوم -
 یک سوار - یعنی بخود و تنها -

باب الزوار
فصل فی العربی

یاز - مقصد و مقصدین -
 یخماناز - نام دختر خاقان چین که بهرام چین
 در جباله خویش آلوده بود -
 یغفر - نفیحتین معروف است یعنی یک نوع رنگ است
 یک انداز - بر وزن سرانام نام تیری است
 زبون که چون بند از بند قنص استجوی آن کنند
 و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد
 و مقابل آورد و بعض دیگر گویند تیری است که
 پیکان و شاخه دارد و جای از کوه و کنار رودخانه
 و اشغال از این گفته اند که از بالا تا پایین برابر و
 هموار باشد چنانکه آب آدم و غیره بالا نماند و از
 و پایین نتواند آمد که کافی زغالگو یا در عرب
 یک انداز یکسان را نامند -

یک و نیم ساز - بمعنی صفتی باشد از صفات

یاز

سازهای دومی الا و تبار و نوعی از فئون ساز و کی
 یله بر سنام مودی و نیز نام ستاره است -
 یوز - با و او فارسی نام در کوزه مشهور که در هند
 آنرا چپیت نامند که زمانی ز فاکو یا نیز بعضی چپین
 آید و سگ کوچک آنرا گویند که زمانی شرفنامه و
 بر چپین چنانکه زده یوز و چپک یوز و دبی تو را
 پاری گویان سگ خرد را گویند که چون لکک در
 سوراخ بود اندر فستقش تا لکک از سوراخ
 بیرون آید و آن سگ را یوزک گویند و در
 فستقش را فک یوز برای گرختن هم آمده است
 یوز - آفتاب -

فصل فی التری

پایس - نم -
 یوز - بگناه -
 یوز - تن -
 یوز - بد -

باب السین
 فصل فی العربی

پایس - نمیدی -
 پایس - خشک -
 پایس - خشکی -

باب الشین
 فصل فی العربی

یزوان - نام و در هر زمین کوشید و
 ییش - بالفتح طریقت که چپین کنند -

یله پوش - قبا پوش -
 یله پوش - بشله -
 پوش - جستن و جندم -

فصل فی التری

پیش - هم شریک -
 پیش - که هر یک و سه و هم چه که پیش از ترک بود
 و ما و شش از هند یا بکارس -
 پیش - جراد -

باب المصا
 فصل فی العربی

یخص - فعل متعارف یعنی از بود

باب المصا
 فصل فی العربی

یکرض - بصیغه متقبل یعنی می رویاند -

باب الظا
 فصل فی العربی

یعاظ - کذا است که برای را بذن کرگ گویند -

باب الظا
 فصل فی العربی

یظلم - بیاد -

باب العین
 فصل فی العربی

یروع - دار ویت از جستن گیاه و بعضی گویند یروع
 هفت ست مادر یون شهرم عشت لا عیش
 غطشیا جلد از ما بود اندک زمانی القیه -

یوسف - مرد بدول و جانور است که شب پرور
چون چرخ نماید که زانی القاج و در زفا نگه یاست که
یوسف قلم ناستر اشیده -
یوسف - چشمه بزرگ و بچه دراج -

باب الغین فصل فی القاری

یوسف - بالفتح اتفاق و صلحت که زانی القنیه
منقول از امیر جان خسروانی -
یوسف - بالضم آنچه برگردان گاه و در جفت رانی
و گزشتی بند و در قریب غرقه اسیر و غیره و غیره

فصل فی التری

یوسف - بیچاره و بیخیز یک و ضم سوم فرمان پادشاه
ویران و یراق نیز ورین لغت است -
یوسف - تیر -
یوسف - زانغ -

باب الفار فصل فی الفاری

یوسف - ای گم شد و این یک لغت عجیب است
یوسف - نام مغربی معروف و نیز نام مردی
در و گز که مریم رضی الله عنهما را بدو متهم کرده بود
بعضی بر یحییان -

باب القاف فصل فی العزنی

یوسف - بالفتح سپید بخت -
یوسف - بالفتح یعنی قبا این لغت عربی است

فصل فی الفارسی	باشق - نام درختی است -
	یساق - شریعت مغلان -
	یتاق - بالفتح پاس داشتن و پاس -
	یزریق - بالفتح ورم -
	یزرداق - رود کالی و رود ال کشکدر و قنیه
	یفتیمین - دوال مطلق است -
فصل فی التترکی	یاختاق - رود شانی -
	یاروق - یاروق - دست بند -
	یریق - گناه -
	یزلق - بالفتح یکم و سوم فرمان پادشاه -
	یرمق - سانس -
	یغناق - بالفتح یوریت که از ایلدیناق
	و یغناق نیز گویند -
	یغیرلیق - سنگ خوارک -
	یغشاق - بخشش -
	یلراق - نام پادشاهی و علامه انیز گویند -
	یغلاق - جان یغلق مذکور -
	یشق - بزم -
	یلق - خانه -
	یوق - نزد یک -
	ییللاق - خانه سرد که از جهت تابان آید -
باب الکاف التازی	
فصل فی الفارسی	

فصل فی الفارسی	یارک - بر وزن شارک پوستی که بر روی شتر
	پیچنداسچ که گردن یا زایش سلا خوانند و سلا بالفتح است
	وزیر مصنوع یا معنی سجدان زمان نیز است -
	یزک - یغیتین یکی از چهار فوج سواران اند که
	مقدار لشکر باشند از لشکر خرم یا خرموند کوش
	مجموعه فخری منقول است که این است ترکی است -
	یشک - بالفتح یکی از چهار دندان تیر و بر
	دندان ششین چه از آدمی و چه از جانوران و در
	فخر قواس معنی خاص بخشش نیز است چنانچه ناب
	اقول ناب در عربی معنی دندان است و معنی
	و لنداسک از وی ناب گویند و ناب و ناسه
	بمعنی خاص است و معنی -
	یکاک - یعنی ناگهان -
	یکدک - آب شیر گرم -
	یلک - کلابی است که کاندوکان کلابی
	یا جعد کوش که نامی از فاکو یا -
	یساک - بمعنی نام شهری باشد و نیز
	نام ولایتی که مشوب بخوردان است و نیز پادشاه
	یعنی را گویند که باشد -
	یوزک - با واد فارسی مصغر یوزک سجد
	که برابر یکب سوراخ در رود و از آبش کدنا
	فی شرفنامه اقول در معنی آفرینش است زیرا که
	یوز جانور است خرد مانند سگی که گنگ از سوراخ
	یوزون آرد چنانچه بالا گذشت و یک سجد
	یوک - آنچه بر دندان خندند و زوزند که نامی از
فصل فی التترکی	
	یل - بالفتح محکم -
	ینال - نام ترسک است -
باب الیم	
فصل فی العربی	
باسم یسین	

یستم - بی پدر و از بیایم بی مادر و از در بی خواهر
یعنی کسی که فکیر و تنهادر و در صدق تنها میشود
یشتم - سنگ است سبز و نام و این لفظ معرب است
یلملم - وادی حقیقات اهل شام
یلم - کوریا
یوم - روز

فصل فی الفارسی

یایم - نام کبلیه است
یارم - یعنی توانم
یا قوتیک - خام کنایت از لب مشوق است
یرقانی - شده عالم - اسی ز روشده
عالم را نخران گرفته
لیسم - بالفتح شکلی است سبز و نام که برای مرغ
آفت برق و صاعقه از او آتشتری است از نند
یجاصم - خول بیابانی که دانی ز رنگ مولانا
فخر تو اس

یک چشم - طاهرین و کم بین و منافع
کذافی القیظ - قبل یک چشم مرده

فصل فی الترکی

یارم - هم
یچمکم - بالفتح خانه یا بستان و نام ترکستان
وگر و بی جعفر آگوشه کذافی زلفا نگویا

بسم الله الرحمن الرحیم

یا سمون یا سمون یا سمون - نام سمی است

یرقان - بیماری آدمی و بیماری گشت کذا
فی التاج اما آن رحمت ز رویت برای من
آن مایه چه از زربست کرده در آسبی اندازند
و او را می نمایند و در صراح است ز روی که گشت
افتد و بیمار است ز رو و در طب میگویند پندش
بند روگ نامند

یقین - یگان

یقظین - درخت که دکانی شرف است
و در تاج است کدوی و مانند وی و کلی و نهیب
سبطانی الاصل مثل المینج و القشار
یعظان - سیداران

یمین - بالضم یقین شوم کذا فی التاج و معنی
برکت هم آید و یمنین نام لایبی است که ساره
سبیل از آن طرف بر آید کذا فی شرفنامه
یمان - مشد

یمین - دست راست و گویند و قوت و قوت و قوت

فصل فی الفارسی

یا ختن - یا خا و موقوف قصد کردن از نون
و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کذا
فی زلف نگویا

یارون - مشد و توانستن و دست دراز
کردن و پرسیدن
یارستن - بار بار موقوف توانستن
یاریدن - دراز شدن

یا قوت و ان - یعنی می سرخ و آشکارا خشن

و یا قوت از آن و یا قوت آن جان

پیرمان - شهر قندرا گویند -

پیرمغان - همان از خان -

پیروان - شواخدا می غریب را گویند و

طالع صوبه آفریننده خیر و نور را گویند و آفریننده

شرف و طایفه اهرمن نامند و فتدا خدا

باطل را گویند -

یکران - بالفتح با کاف فارسی است که همچو

اشق و دامنش و دینا و سپید باشد و اگر

چنین نبود بویا باشد -

کیمیا چشم زدن - ای یکبار یکبار چشم

بیا از میان نشان نام پهلوان تورانی

که بدست یزید کیمیا را بی گشته گشته -

یوسف زرین تو سن - آفتاب -

یوسف گرگ مست سن - یعنی ساقی سن

وایشا هرسن یا مشرق سن که گشته مست

کذا فی الموائد قول نسبت گرگی به محبوب

غیر مناسب است -

یون - بالضم تبه خندون نیز گویند -

یومالین - بالضم نام دلاهی که اکثر حکما و انجا

بوده اند سکندران کلاهی را بدینا غرق کرده

فصل فی الترکی

یرتغن - آفریدگار -

یرغن - پیل -

یکرجن - فوج -

یلغن - دروغ -

یمین - بد -

باب الواد فصل فی العربی

یغلو - بفتح یم و سوم یکی است مخصوص

گوسه بیان آن می پزند و این لغت ترکی

باب التبار فصل فی العربی

یوسه - خشکی -

یساره - توانگری -

یقظه - بیداری -

یمامه - بالفتح نام کنیزی که بود چشم کار زنده و

راه سوار را می دید کذا فی القتیة و فی التلج

الهامه کهوتر خاکی -

فصل فی الفارسی

یاخته - با خا که قوت خمره کذا فی القتیة و نیز

یاضی با ضح -

یاره - دست بر خن که بازیش سوار شوند

و قیل طوق کردن -

یا قوت سر بسته - چون معشوق و غایب

یخچ - بالفتح یا سوم فارسی

شاله -

یستمه - بالفتح چرم پوست خام که بزور دست

ناخن رسانیده باشند یا نقش و بافت کذا فی التلج

دارون رشید که پدر او خالده برگی بود -
یمانی - منسوب بسوی شهرین و نیز شمشیر -
یاغوسی - منسوب به یهود -

یقه - اقامت شد و گریبان کمی در خصیت گرفتند
یکه - اسپ یعنی تنها سوار و آفتاب
یکانه - با کاف فاعلی مثل مانند -
یک تنه - یعنی تنها -

ایک رشتہ یعنی ایک حال۔

یار علی - تو دانی کدانی رفا کو یا -
ما عجز - زمین -

لیک رہے۔ یعنی بی ریا و بی نفاق کدانی اور کدو
 و در قینہ یعنی کیا ہو یک طرفہ نہایت۔

یافہ و رانی - فتح دال معنی یافہ گوئی۔
یاوری بارگرمی۔

ایک سوارہ یعنی گیارہ۔
ایک سو یعنی سون ست۔

پیشانی پر بافتیچہ پہنایا۔
پیشانی پر بافتیچہ پہنایا۔

پایسہ۔۔۔ نیکبارہ۔۔۔
پایسہ۔۔۔ بالکھن قبائلیہ پوشتون۔

و وقت حاجت بکار آمد بتبازیش و خبره گویند نیز

پلہ۔۔۔ زبا ویا کروزہ شدہ۔
 میروزہ۔ بالفتح گیارہ ست کہ

چونکه از طعام و رعایت شهرت در آن از گوشت
و شاییده و پزیده و ریزه ریزه آزاری می شود

کونیند باز پیش منبر و جوامد
یو یو به باضم آرزو و امید و یو به و یو به و یو به
چشم و گوش من آهون این راند

یہ روایت بھی حقیقت و تخمینہ مذکور۔
اب رہی۔ یعنی اخلاص کہ درویشی

فصل في التشرى

بالبیہ - بابو نیر -

ایک سو بیس - یعنی بی رانی -
 بیسٹین گسٹہ - یعنی دین اسلام

پینہ۔ اسپ۔
نورانیہ۔ چنیں۔

ما چہ سہتا و ووستی کنایہ از سہتا و ووست
لذاتی القنیہ اقول پین گشتی بدین معنی باید کہ

۱۰۰

سید احمد علی

یہی نام ہے علیہ السلام و نام وزیر

ایک

فصل فی الترتیب

بار فی - وارنده -
 پینچیشی - نیکه و خوب -
 پیرنجی - رحمت کننده -
 پیرشمنی - شب پرک -
 پیرخلی - گناهکار -
 پیرکلی - دلاور -
 یغشاجی - جو افرو -
 یققری - بالا -
 یکندی - سجده کرد -
 پیری - راهبر -
 یلقی - گله -
 ییچی - گله بان -
 ییغشی - صوفه -
 پیری - ازین سو -

الکتاب فی الاعداد

کتاب در بیان اعداد و حساب تمام عربی و یونانی

باب اول در بیان عربی

واحد و یک اثنان و ثلث سه
 اربع چهار خمس پنج ست شش سبع
 ثمان هشت تسع نه عشر ده احد عشر
 یازده اثنا عشر واده ثلثه عشر پزده
 اربعه عشر چارده خمسة عشر پزده سته عشر
 شانزده سبعة عشر هشتده ثمانية عشر نوزده
 تسعة عشر نوزده عشرون بیست احد عشر و

بیست و یک اثنان و عشرون بیست و دو
 ثلث و عشرون بیست و سه و عشرين و اثنان و
 احوار هم بران عشرات آرند اربعون چهل و
 خمسون و شصین پنجاه ستون و ستمین
 شصت سبعون و سبعین هشتاد و
 ثمانون و ثمانین هشتاد و تسعون و تسعین نود
 مائة صد مائتان و مائین و مائة و بیست و مائیه
 اربعمائة چهار صد و چهارمائه و مائة و شصت و
 ستمائة شصت و شصت و ستمائة و مائة و ثمان
 الفان و الفین و و هزار و ثلثه الاف
 سه هزار و عشرين و مائة الف صد هزار و مائة
 و مائة هزار و ثلثه مائة الف و مائة و مائة
 و عشرين و مائة الف هزار و مائة و مائة و مائة
 از یکس تا نیشست یعنی برای مذکر و برای مؤنث
 بنظر نماند و این هم بلفظ جمع آید چنانچه
 ثلثه رجال و عشرة رجال و و واحد و اثنان
 برای مونث واحد و اثنان یک و و ثمان اثنان
 نیز آمده است و در مرکب می احد عشر و اثنان
 اثنان عشر و اربعة و و باقی بتأنیث و اول
 اکتفا کنند بکبر برای مذکر و بعکس آن بیست پس
 بگوی در ثلثه عشر رجلا الی تسعة عشر و ثلثه عشر
 امرأة الی تسعة عشر امرأة و و لفظ مائة و الف و
 تذکیر و تأنیث برابر است پس بگوی تو مائة رجل و
 الف امرأة و عشرون رجلا و امرأة و سجا

شصت هزار ششصد و هشتاد و هشت
 سکنک هشتاد هزار و شصت و هشت
 متن که من فی حساب یحیی و یون بم من
 متن یک من سینه مثله سیرارش یک سیر
 سیر بر اش یک

باب چهارم در بیان احوال و تصرفات و احوال

قسم اول در بیان احوال و احوال و احوال
 مشتق از و است و آنچه متعلق به دست بر آن
 آخری و فارسی همیشه موقوف باشد و در آخر
 او نباشد که تا یا و ال چنانچه گفت و شنید و
 اندکی است که و ال ساکن آید چنانچه زو و آید و شنید
 و در آخر مضارع نیاید که و ال ساکن تا قبل مضارع
 چنانچه گوید و شنید و زد و ستاند و برای حالیه
 لفظی افزاید چنانچه میگردد و می شنود و بر آن
 استقبال لفظ خواهد بر ماضی آید چنانچه
 خواهد گفت و خواهد شنید و برای تراخی لفظ آنجا
 وید و سر انجام خواهد کرد و در آخر مصدر نون ساکن
 آید چنانچه گفتن و شنیدن و دیدن و کشتن و
 و آید ساکن با فظ کی با کاف فارسی کسور نیز
 برای مصدر آید چنانچه می آید و در آخر ماضی
 لفظ اندک بوزن زنده آید لیکن الف وصل ساکن
 شود چنانچه گویند و شنوند و اندکی است که الف
 هم برای فاعلیه آید چنانچه و زنا و شنوا و گویا
 لیکن این مطلق نیست و دیگر اوقات فاعلیه آید
 چنانچه در محل آن گفته آید انشاء الله تعالی

و در آخر ماضی مجهول لفظ شد بعد آید چنانچه
 گفته شد و کرده شد و مضارع مجهول سجا می
 شود آید چنانچه گفته شود و شنیده شود و در آخر
 اسم مجهول لفظ شده بعد آید چنانچه گفته شد
 و شنیده شده و اندکی است که الف مقابله لفظ
 یعنی بزاویت و در آخر ماضی چنانچه گویند گفته
 است و شنیده است و آخر ماضی ساکن
 باشد یا موقوف چنانچه بزن و کوب و برای امر
 غائب لفظ گو آید مضارع چنانچه گو بزن و بزن
 و برای ماضی غائب گو بزدان و در آخر ماضی
 شخ چنانچه ماضی مضرب باید که بزد آید و است اما
 از شیخ محمد فضلی نیز همچنین محقق است پس ازین
 معلوم می شود که برای امر غائب و ماضی آن لفظ
 باید که می آید و صحیح همین است زیرا چه لفظ گو در آخر
 متکلم و است می آید و این زبانیه ماضی و ماضی مجهول
 غائب بزاویت میسر در ابتدا چنانچه بزن و کوب

باب پنجم در بیان احوال و احوال

که بالای ماضی مضارع و امر بار کسور زنده آید بر
 تحسین کلام و اگر بعد از مضارع باشد مضارع آید چنانچه
 بزد و بزد و بزن و بگفت و گوید و گو اگر فعل منفی بوزن
 و شیخ ابراهیم گفته اند بار برون مقدم می آید و زنده
 اگر چه عوام عکس خوانند یعنی نه بزد و نه بگفتند
 اما در کلام فصیح فعل منفی بار یعنی آید بداند لفظ می
 برای معنی حالیه می آید و در امر سرچشمه معنی حکم
 وضعی است برای تاکید آن می آید و در کلام

گوئی گفته بود و شنیده بود و اگر بعد آن لفظ است
آید برای تقریب مع تحقیق بود چنانچه گوئی گفته است
و شنیده است این است محذون آید و اگر بعد
لفظ شود آید برای مجهول چنانچه گفته شود و اگر
می شود آید مضارع مجهول یعنی حال بود پس آنکه
گفته میشود و اگر لفظ خواهد شد آید مستقبل مجهول
چنانچه گفته خواهد شد بعد آن لفظ شده آید اسم
مفعول بود چنانچه گفته شده است زده شده است
و اندکی است که محذون آید -

باب ششم در بیان مضارع اول

بدانکه مضارع در فارسی دو نوع است یکی سماعی و
دوم قیاسی اما سماعی اکثر و ثنائی آید مانند گفت
گوید و رفت و زد و زد و زد و آید و داد و
دهد و زارد و زاید و بود و بود و آورد و آورد
و کند و نوشت و گشت و گشت و میشد و میشد
و میشد و میشد و گشت و گشت و میشد و میشد
بدانکه در آخر هر صنفی که آید باشد مضارع و ال که
گردد چنانچه شکفت شکفت و گشت و گشت و میشد
که او را مضارع موضوع نبود چون خواهد که مضارع
بنام کنند و ال را تخریش افزایند چنانچه شکفت و
شکفت و شکفت و شکفت و شکفت و شکفت و شکفت
تا فاخا بعد ده افتد و مضارع را اگر دو چنانچه
ساخت سازد و باخت باز و افراخت افرازد
و باخت تازد و افروخت افروزد و سوخت سوزد
و ریخت ریزد و انگشت انگیزد و بخت بیزد و

آیدی بر و آیدی مقدم باشد بر چنانچه گوئی میزند
و چون لفظی با تواتر معنی باز است و اگر لفظ خواهد
بر ماضی آید یعنی مستقبل گردد چنانچه خواهد گفت و در
ماضی مجهول لحن نفی بر شد آید چنانچه گفته شد
و الله اعلم بالصواب -

باب ششم در بیان ماضی از مصدر

بدانکه چون نوم و کد که ماضی بنا کنند از مصدر بنا
بکنند اگر قبیل نون باشد و وقت کنند چنانچه
گفت از گفتن و گوشت از گوشتن و اگر و ال باشد
ساکن نمائند و اگر قبیل ال ساکن یا موقوف باشد
چنانچه دو از زدن و دست زدن باشد و تواتر
میخوانند چنانچه داد و داد و کشاد و کشاد و
و افشار و افشار و و گذارد و گذارد و چون
خواهد که مضارع بنا کنند با ساکن مد پیش از
وال میفرایند چنانچه از اندازد اندازد و از سوزد
سوزد و اگر پیشان را ماضی سماعی آمده است
و آن اندخت و سوخت است -

باب ششم در بیان اول

اگر در آخر ماضی آید و بکند آن فعلی و کیر آید
مضارع معنی عطف باشد یا وصل چنانچه گوئی فلان
دید و رفت ای دید و رفت و اگر اضافت کنند
معنی اسم مفعول گردد چنانچه دیده او و شنیده او
ای دیده شده او و شنیده شده او و اندکی
که بغیر اضافت هم معنی مفعول آید چنانچه مرده
و آکنده و در کعبه آید مضارع و بعد معنی بود چنانچه

شناخت شناسد و فروشت و فروشد و بخت گسلد
 شناخت و اگر مرده مذکور و او باشد در مضارع آن و
 یا کرده و پیش از الف آید چنانچه بنویسد نماید و بود
 نماید و کشود کشاید اما کشاید چنانچه کشاید لغتی است
 و کشود و اگر بعد از الف مذکور فون غنه باشد آنرا
 در عرض محل مضارع نامند و مضارع ثابت و مفتوح
 که در چنانچه خوانده خواند و براندراند و اگر بعد از الف
 مذکور را موقوف بود مفتوح که در چنانچه گذارد و آنرا
 و افشار و افشاره و اگر بالای تاسین ساکن بود
 و نیت چنانچه نیست و اندر توفیق است تواند
 باست یا بدست است شاید در لای مضارع و ابتدای
 آن بین یا شود و واد فارسی پیش وی می شود
 چنانچه رست روید و رشت شود و رحمت جوید
 و از مفتوح الابدال با بدل شود و فتحی کسره که بود
 چنانچه جبت جدد و رست و ردد و افشیت مضارع
 و معنی نیامده و همچنین اگر دو آن بین چون موقوف
 بعد الف آید چنانچه خواست خواهد و کاست کاه
 و افشیت نیز شناخت و اگر بعد آید جزد
 که در چنانچه رست زید و گریست گریه اما گریست
 نگریست و است و اکثر فاد موقوف در مضارع آب
 یا بدل شود چنانچه کوفت کوبد و آشوفت آشود
 و شناخت سابد و ریافت و ریابد و رفیت و ریبد
 اما در کافت کاود و قلب بفا و آمده است
 فاد با و بدل میکنند بسبب قریب بفتح چنانچه شفت
 شود و رفت ردد و اگر سهای فاشین موقوف

باشد در مضارع را اگر دو چنانچه دشت دارد و کشت
 کار و ادا در فراشت فرازد و قلب را باران و مجسمه
 می آید شناخت بر ماضی که با و ال موقوف باشد
 در مضارع ساکن شود و با قبل و مفتوح بود چنانچه
 خورد خورد و شمر و شمر و اگر پیش از و ال مد الف
 باشد یا در مضارع بنیت در بهر اجماع ساکنین چنانچه
 فرستاد و فرستد و افتاد و افتد و نماند و نماند و رسید و رسید
 رسید رسد و خمید و خمید و زانم است که بعد الف یا
 افزاید چنانچه زاد و زاید و کشاید و اگر مرده مذکور
 و او باشد در یک یا که دو و بالای آن الف زاید
 آید چنانچه افزود و افزاید

باب ششم در بنای مضارع

باید آنکه مصدر فعلی بکون است و هر که میگوید مصدر
 ماخوذ از فعل است و میگوید چون خواهی که مصدر
 کنند در آخر ماضی نون ساکن میفرایند و پیش فتحه میهند
 چنانچه گفتن و شنیدن از ان گفت و شنیدند است
 که شین ساکن برای مصدر است آید چون لاحق شود
 با م و قبل آن کسور بود چنانچه دانش و پیش و آید
 و همچنین یا اگر لاحق شود در آخر اسم فاعل یا یا چنانچه
 فاعل یا مفعول است چنانچه دانای و شنوایست و
 بیاری و عکساری و مرداری و خوشی و سالار است و
 اندک است که ماضی معنی مصدر را یا یا با ق الف
 ساکن و را موقوف در آخر چنانچه گفتار و رفتار
 و نداد این نوع مصدر معنی فاعل آید چنانچه خریدار
 معنی مفعول چنانچه رفتار و گفتار در قوله فلان

که قمار شد یعنی گرفته شد و این دیوان گفت ار
فلان ست یعنی گفته شده فلان ست و یا منی
و مثل این ترکیب نیز یعنی مصدر را بدیناچه گوئی
با فلان شست و خواست و گفت و شنید شست
یعنی شستن و خواستن و گفتن و شنیدن شست
و یا منی با فداقت نیز یعنی مصدر را بدیناچه امر
و مثل این ترکیب خرید و فروختن و بسیارست
یعنی خریدن و فروختن او چنانچه گوئی اگر خرید فلان
و سپردار او یعنی اینفلان و بدیناچه آن
نیز برای مصدر به لفظی بابکات فارسی کسور کرد
و این نباید کرد در آخر کلمات که ذوالهاله باشند
چنانچه بندی و پابندی که یعنی بند و بودن و پابند
نیز نیستند

باب دہم در بنای اہم فاعمل

بدانکه اسم فاعل خودست از مبالغه بحذف
که علامت مضارع است و نیز بابت لفظ آمده است
و بر وزن دمه و آخر آن الف لیکن الف قبل
ساقط شود لفظاً و خطاً و کسر آن بما قبل و
بعد از آن حرکت قبل تا قبل باشد بر وزن آن الف
و صل چنانچه اگر گوید و از وزن زنده و است
که الف برای فاعلیت می آید و آخر بعد حذف
بال چنانچه گویا از گوید بشود از شود و و از او
و این قیاسی لیکن این مطروقت زیرا چه از وزن زنده
و از کشاید درست نیست و همچنین الف وزن
برای فاعلیت آید چنانچه گویا از گوید و میان این چهار

و چنان از چند و جهان از چند و کسان از کثرت و
روان از دو و در این نوع بسیاری آید اما از زنده
زبان نمی آید و از شنیدن شنوان نمی آید و پس
ترکیب با فعل مقدم مفید یعنی فاعلیت باشد
چنانچه کارکن ای کار کننده و جان آفرین ای کار
فرستنده جان مگر لفظ چون خواهد اگر چه لفظ امر است لیکن
مفید یعنی فاعلیت است و مثل این ترکیب فعل
پیچیدی دیگر درست نیست زیرا چه در ضمن مضامین
مضامین است لیکن مضامین مقدم شده است
یعنی کننده کار و کار فرستنده جان اگر گوئی در موش
آمده است حکیم سخن بر زبان آفرین یعنی آن کار فرستنده
سخن بر زبان است لفظ بر زبان و فعل آمده است
جواب گویم و مثل نسخه میگویم سخن بر زبان آفرین است
سجای میگویم که حکم آمده است فاعلیت نوشته است
که مثل شیخ واحد میگویم ابراهیم فاروقی میگوید لفظ
میگویم که هم فرموده است شیخ واحدی آنرا حکم خوانند
مستثنای که از ادراک است لیکن یاقتند در آن حکم نوشته است
نسخه گفته که قدیم اندر آن میگویم است و معنی آن
مستقیم است یعنی چه سخن گویم بر آفریننده زبان
اگر گوئی شیخ واحدی هم اهل لسان بود او چه میگوید
پسین خوانند لفظه سخن و در حدیث همچنین است بر کسی
که مضید و مفید باشد چنانچه گوید راه و زو و جنبش خود و یکا
و یکلین و هر لفظی که در آخر آن لفظ کار با کاف ظاهر
و بان آید یعنی فاعل باشد چنانچه خدمتکار و نگاهبان
ای خدمت کننده و نگاه دارنده و آفریننده کار و

پرو و گارای آفریننده و پرورنده و کشتیاب
ای و آفرنده کشتی و لفظ خداوند مترادف است
لیکن کار آخر آید و خداوند بالا چنانچه گوئی خداوند
کشتی نه و خداوند مال و خداوند مال اما لفظ کار چون
با خداوند بود معجه و زائده باشد چنانچه خداوند کار
و نیز همچنین است لفظ دار و دامید و آرای و آزند
ایسا اما لفظ وار که در بنده و آروشا هواست
بدین سبب نیست همچنین لفظ در چنانچه پیشه و
ای خداوند پیشه لیکن این اول هم آید چنانچه
ترسانای خداوند سازم ازین قبل است
لفظ آ و چون دلاور و همچنین است لفظ و لیکن
در اصل الف ساقط شود چنانچه رنجورای خداوند
و مانند این است لفظ من چنانچه و مانند همچنین است
لفظ گر با کاف فارسی مشتق چنانچه زرگر و آهن گر
ای رست کننده در آهن و همچنین است لفظ لیکن
با کاف فارسی چنانچه خشکین و اندوگین است
خداوند خشم و اندوه و اندکی است که بحدوث یاز
آید چنانچه فکرکن و بر طبق قدرت بحدوث کاف
نون هم آید چنانچه در شکین -

باب یازدهم در بیان امر

بدانکه امر خود است از مضارع بحدوث وال آخر
او موقوف بود اگر ملاقی ساکن باشد بعد از الف
روا باشد که حذف کنند چنانچه کبشای از کبشاید
و بگذران بگذارد و الا ساکن بود چنانچه بنون بر
از برند و بده از بده و اگر در آخر امر باشد بعد از

الف روا باشد که بیفتد چنانچه کبشای و بنا و در اول
امر اگر شایر زائده آید چنانچه در اول فعل مضارع
اما در اول فعل ماضی اندک است و آن کم و بیش
و مضموم برای موافقت مابعد و اگر مضموم باشد
چنانچه بزین و کین و بنارنی مانند است برای
باب دوازدهم در بیان افعال عامه متعده کردن
بدانکه هر چه مشتق باشد یعنی اگر ماضی و مضارع
نیامده باشد از فعل عام بدل کنند یعنی لفظ کردند
و بود و بود و شد و شد و گوشت و گرد و و بسیار
چنانچه گوئی فلان نیک کرد و نیک بکند و او بد کرد
او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانچه چون
کرد و از آن شد و انکار کرد و -

باب سیزدهم در بیان تعدیه

اگر خواهی تعدیه کنی در فعل مضارع پیش از و
نون مفتوح یا الف ساکن در آری چون کنند
کنانند و در خورد و خوردند و در آفرند و آفرانند
و اگر خواهی که بنا را ماضی کنی ماضی را هم بر مضارع
بناکن بزیادت یا برده پیش از و ال پس بگو
کنانید و خوانید و آفرانید و امر و ماضی او را از
مضارع بدستور بناکن -

باجای روم در بیان تعریف فعل از شنبه و جمع ضما
بدانکه تکلم اگر فاعل احد باشد بهم ساکن آید در امر
فعل ماضی چنانچه گفتم و در مضارع بجای و ال چنانچه
گفتم و هم مل من الف و حصل افتاد و خطا از بهر
کثرت استعمال نگنند بعدوی آنها حاصل آید

چنانچه گفته ام و گویند ام و زود ام و روست که
بعد از میم من چید چنانچه گفته ام و گویند من چید
تثنيه و جمع متکلم فاعل میم متحرک بعد یاء کسره
و اقبل او کسور کسره فارسی چنانچه گفته ام و گویند
روست که بعد این با آید و صل این امر است هم
از بهر این بعد زوی الهاء بر وصل یید چنانچه گفته ام
و گویند ایهم و برای اصل غائب واحد لفظ آن
او آید و برای تثنيه و جمع آن غائب لفظ ایشان
آید و علامت تثنيه و جمع در فعل لفظ اند زیاده است
اما در مضارع بعد از حذف حرف آخر لیکن لغت
و صل ساقط شود و خطای چنانچه گفته ام و گویند
بکنند تذکیر و تانیث در فعل برابر است اما الهاء
وصل و زوی الهاء ساقط نشود و چنانچه گفته اند ایشان
و برای مخاطب لفظ تو آید و علامت آن با یاء کسره
آید و در آخر چون کردی و گفتی و رفتی و جمع آید یاء
وال چنانچه گفته شما و میگویند تان اما در زوی الهاء
الف مذکور سلامت ماند چنانچه گفته شود اگر متکلم
مفعول بود لفظ مرا آید چنانچه گفته مرا و از تثنيه
تذکره متکلم آید بهین میم ساکن آید چنانچه گفته و گویند
گویم یعنی گفته مرا و گوید مرا و اگر یاء خطاب
ساکن متصل متحرک بود چنانچه گفته ام ای گفتی مرا و اگر
مفعول ضمیر غائب باشد او را و آنرا باشد چنانچه
گفته او را و طلبیدم او را و اگر متصل بفعل بود پس
شین ساکن آید چنانچه گفته ام و گویدش و گویش
ای گفته او را و گوید او را و اگر بعد ساکن آید

متحرک بود چنانچه گفته ام ای گفت او را و اگر مخاطب
مفعول بود لفظ ترا آید چون گفته ترا و گوید ترا و
و اگر متصل بفعل بود تار ساکن باشد چنانچه گفته
و گویدت ای گفته ترا و گوید ترا و معنی شمار نیز آید
و اگر متکلم مضارع الیه باشد و اگر متصل میم ساکن آید
متحرک بود چنانچه علامش غلام او و غلام او را و اگر
بعد ساکن افتد متحرک خوانند چنانچه بی فوائش
بی فوائش از زود در مضارع الیه سجای تو ساکن آید
و متحرک بعد ساکن بدینچه علامت شمار به -

فصل در بیان تصرف افعال

بدانکه چون خوانند اسمی را جمع کنند بنیند و بنیند
و اگر حیوان یا خداوند جان باشد در آخر آن لغت
و نون زیاده کنند و اگر ذوالهنا باشد چنانچه آسیا
و پریان و گریبان و سر و شاق و روحانیان
و مردان و زنان و سپاه و گویند ان جانشان
و گریان و همچنین ست جز آن اما اگر ذوالهنا باشد
در آخرش لفظ کان با کاف فارسی بیفزایند بعد
حذف با چنانچه فرشتگان و آیدگان و روزندگان
و پادگان و همچنین غیر آن و اگر معدن و نبات
باشد و یا افلاک و اجزای حیوانات باشد در آخر
آنهای الف زیاده کنند چنانچه کوهها و دریاها
و آسمانها و گلها و گیاهها و فلما و مر و اید باشد
و دستها و پایها و چشمها و گوشها و اگر در آخر آن
با زائمه باشند آن با را فتح دهند و آخر الف افزایند
چنانچه جامها و پیالهها بر خلاف این آید شاد است

چنانچه اسماء و کریمها و درختان و لبان و چنان
اما در ترکی چون خواهی ساخت گفتد بر این زیاده
گفتد یعنی بوم و شب

فصل در بیان نسبت

چون خواهند که نسبت چیزی کنند و سازان یا
ساکن آن را در چنانکه شهری و دی
و بعد از این نیز آید چنانچه سیدین و سیدین
یعنی از آن سیم و از آن مشک و از آن سنگ
بعد از این نیز آید و موقوف هم آید برای نسبت چنانچه
چوبینه و پشمینه یعنی از آن چوب و از آن پشم
همچنین است و دوشینه و ویرینه و اندکی است که برای
نسبت لفظی یک کاف فارسی کسور آید که
که روا باشد چنانچه جری و خالکی و جالکی و جلی
یعنی از آن خرد و از آن خاد و از آن جسامه
و از آن مجر و برای نسبت آید در آخر جمعی که الف از آن
ساکن چنانچه گوئی طرز شاعران و فاضلان است
یعنی طرز از آن شاعران و فاضلان هم ازین
قبیل است جامه زنانه و کوه کانه و بچکانه و مرسوم
بچکانه و فاطمه و هم ازین است غایبانه و اعمی
که در غیر جمیع نیز آید چنانکه گوئی یک و ده ای از آن
کای و زو یکماه و یکشنبه هم ازین قبیل است

فصل در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر خرد کرد و اندین است و خوار و اندین
که برای منج و شفقت و ملاحظت آید و خست
سازد و از خست افزود و خست پزد و کجاست

مگر در فروخت که فروشد آمده است و خلافت قیاس
آزاد و قیاس یعنی اگر مضارع این فروز گفته
معلوم نشدی که مضارع افزوخت است بخود
الف و اصل یا مضارع فروخت اما شناخت نشد
و کجاست بگسلد شاد است یا از باب تمثیل است
و اگر سجا باشد یا اگر دو چنانچه گوئی و آشت
آشت و شاد است شاد و در یافت در یاد مگر در یافت
که در یافت آمده است بر خلاف قیاس هر اسن
اجتماع الباین که الف ساکن همچو مست است اما
کاف کا و از باب تمثیل است از قبیل قلیب بود
که فارسیان بجای یا و او می خوانند چنانچه در کلام
عین القضا شائع است زیرا در ده و از آن چنانچه
چنانچه در کلام درین باب یاد میاید است از قضا
فرید و اگر سجا ای آن را شنید بود را شود چنانچه
داشت و از کاشت کار و در یافت که از آن
آمده است بر خلاف قیاس قرار من اجتماع الف و اسن
در باب وادی و یاد که آمده اند و اگر پیش باین بعد
از الف آمده باشد شود چنانچه خواست خواهد
کاست کا هر از خواست خیز و شاد است اگر شنید
مذکور بعد آمده افتد و آن یا مفتوح گردد و چنانچه
زیست زید و اگر زیست گردید اما در زیست که نکرد
آمده است بر خلاف قیاس از هر دفع القیاس
با مضارع مفتوح گسیستن یا از باب ندا السلاست
و اگر سین در شکافی ذوالکمار مصنوم الایست اما
در مضارع آن سین یا گرد و پیش از وی زانده آید

چنانچه جهت جود و شست شود درست روید و
اگر در مفتوح الابداء واقع شود با دو فتحه یکسره بدل
شود چنانچه جهت جود درست رها با جهت را
مضارع نیامده است -

فصل در آخر هر ماضی که و ال موقوف باشد در
مضارع ساکن شود با قبل و مفتوح بود چنانچه خورد خورد
و شمر و شمر و اکثر و زید ثلاثی پیش از و ال این ده
باشد نسبت از جهت اجتماع ساکنین چنانچه فرستند
نهادند آید چنانچه در عربی مشهور است و چون خوانند
که در فارسی تصغیر کنند آخر کلمه کاف ساکن را تاقی کنند
چنانچه مروک در تصغیر مرد و نکرک چون یک تصغیر نکر
و چوب برای لام است مع است و پس ک براس
شفقت است برای تظلم نیز و لفظه باجم فارسی
مفتوح برای تصغیر آید چنانچه با غچه و مورچه و کوه که این
باغ خورد و مورخ و سنگ خورد و بازیم هم از این جهت
و از یکی است که الف تیر برای تصغیر آید چنانچه در
تندیه اطالین مذکور است در لغت بازار یعنی مصغر
بازار است و خوشا و درویشا و بد اسطالینا هم
از این قبیل است ولیکن در ورویشا برای مدح است
و در اسطالینا برای تاکید تحقیر -

فصل بدانکه در مرکبات فارسی جز و اول را

موقوف کنند چنانچه کارکن و خدا و مجر کار و کوسا
و سگین و امثال آن مگر در ترکیب انبانی و تونی یعنی
که جز و اول اکسور و اگر بعد از ده و حرف ت حرکت آید
اول موقوف خوانند چنانچه او شاد و سترک و ایستاد
بدانکه بعضی ترکیب مفید معنی و مفید باشد چنانچه
گذشت نیکو روی و درشت خوی خدا و نیکو یک
و خداوند خوی درشت نیز بعضی ترکیب مفید معنی
باشد چنانچه ماهروی و شکبوی استای روی
پنج ماه و بوی عجم مشک -

فصل بدانکه باید فارسی در آخر برای تکیه آید
یعنی برای فردی غیر معین چنانچه مردی و شهری و
شخصه یعنی یک مرد غیر معین یا شهر غیر معین یک
شخص غیر معین -

فصل هرشت حرف در فارسی نباید صد و صد و
و ط و ظ و عین و ثا و ح و قاف -

فصل هر و ال که در فارسی بعد از آید قال شود چنانچه
استاد و تها و در عربی با در فارسی و جیم فارسی و
زار فارسی و کاف فارسی نمی آید و آنچه در فارسی
آید و ترکی هم می آید مگر با در فارسی و کاف فارسی
و زار فارسی و البته اعلم بالقبول ان الیه المرجع و الیها

تمت تمام شد

دوسری قسم لغات فارسی و عربی مستقل فارسی کی مع مشتقات وہ جو کہ کجایان معانی کا اردو زبان میں نہ
تفصیل قمر دوم

(۱) زبدۃ اللغات معرب لغات سرور بیان بہ ترتیب حروف تہجی اور ہر لغت میں اول و ثانی کی ترتیب بطور ہی مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری صفحات پانچ سو اٹھانوے کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اپنی مطبوعہ مستندہ ام اجڑا قیمت ایک روپیہ آٹھ آنہ (عمر)	(۱۸) لغات ناصری تصنیف مولوی علی آرومی لغات فارسی و عربی مستقل فارسی کے معانی اردو میں ہیں اور ترتیب حروف تہجی کی اردو میں مضبوطی صفحات پچاس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اپنی مطبوعہ مستندہ ام اجڑا ہے قیمت ایک روپیہ چھپائی۔ (ارباب)
(۲) کیم اللغات لغات متداول کتب سرشتہ تعلیم کی معین کتاب ہو مبتدیوں کو مولوی کیم الدین صاحب تہی آپس کے لکھنؤ دوسو روپے کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء مطبوعہ مستندہ ام اجڑا قیمت تین آنہ چھپائی۔ (ارباب)	(۱۹) قرینک دستور لکھنویان صان صا معانی کا اردو میں بیان جو مصنفہ مستندہ گرہری لال مختص بہ فطین صفحات اٹھائیس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اجڑا ایک روپیہ چھپائی۔ (ارباب)

کتب لغات اردو میں عبارت فارسی ہر لغت کی فارسی عربی ہی

(۱) نقائس اللغات اردو لغت کی فارسی اور عربی اکثر جابا مثلہ کلام شاعر و محاورہ عرب نہ کوہ ہر سند مصنفہ و مولفہ عالم حقوق جو اور بلکری صفحات چھ سو پالیس کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء مطبوعہ مستندہ ام اجڑا قیمت دو روپیہ چھپائی۔ (عمر)	(۲۰) اربع عناصر حسین چار زبانوں کے لغت مترادف یعنی مذکور ہیں اور ہر زبان کا لغت اردو شان زبان میں لکھا گیا جو حسین وہ راجہ اردو لغت خط نستعلیق میں۔ فارسی لغت ایضاً خط نستعلیق عربی لغت خط نسخ میں معرب کر کے حبیبی اور شان تحریر میں انگریزی لغت انگریزی خط میں اور لطف و کمال کی ہر لغت کو اپنے اپنے مناسب طور پر کیا ہر شلار شتہ وار و کج لغات جسے باپ اوجا وغیرہ یہ سب ایک جگہ مذکور ہیں علی ہذا اور بہت رقسام کو قیاس نہ چاہیے بڑی فائدہ کی کتاب تہذیب مصنفہ مولوی علی آرومی صفحات پانچ سو اٹھانوے کاغذ زرعی پایان ۱۱۷۱ھ ۱۷۵۸ء اپنی مطبوعہ مستندہ ام اجڑا ہے
--	--

کتاب لغات سنکرت و بھاشا خط دیوناگری میں

<p>(۱) امرکوش مع ترجمہ بھاشا لغات سنکرت کے معانی و ارتقہ بھاشا زبان میں ترجمہ پٹت ہمیشہ دت شکل صفحات چار سو چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت چودہ آنہ تین پائی۔ (۱۲ اسچہ)</p> <p>(۲) انیک ارتقہ بنایا پٹت نند داس جی کا لغات سنکرت کا بھاشا میں بیان صفحات</p> <p>بائیس کا غذر سمی پیمانہ ۹ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت نو پائی</p> <p>(۳) منگل کوش دو جلد میں بنایا ہوا لغات بھاشا زبان کے معانی بھی بھاشا میں صفحات ایک ہزار بارہ کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت</p> <p>ایک روپیہ چار آنہ</p>	<p>(۱) اسکول ڈکشنری اسمین لغت انگریزی بھاشا میں بھاشا انگریزی کا بیان زبان فارسی عربی اردو بھاشا میں بھاشا انگریزی ہو بہو بیان انگریزی خواہ گو بہت فائدہ مند صفحات تین سو چوبیس کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت بارہ آنہ فی جلد (۱۲ اسچہ)</p> <p>(۲) ڈکشنری سندھ لال جی مترجم کور اسمین لغات انگریزی بھاشا انگریزی اور سندھ متقد و اسکے اردو زبان اردو خط میں ہیں صفحات ایک ہزار چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت تین روپیہ دو آنہ فی جلد (۱۲ اسچہ)</p>
--	--

کتاب لغات انگریزی بھاشا انگریزی

<p>(۱) اسکول ڈکشنری اسمین لغت انگریزی بھاشا میں بھاشا انگریزی کا بیان زبان فارسی عربی اردو بھاشا میں بھاشا انگریزی ہو بہو بیان انگریزی خواہ گو بہت فائدہ مند صفحات تین سو چوبیس کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت بارہ آنہ فی جلد (۱۲ اسچہ)</p> <p>(۲) ڈکشنری سندھ لال جی مترجم کور اسمین لغات انگریزی بھاشا انگریزی اور سندھ متقد و اسکے اردو زبان اردو خط میں ہیں صفحات ایک ہزار چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت تین روپیہ دو آنہ فی جلد (۱۲ اسچہ)</p>	<p>(۱) اسکول ڈکشنری اسمین لغت انگریزی بھاشا میں بھاشا انگریزی کا بیان زبان فارسی عربی اردو بھاشا میں بھاشا انگریزی ہو بہو بیان انگریزی خواہ گو بہت فائدہ مند صفحات تین سو چوبیس کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت بارہ آنہ فی جلد (۱۲ اسچہ)</p> <p>(۲) ڈکشنری سندھ لال جی مترجم کور اسمین لغات انگریزی بھاشا انگریزی اور سندھ متقد و اسکے اردو زبان اردو خط میں ہیں صفحات ایک ہزار چوں کا غذر سمی پیمانہ ۱۰ ۶ ۱/۲ اسچہ مطبوعہ شائع اجزا ایک قیمت تین روپیہ دو آنہ فی جلد (۱۲ اسچہ)</p>
--	--



غلاطنامہ مؤید الفضل جلد دوم

صفحہ	سطر	غلاط	صحیح	صفحہ	سطر	غلاط	صحیح
۸	۴	زدن از قایت	زدن ندان از قایت	۱۴۵	۱۳	لامی	لامی
۱۱	۱۳	الشرفیۃ	الشرفیۃ	۱	۲۱	حلف	حلف
۲۴	۶	خزبرہ	خزبرہ	۱۴۹	۱۴	افرشین	افرشین
۲۹	۸	اسفل	اسفل	۱۶۱	۲۱	مونی	مونی
۴۱	۱۳	فروشیں	فروشیں	۱۷۷	۱۸	ایربع الصباع	ایربع الصباع
۵۰	۹	بود معنی	بمعنی	۱۸۲	۱۹	اوار	اوار
۵۱	۲	من اہل	یوم لاہل	۱۸۸	۱۱	فرو	فرو
۵۳	۱۱	فراوند	فراوار	۱۹۱	۱۰	موز	موز
۵۴	۱۵	تیرہ	تیرہ	۲۰۵	۶	مخذاہ	مخلاۃ
۵۶	۱۹	الغفل	الغفل	۲۰۶	۵	دریچہ	بیدر
۶۵	۱۲	نادرم	نادر	۲۰۷	۲۳	بلعۃ	بلعۃ
۶۹	۲۳	شریبا	شریبا	۲۱۲	۱۵	کیفینش	کیفینش
۷۰	۲۵	الغلیما	و تقطیما	۲۱۷	۱۹	فرد	فرد
۸۰	۲۰	صلعم	و	۲۳۱	۱۶	فی العربی	فی الفارسی
۸۲	۲۱	قوہ	قرۃ	۲۳۲	۲۴	آخرش	آخرش
۸۸	۶	یکشبہ	×	۲۳۶	۲۰	کونہائے	کونہائے
۹۹	۲۳	کنار در بند	کناب	۲۵۰	۲۱	بالائے	والائے
۱۰۱	۲۰	فہر	نہر	۲۷۳	۱۹	درسیہ	×
۱۰۳	۱۹	پوندت	چون درخت	۲۷۶	۶	بہمن	ہمای
۱۰۴	۳	افر	ابر	۲۸۰	۱۳	چین	چوبین
۱۰۶	۹	مکس	کس	۲۸۳	۹	سکلی	سکلی
۱۱۲	۸	مو	دو	۲۹۳	۲۲	بہم	بہم
۱۱۹	۱۶	ہینر	جز	۲۹۶	۱۰	نیکتر	تنکیر
۱۲۱	۲۰	مزاج	مزاج				
۱۵۲	۱۷	فخونابہ	خونابہ				
۱۶۴	۱۸	ہمرا	حمرا				

فرہنگ

فرہنگی بہت آسانی ہوئی ہے اور اس کے ساتھ ساتھ
 ہندی کی ماویٰ کے بعد اقسام صنایع معاش کا بیان ہے
 کہ کوئی صنعت خرد گدازت نہیں ہوتی سابق یہ کتاب
 مطبع شاہی محمد دولت الیوم مظہر غازی الدین جید شاہ
 بہت خزانہ پیشمار بہ تمام و ترتیب مولوی قبول محمد
 چھٹی تھی فی الحال بظرف واپس خریدار ان بطر پندین
 سات جلد کجائی ہو کر بصحت کامل طبع ہوئی۔
 فرہنگ گلستان - لغات عربی و فارسی گلستان روایت
 وار بالشرح اور اسکے معانی کا بیان ہو مصنفہ مولوی
 عبداللہ صاحب۔
 فرہنگ گہما گہری - مولفہ جمال الدین حسین بجز لقب
 مولفہ اولہ و جلد۔
 ار جلد باب ہمزہ سے ختم۔

۲۔ جلد باب کاف فارسی سے تا یای عثمانی۔
 فرہنگ سکندر نامہ در جہین لغات و محاورات مخصوص
 سکندر نامہ روایت واریٹین یہ فرہنگ جدیدہ ترتیب
 کاشف مطالب سکندر نامہ پر مولفہ سید ابی حسن
 ملازم مطبع۔
 لطائف اللغات - فرہنگ لغات و مصطلحات خاص
 ثنائی مولانا مولفہ مولوی عبد اللطیف۔

کتب لغت مخصوص بمقررات طب اردو
 تحریک الادویہ اردو جہین ہر ایک دوا کی ماہیت و
 طبیعت - مفر - ہسل - قدر طریقہ - افعال و خواص
 کمال بسط و شرح سے لکھے ہیں سے سالہ تعداد و دیگر
 حکیم محمد نور کہیم دو جلدین۔

شرح نصاب لسانیات بہت مستند شرح پر مشہور
 شریعت باغی شرح مولوی کریم الدین دشتیاف
 شرف اللغات - دو جلدین۔

اجلہ - لغت ہمزہ سے طاب مطبعہ تک۔
 ۱۔ جلد - طاب مطبعہ سے ہمزہ ثانیہ تک مصنفہ
 مولوی عبدالرحیم بن احمد سور۔

بیات اللغات - شرح لغت کہ مصنفہ مولوی غیاث الدین
 مع چسارغ ہدایت و اصطلاحات و فارسی مصنفہ
 سراج الدین علی خان آرزو۔

ایمان قاطع مع تمام لغات و مصطلحات فارسی
 بن ظہری شہری کتاب مصنفہ مولوی محمد حسین دو جلد
 اس جلد اول - ہمزہ سے زائے فارسی تک۔

۲۔ جلد دوم - سین ہمزہ سے ہمزہ ثانیہ تک
 ایضاً ایمان قاطع - بطر جلدیکہ ہر لغت
 آثار سطر سے ہو۔

۳۔ ہمارے لغات و اصطلاحات فارسیہ میں یکے بعد دیگر
 شہور کتاب ہو چکی ہر ایک ترتیب حروف و ہمزہ
 بعد ان ایمان قاطع مولوی ہادی علی نے کمال
 مشقت اصل مسودہ و شغلی مصنف سے لفظ بلفظ
 مطابق کیا بصحت تمام چھی۔

بہشت قلم بہ ترتیب خاص جامع لغات و اصطلاحات
 و استعدادات فارسی انتہا و حد کی کتاب ہو جسکی
 سات جلدین جلد اول سے چھ جلد تک لغات و
 مصطلحات کا بیان و ترتیب حروف و ہمزہ و شغلی اور
 ہر لغت آغاز سطر سے قبل متنار ہو کہ ناظرین کو بخانے

مجموعہ ہدایات الادویہ - الفاظ الادویہ فرنگی نصیری
 مختصر ان الادویہ ہدیہ مجیدترین کتاب کا علی الترتیب تصنیف
 حکیم نور الدین شہرانی حکیم طالع محمد علی علیہ السلام کی ہدیہ
 قرورسی المطالب - مولفہ حکیم شہاب الدین جلال الدین
 نامہ ادویہ کے مفہوم و مصلحت کا بیان ہے۔
 و مقالات آسانی مفہومات طب کا بیان ہے حکیم احسان علی بیل

کتب غیر مختص

منتخب اللغات - مولفہ سید فاضل علی متخلص بہ جلال -
 امان اللغات مصداق عربی کے مشتقات کا بیان مولفہ
 مولوی محمد امان الحق مدرس -

کیم اللغات - کلان فارسی الفاظ لغت عربی و فارسی
 بیان کنفی آرد و مصنفہ مولوی کریم الدین عربی السیکر
 دارس پنجاب -

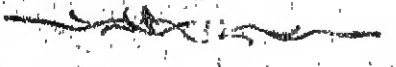
ایضاً خود -
 انیسائس اللغات - کلان لغت عربی و فارسی کے چھوٹے
 صفائی کا آرد و بیان ہے مولفہ مولوی ابو الدین بلگرامی
 ایضاً آرد -

لغات سروری - عربی فارسی الفاظ کا آرد و بیان ہے
 مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -
 خیابان گلشن - نصاب لغت ہوزبان درمی و
 فارسی کی مولفہ مولوی محمد علی -

اربع عناصر - اسمین جداول کے چار خانے ہیں خانہ
 اول لغت آرد و خانہ دوم لغت فارسی خانہ سوم
 لغت عربی نسخ خط میں خانہ چہارم لغت انگریزی انگریزی
 خط میں مولفہ مولوی محمد ناصر علی کتابدار لوجہ دی

اسمین ترتیب اسطور پر جو کہ مثلاً لغات اعصاب
 کے ایک جگہ ہیں اور نام اہل قرابت اور شہ
 جو جو رشتہ ہو الگ الگ ہیں و علی ہذا جہدہ
 مذہب خشی من حلال ہیں وہ یکجا اور اسی طرح
 پرندہ بہ حال سب لغت اپنے مناسبات کے
 ذکر میں یہ طریق فائدہ سندی کا ہوا
 کتاب اس صورت خاص سے کہ لغت آرد
 فارسی خط نستعلیق میں ہو اور خط عربی نسخ
 نسخ میں اور لغت انگریزی خط انگریزی میں
 فائدہ متصور ہے کہ ہر زبان کے اور ہر خط کے
 ہونے اور سب علموں کے احاطہ ہر لغت

کتاب در یافت ہو -
 فرنگ دستور الصبیان در حقیقت یہ فرنگ
 شہ دستور الصبیان کے ہوا اسمین سب مطالب
 اور کلی کو حل کیا جو مصنفہ منشی گمہ دہاری لال
 فطین ڈل کلاس اسکول شہ فرخ آباد -
 تیسیر الفرقان تخریج لغات القرآن - اسمین
 لغات قرآن ہیں اب قرآن کے معانی سمجھنا اسکے
 بہت سہل ہو گئے مصنفہ مولوی محمد مسیح صاحب
 لغات مہری - بہت سودمند مختصر نسخہ ہے بہر
 جداول اسمین جہدہ لغات عربی فارسی کے متداول
 کتب درسی فارسی کے ہیں انکی ترتیب حروف تہجی
 ہو بلحاظ حروف و آخر لفظ آرد و کے -



CALL No.	2113	ACC. No.	21853
AUTHOR	28	محمد عابدی صاحب	
TITLE	مقید الفضل		

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

